



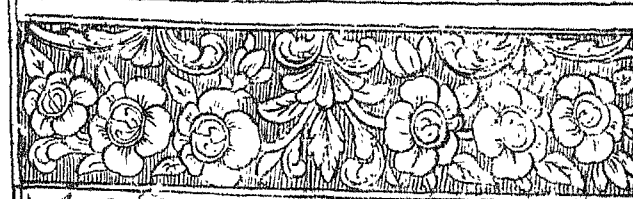


بیتون غنایان رضی جان و حرمانی و در آسمان تقاضا

مقاله ثانیه فارسیه از



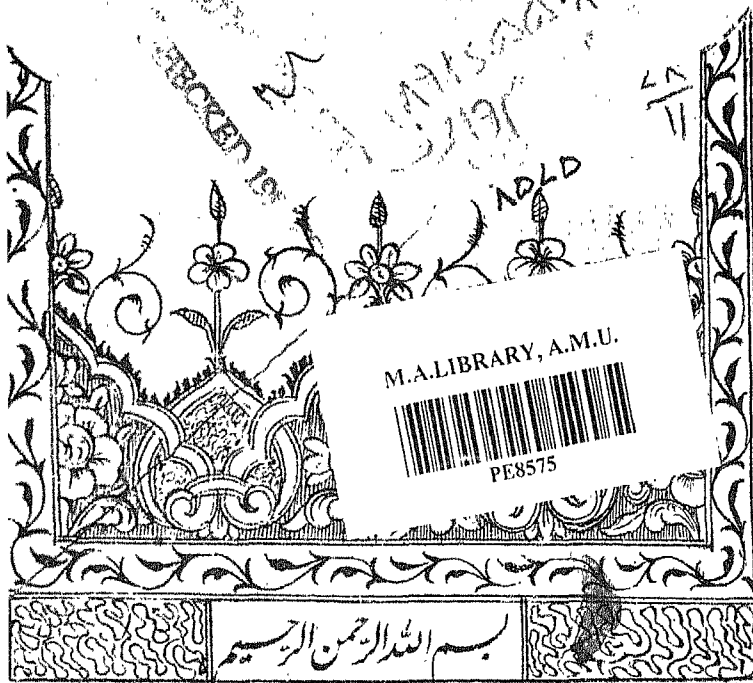
بسم الله الرحمن الرحیم



در بحث مقابله الفکال

مطبع فیصل شیشی نو کسری انطباع و طبع شد



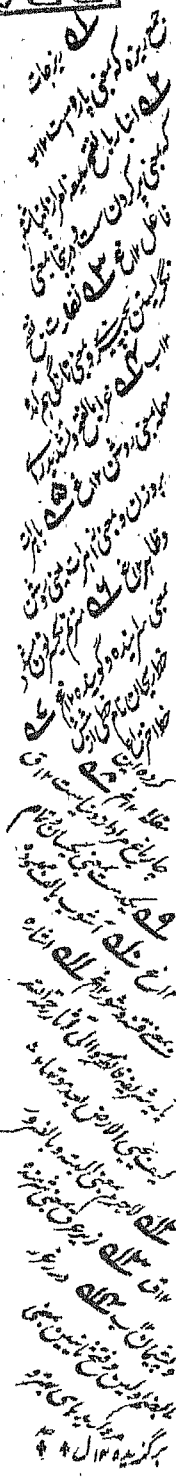


بسم الله الرحمن الرحيم

خاکي نزار و ضعیف البنیان که رده هوش و خردان سپید بر جالس و خوش و انعام تنگ  
 بنی آدم محمد حسین که سپید زیسپاه ممتاز نتواند کرد و کجاست سره و کی بجای آن دارد که بخت  
 جناب احدیت غرا ستم که وجود کونین در فیضت ایجا دیه بخت و قبول خیر صادق عالمیت  
 و الثنا ماعرفناک حق معرفت بکانت شاهد عدل این دعوت و بخت آن مشرک کانت  
 محبوب بارگاه کبریا که عالمی زربخت وجود با جودش از مفاک ظلمت کفر و عصیان برون آمد  
 تجلیات شعا شع ایمان و عرفان کل نجات طرقت هدایت یافت خوش آینه آشکار گشته  
 مصرعه بعد از خدا بزرگ قوی مختصر و بخت آل و صحاب آن بادی شکی که  
 بیضیان صحبت کیمیا بخت ماب منبه صلب علی مصدق حیات علما اوستی  
 کانیای ربی ارشاد ائیکل فایز گردیدند و در تاسیس سلسله بینا و نهاده بنیان بلند و بختی انجان  
 و پال مرغی نداشتن حسن و شگفت و کفر از فضلالی عالم رفته اند و بارها شرف چوایت تجلیات  
 نبوت صفا ساختند لب گفتا جلیانده معرفت بر عجز و کفر و صلاهی عام نوعیت تمایز  
 مقاله اولی از نسخه ریاض الفروغ که مملو لای آید از منظر و مشحون بچهار نه نه و کلام مازیت  
 و صفت همت این خاک بستر بر تقیب مقاله ثانیه که بفرغ لعل بارهای نظم آید اوصاف

این کتاب در کتابخانه  
 دانشگاه تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۱۱۱  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۱۵  
 این کتاب در کتابخانه  
 دانشگاه تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۱۱۱  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۱۵





<p> نام ایزد و زبے سرایه نور  مواوش سرخیش و دینه هوا  غزلها لیش همه وشن ترا هجر  که از بخش دل فروس و آه  عرب قزای علم طبر و دانی  رم در صورت و فروس است </p>	<p> که نورانی ترست از عارض حور  بیاض چشمه آب حیات است  قصائد های نگینش بهجهر  نخمساش سر تا پا نگارین  بهارستان آمال و امانی  گلستانی ز آشوب خندان دو </p>	<p> بیاضش مطلع آینه نور  سودش خط رخشان نجاست است  یا عیبا بهار چادر باغ هست  چو دست گلر خان بخت و بخت  بهار چشم را باب بصیرت  همه نور و همه نور و همه نور </p>
--	---	--

بر ورق راہ طرف یاغی	گلشن یاغ راہ دل دانغی	بلبلش یاغ راہ حسن و صفات
کرده تقدیر نودہ جنات	طوطیان کردہ دسبدم تکرار	کونہ فافز و اولے آثار

<p> بست مستغنی ز زیور صفیرای این پیاض  صفت روی ماه و بیان زینت اولق او </p>	<p> نیست هرگز لاجرم محتاج ز زیور افتاب  لاجرم هر صفی دار و صفت شرف بر افتاب </p>
---	--

این صفحه که همچو گل ورق بروق است | از رشک صفاش گل بر بر عرق است  
و سوافتن ترتیب سابق متضمن است بر دو باب اول منظم ثانی خوشرونده و منقسم مستند  
چون فصل و بتالیف این در شعر شاعر فرائین و آلی آید از برای محاسب و بازنین جهت دفع  
آتش طبع ناستوار و یاد صحیتهای پارینه و انشراح قلوب بابی و قی هندی بر گماشته ام



نظر بر اینکه علامتی ازین بصیرت سر درین دارنا پایدار بماند چه اگر من نباشم حرفی از من  
 بزرگگاه نباشد است توقع از ناظرین این سفینه نصارت افزا است که این بیچاره را  
 دعای خیر خاتمه محروم نماید و صفا لبا س اخفا پر شذالند و تکرار

مقاله ثانیه در نظم و شعر فارسی تضمن بر دو باب باب اول  
 در نظم مشتمل بر پنج فصل فصل اول در حمد و ثناء و تعقیبات مشتمل بر  
 قصائد و خمیسات و غزلیات و قطعات مسدوسه و مثنویات

قصیده نجم الدین النوری در حمد

کنز و شکل بخاری چون گنبد ابد  
 پنجوب و قیسه بخار را در و ر و  
 ز مهر و ماه کشا و اندران میان بلاق  
 بگردا و زده از بحر بی کران خیاوش  
 نه تیر چرخ به سامان بر شدن بوق  
 ز لطف داد و وطن شان دوازده و چون  
 نه از نشیب توان برد جایگاه تعق  
 میان آب چمنین خاک توده و شعل  
 گواه بس بودای نشو و نجبت خام خلق  
 گهی ز گردش او روشنی و گاه غموش  
 نه بی کتابت کاتب شود نگار و رق  
 جز او به لطف که کرد چو موسی ز خلق  
 که کشاید شرب لبند صبح شفق  
 که پوشند از اثر ابر بر بدنش طق

مقدر سے نہ بآلت به قدرت مطلق  
 نه خشت و رسته معمار را در و باز  
 به حکمتی که خل اندرون باید راه  
 حصار ساخته این آبگینه کون طام  
 پنجین سید برش که شکست بجه  
 در و به حکم عیان کرده هفت سیاره  
 ز افراز توان ساخت حیلے سرکوب  
 میان گنبد پیر و زرا ند جسم محیط  
 بد آنکه مبدع لبد اع اوست بی آلت  
 چهلن بری که بخود آسمان شست بلند  
 نبی ز خالیش خلاق شد مبدع خلق  
 جز او به صنع که آمد چو عیسی از مریم  
 که نیست زنده و هر بامداد مطلع صبح  
 که باشد از دهن ابر در صدف لؤلؤ

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



بنارک المدازان صانعی که قدرت او  
گهی ز آب کند تازنه چسبده گلزار  
گهی ذلیل کند قوم فیل را از طبع  
تراست ماک توئی ملک املک بخش  
دست باد تو خشتی بوستان سندس  
بجایار دماز آبرای از سوراخ  
بد فغز هر بد انما نموده تریاک  
یاغ بلبل از شوق تو کشاوه زیان  
وات و طلب آب طاعت تو دل سخن  
و کناش چرد بے امان تو آمو  
مار مھر تو آری ز ابر مر و اید  
و نامید سادات بگذرانید  
به پیام که آورده ام تصدیق  
در پیام تو لا گفته ام به هیچ طریق  
در خلافت بو یکدم ز دم خلافت  
در بزرگی عثمان چو رافضی بدگوی  
خارج خواهم شکافته جو انار  
زخم خنجر مصاصم نعل پاره جگر  
ببینا چو بنوحید تو کشا دم لب  
از چه عادت دشتیا نوری لیک  
نم سوار سخن اگر بنیستم در زین  
از انظم مرا گریو و آب انظم  
در مدح امیر و وزیر عم گذشت

و بان و دیده نماید ز عیبر و مستحق  
گهی ز باد کند پاره لاله را یلغ  
گهی بپلاکت غرور را بر آرد و بقی  
تر است از سرست خدائی بر انش جان الحق  
ز چشمه ابر تو باری بدشت استبرق  
ز بهر طعمه را سو و لقمه لعلش  
بتغ طبع به بیمار داده است سر سق  
اشاخ فاخته بزیاد تو گرفته سبق  
قلم بهیبت نام بزرگ تو سرشق  
نه در هوا گذرد بی امان تو عقق  
ز گاه و غمب بسیار از چشمه زنبشق  
ز بهت کشور بر آسمان ز بهت طبق  
ز بهر چه از نور سانی گفته ام صدق  
نه در رسالت او منکرم هیچ نسق  
نه در امارت فائق بر مجال نطق  
نه در شجاعت حیدر چه خارجی احمق  
دل رو افش جویم کشیده چون جرق  
به نیر پاک زهر آید ارخته حلق  
شد از کفایت فضل تو گفته ام مغلق  
بدر که تو کند یارب ارشاید دق  
ز در که ملک آن خنک ابرش وایق  
کنند رخ بر سید و ضارب و ععق  
چه سود خواندن اخبار بلغه و منطوق

سلام مشرب بر کیهان  
 بنیاد مست  
 باغ و دشت و تالاب و بیابان  
 در مقام شرف و عزت و کرامت  
 ملک نام طاری که در کوه و دشت  
 شکار کند  
 فتح اول و ثالث و سابع و پنجم  
 شکر که در این دنیا و آخرت  
 در کمال نام و مقام و جلال  
 عظیم  
 هر دو صفت و صفت و صفت  
 سیاه و سفید و زرد و سبز  
 با قوت و با جود و با کرم  
 خوش و بد و حق و باطل  
 از حق و از حق و از حق  
 طریق و روش و راه  
 جنت و بهشت و عذاب و عتاب  
 بالای و پستی و بالا و پایین  
 بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک  
 و







این شعر را در کتاب  
 گلستان در باب  
 در بیان غزل  
 در بیان غزل  
 در بیان غزل

سلطان لایزال و معبود لعل ای آفریدگار سپهر و خاک	فرد و قدیم و قادر و قدیم اند هر چه زخم تو خورده است و زخم
هر خار سست کند بر زبانش ششامی تو	
پیغمبران که راه نماه در تواند آن مصتری که خلق به کفایت تواند	ایشان بلند مرتبه از افست تو اند هر چند کائنات که اسلمی در گداند
یک آفرید نیست که اندامی تو	
از غمت با سبزه و از جور و زور کار وقت است تا حقیقت خود سازم آشکار	کشته لبان همیشه سازم آشکار یک مشت خاک گرد و بود لایق تبار
غلام ز جان بر ایمن و شتم خدای تو	
غزل ملا فغانی در حمد	
اے سزنامه نام تو بیل که کشای بر آینه وار یافته یک نظر از جمال تو	ذکر تو مطلع غزل عشق سحرای را دل که من رفیع میرد بد جام جهان نای
نسیم به سبزه ساری کاغذ تو نیا شود غایت دشمنی نیست آنکه چو طائر حرم	گرچه بجز شمشیر و تیغ سبزه ساری را بر سر کعبه ره دسبزه زنده پدای را
کیست فغانی حسین سیاه فغان	تا بزیان عارفان حمد کند خدای را
غزل مولانا جامی حمد احمد محمد	
ای صفات تو نهان در شرف است ذات مگر قمار جهات از تو نشان چون یا بهر	جلوه گری ذات تو در پرده اسما و صفات اسی سحر پرده اجلاال تو بیزین جهات
ای اندامی تو در افتاد و صدائی بحرم مشرب عشق کجا چاشنی درد کجا	خاست صد نفره لبیک اهل عفت و فطانت آن کی یلج احیاء آمدن و عفت فطانت
مرد جامی بسد غربت او نبوی پسند	هزه مرقم من جل به عشق فطانت
غزل جامی در مباحات	
اگر بچشم کشد سر سپاه کای ما	بود به عشق تو چشم امید طری ما

این شعر را در کتاب  
 گلستان در باب  
 در بیان غزل  
 در بیان غزل  
 در بیان غزل



کلمه  
بریده در سره  
موسیقی از غلام محمد

<p>که شب قرارند از زاده وزاری ما فرشته فخریاید بر پرده داره نا به نزد اهل نظر عزت استغاری ما ولیک شسته نشد دایع شمسای ما بجز غمت نزد کس لبیکسارے ما که هست بر در و لدا رست گاری ما</p>	<p>یہ آستان تو شرمندہ سگان تو ایم اگر بر پرده راز تو محرمے یا بیم بجاک گویتو در چشم دمان خواریم ز ابر طفت تو شد نا پاک دیگر و گناہ بر و چرخ تو در سیکے و تنھائے چما کیا بدبر بار التجاے آر</p>
--	--

**غزل مرزا اسد اللہ خان غالب احمد**

<p>باہمہ در گفتگو بے ہمہ با باہمہ طرہ پر خم صفات موی میان ماہمہ از گنج تیز و گشتہ نگہ تو نیست ساز ترا زیر و بم واقعہ آرمہ نغمیان ترا ماندہ بے آشتہ سبز بود جہاے سن در دین آرمہ بودہ درین جوی آب گردش بخت ستے نا پدیدار بادہ مانا شتا نیک بود عند لب خاصہ نو آئین فدا</p>	<p>اسی غزل ملا خوشے تو ہنگامہ زرا شاہ حسن ترا در روش دلبرے دیدہ در از کن دید تو پیش فزون بزم ترا شمع و گل خشتے بو تراب بہشتیان ترا فافلہ بے آب و نان مصر و نہر حسرت ہم دادہ بیا تو وام کم مشرق کریمہ ام زانکہ بعلم از ل سادہ ز علم و گل مصر تو ورزیدہ ام خدا بہ غالب سہار زانکہ لیل فودہ</p>
--	--

مطلعہ در بار شمع غالب  
غزل شوق طاعت از غلام محمد

**قطعہ در مناجات از خواجہ قطب الدین گنج شاکر کالی احمد**

<p>پرست مکر شیطانی مرا سپار اللہ چو استم بادل پر خون فرو مگرد اللہ بجوش از اجرت خویشم با ستغفار اللہ رہائی دہ ازین کارم توئی اغفار اللہ بجز چیزیکہ خوش شودے در انم دار اللہ بجن رحمت در ان بر من شویر اللہ</p>	<p>خداوند توسیاتی کہ بر کردم بنا دانی منہ در ماندہ مجنون توئی فریاد زنجان رہ دورست پیشم ندارم توشہ در ویشم خداوند آگنہ کارم گناہے بی عدد دارم سجی انکس معبودی محمد را تو بستودے چو جان را بر کنے ازین شو ویر از خلق ایمان</p>
--	---

مطلعہ در آتش پیشینہ  
بارک شدن ہست از باب

مطلعہ بختیان شتہ فادو  
ذیل ۱۷۲



در آن روز که بختانی سحر زده نریایی  
شتم کالی که بر گردم هر آنچه بد بسزد گردم

الفصل خویش بنائی مرادید آریا الله  
مکن چون کاک تمیخ ز روم در آن نازد ریا

قصیده عرفی درخت

صبحدم چون بود دل صور شیون ای من  
گوش ابل آسمان و حلقه ماتم یکجاست  
مصرع بر آن کرد و در وادی امین نهاد  
زان دل شو پیرا بر تارک خود می نهم  
زان ملک چون گشتم از هر سو که هست  
کام جا ز آمازه کردی ای غم لذت شست  
هر خار احتیاجم ز آنکه آید و در داشت  
آسمان یوز و کرد و قناریش کرد نام  
نیگون گرد و پوش قناب از تخته ام  
منت باز بچسبی کش بجهت حیات  
خو رده بر دم صفت از پنج قدس شوبین  
منکه سستی گردان و خون جگر آخو شتم  
شاخصمت تلاش صفت من کی کند  
منکه از دل تا دما غم چیده خنهای شراب  
هر دم من فیض چیرلی ز مرزج خود گرفت  
آن بهشت مخیم کز به معزولی هنوز  
مرحبا ای باو که فیض روح القدس  
من قیامت را عشق دیده کوتا بنجر و  
لفح هورا آمد بچای لک داودی هنوز  
من مطیع ملک استغنا ولی را بند حکم

آسمان صحن قیامت گرد و ز غمهای من  
شیو غم تابر کشید آهنگمایای من  
رو و نیل شوق یعنی گریه موسای من  
کاشیان مرغ محنون شدل شیلی من  
چشمه لذت کشا بر روی غمبالای من  
تی غلط گفته چو غم ای من ای سلوای من  
باده کام و کون از جام استغنا من  
لعلی از آودیزه گوش شب یلدا من  
بسکه بر سر گشته کوهستان از غمهای من  
ارزش مردن بهر آن نفس که آری من  
شوق بی هنگام تا رست ناپروای من  
نگه هو شوم باد که جز خون بود و بهای من  
خون جین و خشر ترن جوش از لبهای من  
کی شود مخمور و کی خالی بود دینای من  
مری را بر دبالا قناریسی زای من  
خدمت طوبی بود رنگ چین پیرای من  
کامدی چون عشق در فنی ز ستر پای من  
صد بهشت موفرخ از هر گوشه صحرای من  
قص معنی میکند طبع سی بالای من  
دو دمانهای هوس در کالیت بنای من

سلسله  
ایمانی بهائی غلامی غلامی

سلسله  
کاک بهی نمان تکرار  
سلسله  
از سر کار و من آن روشنی

سلسله  
غیران با صحرای  
جول بهشت فضا ناله غم

سلسله  
یکبار با الفح بسته  
سلسله  
یکبار به حراشته

سلسله  
در خورشید شایسته  
سلسله  
چشمه غم و سوز



<p>دستم تر کرده طوفانی که در معنی یکسیت  نور و ظلمت را بود یکجا به در تابندگی  بسکه در معنی بطلی باز می کرد ملک  آیت لا تقطعوا من رحمته الله شد گره  معنی نهان من آرایش بیت لعل است  لوح دل نقش صمد در چشم کاستا دین  بال طاقول ان کتاب عود و خوان پرورد  اصل من از دودمان نوح انسانی مجری  جوهر اول که فرزندم زبیدی کی نوشت  کز جهان در شرب آرام روی در گوش آید  گرگزیند سر به جز خال و ش فرکان چوین  شفقه دیبا می جایش گفت محسود که ام  سوجه دریای طبعش با بگ کوثر کرد گفت  در دماندیشه قدر تو لبیک فدی بزم  تا گوشتی غلیظ چشم از زینت گرفت  سایه من همچو من در ملک هستی است  آسمان و حد تم بر عالم حکمت محیط  دودمان عشق را این گرامی تر نژاد  ناز من سعدی نیست خاک شیرین از چو  این کباب تش جان شرب در دل  من پیشان گویی سحر اندیش و سوازه دوست</p>	<p>مویه دریای موج حله خارا می من  آن ز روی آفتاب این یکا نیامی من  در حساب و شمار غفلت فردای من  هر زبان جبریل از شرم عصیانهای من  گوشتیه ویر باشد صورت پیدای من  بافت تمثال صندم شقه دیبا سے من  تا بسازد و مروت و در و سیم گاهی من  عزسم صنوان در دست و قدم جوی من  آزنان سنجی عیار گوهر یکا سے من  مرحبا یا منی از مرقی مولای من  چنگل اندازد بزناش دید بهینای من  آسمان گفته طر از خانه حضراتی من  تشنه نشین است فدای زاده دریای من  چلهامی علم بردوش دل دانی من  مردم حکم سل در دیده بینای من  سایه تو در عدم پیغمبر مبتلا سے من  تو امیت برتا بد پیکر چو زاسے من  جوهر من کرد روشن گوهر اباسے من  گر نبود آگه که کرد مولد و ما وای من  کش سخن نام است تاکی زید از لبهای من  من بسودا ناخ و ما ندین سودا سے من</p>
<p>تخمید منج احب القادریه  کیسوے مشک فشان و قریعنا دار</p>	<p>بجو آیت نه خورشید کف پا دارے</p>

له قارا  
نقش از جاسازی کجاست  
موج باران را در چشم  
بال عشق منور و یکبارگی

سعه  
شفقه از نقش فشان  
بخت با چو بادام  
بال کس و دود و جاده و بوی  
نقش با کوش و باد و در این

سعه  
عبارت اول بر  
نزدی نیت  
نقش من  
بیک سید و چشم و جوی  
نقش من

سعه  
عبارت دوم  
نقش من  
نقش من  
نقش من







ز بهار حسن رخ بگو چینی شده همه کو بگو	نه اشارتی و نه گنگونه سحر راه و چه شیخ
چو میگرد آرزو بکنج بخت خدای او	که بیل بکن و خوب رسان نوید چار سو
بلغ اعلی بکماله کشف الیسیجی بکماله	
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
چو نوید مقدم شاه دین رسید فلک برین	ای سجده قدم شایین و مشربترین زمین
فلک بشیر فلک زمین بهشت دامن طربین	لب جبرئیل به ذلین که جناب سید سلین
بلغ اعلی بکماله کشف الیسیجی بکماله	
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
دل جان من ای تو در دیده وقت بود تو	چه کسی که بفرقای تو نشد اشتیاق خطی تو
را بچهر تابسرای تو هم نور شد بضیای تو	چه به اسکان شن جای تو دل عشق گشت ثنا
بلغ اعلی بکماله کشف الیسیجی بکماله	
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
بگو بخت چو بخت چو بخت چو بخت چو بخت	شده زرد شمع در آتش جمیع بدیدی شریزین
زبان نمیدارد ازین سخن بگو این سخن	که ز به فلک کن سز این توفیق بگو من
بلغ اعلی بکماله کشف الیسیجی بکماله	
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
شعری از شیرخان مولف تذکره مرآت انجیال نعت	
و چون در رخ نقد قدرت	نهاد ابرو در آن مهر نوت
که نقشش از اندیشه بشهر عالم	چو حق معراج او از نظر داشت
حسنش از نظر لعل دارد جلد	شده به عروجش سل لیلۃ القدر
بر آتش فت هم هموار بود بر سر	بر آتش یک لعل از برق نیست
بسیار آتش از لب زبوت محو شد	که شمع از دیدن بخت و نعت
نیستند چو کس بکتاب توین	حق است که نور کار آن مکرر
و چون در رخ نقد قدرت	نهاد ابرو در آن مهر نوت
که نقشش از اندیشه بشهر عالم	چو حق معراج او از نظر داشت
حسنش از نظر لعل دارد جلد	شده به عروجش سل لیلۃ القدر
بر آتش فت هم هموار بود بر سر	بر آتش یک لعل از برق نیست
بسیار آتش از لب زبوت محو شد	که شمع از دیدن بخت و نعت
نیستند چو کس بکتاب توین	حق است که نور کار آن مکرر

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در این شعر که در تذکره مرآت انجیال  
 از شیرخان مولف مذکور است  
 در وصف حضرت علی (ع)  
 و در بیان صفات او  
 و در بیان کرامت او  
 و در بیان شرف او  
 و در بیان جلال او  
 و در بیان کبریا او  
 و در بیان عظمت او  
 و در بیان شرف او  
 و در بیان جلال او  
 و در بیان کبریا او  
 و در بیان عظمت او

در این شعر که در تذکره مرآت انجیال  
 از شیرخان مولف مذکور است  
 در وصف حضرت علی (ع)  
 و در بیان صفات او  
 و در بیان کرامت او  
 و در بیان شرف او  
 و در بیان جلال او  
 و در بیان کبریا او  
 و در بیان عظمت او  
 و در بیان شرف او  
 و در بیان جلال او  
 و در بیان کبریا او  
 و در بیان عظمت او

در این شعر که در تذکره مرآت انجیال  
 از شیرخان مولف مذکور است  
 در وصف حضرت علی (ع)  
 و در بیان صفات او  
 و در بیان کرامت او  
 و در بیان شرف او  
 و در بیان جلال او  
 و در بیان کبریا او  
 و در بیان عظمت او  
 و در بیان شرف او  
 و در بیان جلال او  
 و در بیان کبریا او  
 و در بیان عظمت او



غزل مولانا جمال الدین می نعت	
یار رسول الله حبیب خالق یکتا توئی نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات در شب معراج بودت جبریل اندر کباب یار رسول الله تو دانی امتانت عاجز اند سپشمن سر بیکر چه داند نعت تو بغیر	برگزیده ذوالجلال پاک بی بهشتا توئی نور چشم ایندیا چشم چراغ را توئی پا نهاد بر سر کنیز خضر توئی عاجزان را راه بنما شایا توئی سجده طاعت و سجده محبت و سجده استغاثه توئی
غزل امیر خسرو در نعت	
ای چهره زیبا تو شک بتان اذری تو از پری چابک تری و بزرگ گل ناری آفاق ما کردید ام محبتان و زبده ام هرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خوبر من تو ندیدم تو شمع من تن شمع جان شد عالم همه بنمای تو خلق جهان شد اسی تو خسرو غریب است و گدا افتاده در شام	هر چند در صفت میگویم و حسن ان بیاب وزیر ندیدم بختی حق تعالی داری بسیار خوبان دیدم اما کج تو چهری در کج شمس نه انهم با قدر فرزند آدم یار تا کس نکوید بعد ازین من دیگرم تو یوی آن تر کس رعنا ی تو و بر هم کافری باید که از هر چند اسوی غریبان با چو ی
غزل یکتا در نعت	
تا خطاس طرح جهانگیری و کاوسی سخت پر تو شعله شمشیر چو بطور آتش ز د سر مه آلوده گامش چو بیاد دم آمد با امید که شود جلوه گرانسور روان کافشان این غل از بند سوی ایران رفت بر در یکده از ناله زارم ناقوس شمس از بهار گرم و فصل نبی یکتا را	کشک زنگ چو روی بسروسی ریخت آب شد شعله ییضا ز کف سوی ریخت که سر شک شفق از برفه ام طلوی ریخت خاک شد جاوه و در راه قد سوی ریخت صد چمن گل بزار قتی و طلوی ریخت همه تن مشک شد و در پنا قتی ریخت برگ و بار شمع کفشت و ناموی ریخت
غزل مولانا جامی در نعت	

سلامه می با نعت  
بگفت خدایا بیایا  
۲۰

سلامه می با نعت  
بگفت خدایا بیایا  
۲۰

سلامه می با نعت  
بگفت خدایا بیایا  
۲۰



اسے حبیب علی مدنی مقرر ہے فہم رازش پنجم او عربی سن چکے ذره کو ارم بہ ہوا داری اوقص کمان گرچہ صد مہلہ ورت بہ بین نظم صفت باد عشقش زمین ست سپر مصلحت نیست مرا سیریں ان تہیات جامی ارباب و فاجر عشقش بزور	کہ ہو دور عجزش ما پشادی و خوشی لاف مہرش چہ زخم او فزونی سن جانی تا شدہ شکر کہ آفاق بخورشید و شمس وجہ فی نظری کل غذاۃ و عیش ذوق بن می شناسی بختنا بخشی خداوند اندک لک زمان عطش سرمبادت گرا زین راہ قدم باز کشے
--	---

لے سادہ  
در شکر و شکر و شکر  
عشق و عشق و عشق

غزل مولانا نیا ز احمد بریلوی در نعت

ذہبی عنو علامتہای اوج انسانی امیر می عالم امری شہی ماموری خلقی رجیمی حمت لکما الیہی شافع حسنہ ظہور کمال و ذات حدفاست خیرت یون حق اندر شان شہی محمد نام خود خواندہ شبستان جہان روشن نور باہ روی درخشان آفتابی آسمان حسن محسوس چہ وسعت داوۃ یارب بطرف ان غلیم نہا ز اندر دست کر رخ کبراش جاگیر	نبی شہی محبوب منزل مسد قاسی اویب علوی و سلی رسول انسی جانی کریمی اکرم الخلق سہرا فیض رحمانی جسبہ سید محبوب حاصل انصاف با مشہد سحر حق بود حکم ذوق عرفانی ز تاب شعلہ چمنش کند خوشید رخسانی چو شمع صبح در بزم نایب او کفانی کہ اتی عیدہ گوید بجای قول سبحانی نہ بی نایب بروی پریشانی و حبانی
--	---

عشق و عشق و عشق  
عشق و عشق و عشق  
عشق و عشق و عشق

غزل نواب حسین خان مخلص حسین نعت

امی ظہور تو بود ناخ اویا نے چند رستمن و آمدنت بو. بان واحد جنس کا سد بخت نفاس کفان اوقفا میتوانی کہ سبکہ دین کئے پامو لا گو بیکہ جلوه ز جامہ دا خوش حسین	افکند ز لیلہ نام تو با یو اسے چند سلم پائے سہا مات تو بر مانے چند چید کہ حسن تو بہر ناجیب کانی چند بنات راز را ز انباری عیانی چند برق درخش انداز مجھ لانی چند
--	---

عشق و عشق و عشق  
عشق و عشق و عشق  
عشق و عشق و عشق



قطعه مرزا عبدالقادر پیدل درخت

آنکه امکان با وجود بی‌احدیت احدیت  
رونی این بیفت محض از چرخ عشق بر توی  
از سواد ملک هستی تا شبستان عدم  
هر چه آید در خیال و آنچه آید در نظر  
کشتی کز وحدتش خارج شنای باطن است  
موج از دیار و یکله نشدت برون تا دوست  
آستان او سرخ هر چه خواست بید +  
از من بیدل چه امکان داشت فهم از

صورت نمائی از آئینه زانوی او است  
جوش این <sup>بخت</sup> شجره خضر از خوی او است  
هر کجا و کان کشائی سپاه گیسوی او است  
بیکل جوش بهارستان رنگا بوی او است  
چار سوی شش جهت بهنگانگی بوی او است  
هر دو عالم در کنارش محو هست جوی او است  
گر سیه دل و غفل کم کرده در کوی او است  
نشانی بیکرین اشارت غمنازی او است

رباعی شنیخ ناصر علی سهروردی درت

پیش از همه کیا مان میور آمد  
لے ختم سل قوب تو معلوم شد

دیر آمد که از راه دور آمد

قطعه نثار میج خلفه راشدین حسین رضوان الله علیهم اجمعین

تختین الی بجز که نیز دستی  
جیب خدا و نماز آشکار  
خدا را از حسن عطا که در حق  
بود او در و زازل بی محابا  
بنی و نبی دید عین رتبه بود  
نمودست ایمان آن پاک  
چیز و افضل خواند با فضل گشته  
حکایت نکر و تسکینیت  
اسیری که ابلهین نسا به  
که گذر خاک خر و پوششی

زخم گوشه شان بدگوئی تو لا  
 مددگار انصار و پشت مهاجر  
 که آید بشانش فاما من عطی  
 حبیب خدا یار غایب پی  
 نفوس و دبر وی تقدیم کنی  
 بیمگان همت افتادش  
 شرفنازه فضل و دانش بود  
 پس زوی عمر کافاب کمالش  
 ردد چون سوادش آب نوزدیا  
 اگر بوشاری ز قول پیبر

بنوش آن مقتدایک که در پیش  
 رفیق همیشه شفیق بر ایا  
 چه پیری که جبریل دست او  
 که قدرش شد زانی شهنشاه  
 پیام ز ایمان است منج  
 ز من ذا الذی رومند کما  
 چه صدق میاید که از درون  
 فروغ ابد یافت از نور طهر  
 ز سرگرمی و لطف سقند من  
 بگنجش لولکان بعدی دنیا

حضرت مولانا عبادت را درینست  
 به اعتبار اینست که این علم  
 به بحر اضمحلال و در آسمان است  
 به اینست که در آسمان است  
 به اینست که در آسمان است  
 به اینست که در آسمان است

مجلس شورای اسلامی ایران

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







دو اختر نیک برج فرخ طلوع	دو گوهر نیک درج خشندها	دو گوهر نیک درج خشندها
دو اختر کران مهر و شنبه بود	دو خورشید طلوع و جبرئیل فطر	دو گوهر نیک درج خشندها
دو نخل سعادت نیکو طراوت	بود هر یک تازه روز و نور و طراوت	دو گوهر نیک درج خشندها
دو شمع شنبستان نیاوتی	دو پیکر ز نور ولایت سر نشسته	دو گوهر نیک درج خشندها
یکی دل فرزند یکی روح پرور	برین صفت که بران ماه شیدا	دو گوهر نیک درج خشندها
ز طور دل انگیزه نور تجلی	در آئینه لامع محبت نور	دو گوهر نیک درج خشندها
خلاق نیا ز انعام عادت		
ایکام دل خود سیده تمنا		
قطعه در اظهار مدت خلافت خلفاء راشدین رضی الله عنهم		
صدیق قمی سه ماه و دو سال	بر مسند شریع مصطفی بود	ده سال خلیفه بود و شش ماه
فارق که حاکم قضا بود	عثمان زکی دوازده سال	بر حلیه خلق مقتصد بود
ماه و چهار سال دیگر		
ایام علی مرتضی بود		
رباعی خواجه معین الدین چشتی رحمه الله نوید تولد علی کرم الله وجهه بیکه		
روز یکم که مرتضی شیدا	در کون مکان جلوه ناشیدا	صلوات الله
جبرئیل آسمان فرو گرفت	ای ختم سل	فرزند نبی خدا شیدا
قصیده خواجه حافظ شیرازی رحمه الله مدح دوازده امام فاطمه رضوان الله علیهم		
آن کلین بان و آن سرو لبان صفا	خورشید برج آرزو یعنی علی مرتضی	معنی درین نامفتی احکامه قصصا
مقصود از کنفکان مطلوب جسم و جان	نجم اعظم شمس یعنی مصطفی	نجم اعظم شمس یعنی مصطفی
مدرک اشد صدر کشف الکریم الله	شاه عرب ماهی سلطان حجاب اولیا	شاه عرب ماهی سلطان حجاب اولیا
عالی علم و الا هم شیدا میسر ام	قائم مقام مصطفی صبا نصیب ائمه	قائم مقام مصطفی صبا نصیب ائمه
امی شیرین خوانده خدا زوج قبول با	طبعش منسره از لافش میر از ریا	طبعش منسره از لافش میر از ریا
ویش افضل لم نزل خالی نقصان خلل	در عهد ایام صبی بدرید کام ارشاد	در عهد ایام صبی بدرید کام ارشاد
خوانده خدا و اولی کردنی نامش علی	شیر فلک بردام او چون رویه بیهوش	شیر فلک بردام او چون رویه بیهوش
از صفت صمصام و از بیست شمر خام او		

۱۶  
دو اختر نیک برج فرخ طلوع  
دو اختر کران مهر و شنبه بود  
دو نخل سعادت نیکو طراوت  
دو شمع شنبستان نیاوتی  
یکی دل فرزند یکی روح پرور  
ز طور دل انگیزه نور تجلی  
خلاق نیا ز انعام عادت  
ایکام دل خود سیده تمنا  
قطعه در اظهار مدت خلافت خلفاء راشدین رضی الله عنهم  
صدیق قمی سه ماه و دو سال  
فارق که حاکم قضا بود  
ماه و چهار سال دیگر  
ایام علی مرتضی بود  
رباعی خواجه معین الدین چشتی رحمه الله نوید تولد علی کرم الله وجهه بیکه  
روز یکم که مرتضی شیدا  
جبرئیل آسمان فرو گرفت  
ای ختم سل  
قصیده خواجه حافظ شیرازی رحمه الله مدح دوازده امام فاطمه رضوان الله علیهم  
آن کلین بان و آن سرو لبان صفا  
مقصود از کنفکان مطلوب جسم و جان  
مدرک اشد صدر کشف الکریم الله  
عالی علم و الا هم شیدا میسر ام  
امی شیرین خوانده خدا زوج قبول با  
ویش افضل لم نزل خالی نقصان خلل  
خوانده خدا و اولی کردنی نامش علی  
از صفت صمصام و از بیست شمر خام او



<p>از عکس نورش یافته شمع فلک نور و ضیا  ای فتوح کاوس کی ای شرف خیر کشا  آن کاشف لعلین آن صاحب حج و اوا  با عیسی هم باز آمده در عالم علم بقا  موسی با سجاد او با از دها کرده احصا  قارون از آموخته قانون علم کیمیا  خاقان کینه چاکرش با شمش قارون کدا  جان و تن و آب گلش با علم حکمت نیا  خالون جنت فاکر کایسته با شصت صفا  بی محمد الشیخ و مفرن کریمه لای از و  آن یکا مام مقدر ایشان یکا نام حسنه  آن موحیه بکر که آن گوهر بمان سجا  آن خسته زلف آن کشته تیغ جفا  بر روح زین العابدین بقدره اهل صفا  کامی دل تو کحل دین کن خاک روی ضیا  گرد دل و جان زکی هم کار تو گرد و ا  تا چند باشی در زمان خود را اما ای هفتا  بر گرد هر درشته از بوی حسان شما  قطع نظر زین پیشه کن گرسیر باید مر ترا</p>	<p>و دست عطا یافته ناف زمین بکافه  ای جیه درنده طی ای صفر روزه پی  اعظم امیر المؤمنین جید امام المتقین  با خضر هم از آمده بانج و مساز آن  اورس بارشاد و حیران ز استلاد او  یوسف شمع سوخته خود را با و لبر و خه  غفور در بان درش قیصر غلام قهرش  ار لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش  نقش بنگین خاتمان صاحبین عالمان  میر حمید است حسن نام جیم جان و تن  آن فیه العین علی آن و اینه باغ سینه  آن یکا مام ختم و آن یکا نام ششم  آن سال ماه اندک ایشان لایله طرب  با دانه ران آفرین از فضل رب العالمین  از باقر و جعفر سخن گریه کنی کاظم بکن  مصرقی و باقی کریم کنی با عسکر  ای مهدی خرمانی نبی زوی خود عیان  من کینه سرگشته از جان دل بگشاید  حافظ خورشیدی پیشه کن در کار خود اندیشه کن</p>
<p>عزل مولانا نیاز احمد بر بوی درج  که دست او بود از حقیقت دست یزدانی  جیب مید عالم نه به محبوب جاسنه  بسیرت مثل پیچ بصورت قرضی ثانی</p>	<p>بره دست یقین ای دل پرست شاه جیلانی  امیر سستگر بی غوث عظمی طلب ربانی  نشان بچشم بچشم بیان سرکش شونه</p>

سید الفاضل محمد کمالی  
وقت ادبیات ۱۲۰۵ م

سید قریب الفیاض و سوده  
نام غلام حضرت علی رضا م

سید غفران الفاضل و سوده  
نام غلام حضرت علی رضا م

سید ابوالفضل و سوده  
نام غلام حضرت علی رضا م

سید محمد بن ابی جعفر  
دست خنده و ادب



سراپا جلو چستی قناری مهر تابانے زبانی پاک او فخریست و شجاعت کبار ازرا ملائک طرف کو یان و نند در رکاب او نیاز اندر جناب پاک و از قدسیان بایه	کند بخت پیش کر با شایخا ماه کفاسے حیاتی تازه بگرفت او دین سلسلے جلوہ داری کنند اور خواص انی و جانے کہ کد چیل از بھر کار و بار در با سنے
غزل نیاز در مح خواجہ معین الدین چشتی رحمہ اللہ	
خواجہ خواجگان حسین الدین سرخ را بیان حسین الدین منظر جلوہ گاہ نور مستم مرد در رہنما سے اہل صفنا	خسرو کون و سکون حسین الدین بی نشان را نشان حسین الدین آفتاب جهان حسین الدین ہاوسے انس و جان حسین الدین
غاشقان را دسل راہ حسین خواجہ خواجگان قدس مقام قرب حق امی نیاز اگر خواہی	سند راہ گمان حسین الدین آسمان آستان حسین الدین ساز و در زبان حسین الدین
غزل نیاز در مح خواجہ نظام الدین دہلوی رحمہ اللہ	
دلاد طلب بکشا بد رکا ہنشا ہے امیر عالم آرائی ظہیر دین و دینائی محیط فیض ارشادی بجم نقر استادی در دریای تجریدی گل بستان تفریدی	انظام الدین و الملہ علیہ رحمۃ اللہ شنشائی علی جامی بنی شانی حق گاہی سلر احسن جانجشی ہمہ جانان بخوای بشکل و صورت انسان نمایان فالت الہی
بشنان جلن شد چہ روز روشنی روشن چہ غم داری نیاز از رفتن تنہا ازین عالم	کہ طالع گشتہ از آفاق عالم جنین ہا کہ سلطان المشائخ یار جان تست ہما
فصل دوم در اسوخت محسن ترا و نوہیا و قصا	
اسوخت ملا جوشی	
دوستان شرح پریشانی سرگش کنید قصہ بیروسانی من گوش کشید	داستان غم نہالی من گوش کشید گفتگوئی من و حیرانی سرگش کشید

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰







بایه پیش مردم دگرانت بیستم	سایه می مجلس عام دگرانت بیستم
تو چه داسی که شمع یار به یاری چند	چو به سها که نازند نو ساس که چند
یار این طائفه خانه بر انداز مباحث	از تو چیست است باین طائفه و ساقی باش
میشوی شهره باین فرقه هم آواز مباحث	غافل از کفایت حرفان و نایاب مباحث
به که مشغول باین شکل نیاوی خود را	این شکل است مباد که مبارزی خوا
چاره نیست ندایم به زمین راسی که	که دهم جای دگر دل بدل راسی که
چشم خود فریاد کن زیر کف پاست که	بهر کف پای دگر که به زخم جاسی که
بعد ازین رای من نیست چون بود	من بین هستم و الله چنین خواهد بود
پیش تو یار نو و یار کن هر دو یکی است	غرت مدینه و حریت من هر دو یکیت
قول زان و غزل مرغ چین هر دو یکیت	نال بلبل و فریاد زغن هر دو یکیت
این ندانسته که قدر همه یکسان نبود	زان را مگر به مرغ خوش نشان نبود
چون چنین است لی کار دگر بستم به	چند روزی بی دلدار دگر بستم به
عند لب گل رخسار دگر بستم به	مرغ خوش نغمه گلزار دگر بستم به
نوکلی کو که شوم بلبل بستان سازش	سازم از نازه جوانان دگر متنازش
انگه بر جانم ازو مبدم آزاری هست	میتوان یافت که در دل تنش آزاری هست
از من و بندگی من اگرش عاری هست	بفرود شد که بهر گوشه خرابی هست
بوفاداری من نیست وفاداری که	بند و پیچ مرانیت خردی که

خطه در بیان و بیان  
خطه در بیان و بیان  
خطه در بیان و بیان

خطه در بیان و بیان  
خطه در بیان و بیان  
خطه در بیان و بیان

خطه در بیان و بیان  
خطه در بیان و بیان  
خطه در بیان و بیان



ای گل تازه که بوسه زو فانیست حیف بر کشته که از رخ جفا نیست ترا	حجم بر بیل سبزه بزرگ و نو نیست ترا لطیف بر عاشق خود و پیر و پانیت ترا
فارغ از عاشق غمناک نمیداید بود جان من اینهمه بیباک نمیداید بود	
همچو گل چند روی همه خندان باشی هر زمان باد گرمی و شست و گریان باشی	همره غیر بگلشت گلستان باشی زان بندیش که اگر دوشیشان باشی
مانا بشیم که باشد که جفا تو کند بسفاسازد و صد جور برای تو کند	
شب بچشمه انیساری می باید بود یار اغیار دل آزار نمی باید بود	غیر از شمع شب تار نمی باید بود همره غیر جفا کار نمی باید بود
من اگر کشته شوم باعث پشیمانیست موجب شبت بیباکی خود کاشیست	
دیگری جز تو مرا این همه ناز نکرد انچه کردی تو بمن هیچ ستمکار نکرد	چو تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد بیچ ستمگین دل بیدار این کار نکرد
گر زار دین من بهت عرض دین مردم آزار بخش از بی آزار دین	
جان من سنگدل دل بتو دادن غلط است جان شیرین دل خود را بتو دادن غلط است	چشم امید براه تو نهادن غلط است فین اولیست که بوی تو ستادن غلط است
تو نه آنی که عشم عاشق زاری شد در شود خاک بران خاک گزاری شد	
مدتی شد که در آزار و سیدانی تو در غم عشق تو بیمار و سیدانی تو	داع عشق تو بجان دارم و سیدانی تو بچند تو کر قنارم و سیدانی تو
از زبانی تو حدیثی نشنودم هرگز	

سکه بزرگ  
نیم سکه  
دست بزرگ  
شدن بزرگ  
ش

سکه بزرگ  
دست بزرگ  
شدن بزرگ  
ش

سکه بزرگ  
دست بزرگ  
شدن بزرگ  
ش



کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

از تو شمر منند که بچرت نمودم هرگز	
در غمت سر بگشایم تدبیری نیست	بچو زلفت تو پشیمانم و تدبیری نیست
از جناب تو بدیناغم و تدبیری نیست	چه توانم کرد و پشیمانم و تدبیری نیست
شرح در مایه که تو ده بکافری کنم عاجزیم چاره من نیست و تدبیری نیست	
مخل نوخیز گلستان جهان بسیار است	در گلستان جهان تو خیزد بان بسیار است
گل این بارغ لبی سروان بسیار است	قوت روج و دل قوت جان بسیار است
دیگری این همه بیداد با شوق نکند قصه ز رون یاران موافق نکند	
مکن آنطور که آزرده شوم از خویت	دیدم پویشم ز ناشای رخ نیکیست
گوشه گیرم و من بعد نیایم سویت	سخنی گویم و شمر منده شوم از رویت
بشنوی ندکن قصه دل زده خویش ورنه بسیار پشیمان می زکرده خویش	
چند صبح آیم و از خاک در شام بروم	در سر که سست تو خود کام بذا کام بروم
در پی ات آیم و با من نشنوی رام بروم	صد دعا گویم و آزرده بدین نام بروم
کس چرا این همه شکنج دل و بد خویش جان من این روشنی نیست که نیکی است	
حال من کشته شمشیر بلا مے داند	سوز من سوخته دایع جناس مے داند
مسکین ساکن صحرای فنا مے داند	همه کس حال من پیرو پاس مے داند
چاره من کن و مکن از که بیچاره شوم سر خود گیرم و از کو تو آواره شوم	
از سر کو تو بادیده تر خواهم رفت	چهره آلوده بچو نیایم بجز خواهم رفت
تا نظر میسکنی از پیش نظر خواهم رفت	گر ز قلم ز درت شام سحر خواهم رفت

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



از جنالی تو من با بر فستم رستم لطفت کن لطفت که این بار بر فتم رستم	
چند در راه تو با خاک برابر باشم میر و م تاج و ت دیگر باشم	چند پاهال جفا لے تو سحر باشم باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم
خود گوی که تو کسند ناز و نعل تا سکه طاقت نیست ازین پیش نخل تا سکه	
چین در ابرو زدن کین ترا بنده شوم حرف ناکلفن کین ترا بنده شوم	گره ابروی چین ترا بنده شوم بسمه دلاری و این ترا بنده شوم
الله الله که این فاعده او خسته کیست او ستا و تو اینا که آه خسته	
این همه جور که من از پی هم می بینم دیگر آن است و من از تو الم می بینم	از و خود را بهر راه عدم می بینم لطفت بسیار طبع دارم و کم می بینم
خیز و بر برف من بیل آزرده کیست حرف آزرده و ستانه بود و خرد کیست	
انجمنان باش که من از تو شکایت کنم از تو قطع نظر لطفت و عنایت کنم	همه جا قصه در دور وایت کنم پیشش جز برضائی تو شکایت کنم
خوش کنی خاطر و حسی به کجا می آید سو او گوشه چشمنی تو گاهی سمل است	
محمس از مولای نظامی کنجی رحمہ اللہ	
سستم طاق دو ابرو سے تو کیست که آید طرف کو سے تو	دام بلا حلقه کی سے تو ای به ترنگان همه هندو می تو
دور میا و عین من از و سے تو	
منکه بجان در در اضا و شتم روی چو عذرای ترا او شتم	

سکه زارین  
نقبت و خوار و غارت  
نگین بخت و درم و سکه

سکه خرد و بالغ و دون  
دار و بختی و عین و غلط است

سکه بنگان کیست و سکه  
دیگر که در پیش تو نیست و سکه

سکه بنام کبر و سکه  
دل و سکه بنام غلام و سکه

سکه عذر و سکه  
است که سکه و سکه



عشق ترا که چه نه من لایقم	خیزم و در بات منم عاشقم
چند زود سے محرم ہوئی تو	
امی ہو و خور زہرہ ترا کو بخت	ناز و عتابت ترا سحر بخت
کشتن من بود اگر مصلحت	چارہ ندارم کہ بوسہ بخت
تیر و کمان دار و بار سے تو	
سب سے تو مرا قد العت حسم شود	مفسد علم حسم بہ سحر حسم شود
روز نشاء طم شب ماتم شود	گر ز سحر یک سہر موم شود
جان بدھم بر سر ان جہمی تو	
زخم نگہ بر من سائل زد سے	رحم نہ کردی و قفا فل زد سے
دست بہ قوت زدہ حاصل زدی	تیر چہا بر من سائل زد سے
ہست مراقبت بازو سے تو	
چند زنی تیشہ بیور و جھنسا	جان و دلم شربت بخت بھنسا
لے مہ پیمان شکن و بے وفا	ہیچ نیاید ز تو اسے بیوفا
کس چکند با تو و با خو سے تو	
گوش تو با مکی بھنہ می زند	کر و حکیم تو کہ پر سے زند
چرخ اگر بخت کہ سے زند	کیست کہ این خلقہ بدر می زند
بندہ نظامی است دعا گوئی تو	
مستہ او از مولانا جلال الدین رومی ہند	
ہر لحظہ بھکل آن بت عیش را برآمد	دل برد و نہان شد
ہر دم بہ لباس دگران یار برآمد	گہ پیرو جان شد
کما ہی بن طین چو صفا مال فروخت	چو غواض سحائے
گاہی بنگ کہ کل قمار برآمد	زان پس بجان شد
گر فوج شد و گرجا نے بہ عاغوق	خود رفت بہ سگشتے

۱۰  
بختی حاصل کہ کار نہ بختی  
در بخت و در بخت ہست نہ

۱۱  
بختی بختی ان بختی  
بختی بختی بختی بختی

۱۲  
بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی

۱۳  
بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی

۱۴  
بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی

۱۵  
بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی



که گشت جلیل ز دل ناز بر آید آتش گل ازان شد  
 یوسف شد و از مصیبتنا آید روشن کن اسع  
 از دیده یعقوب جوانوار بر آید نادیده عیان شد  
 نقد قدم از مخزن اسرار بر آید خود گنج عیان شد  
 خود بود که خود بر سر بازار بر آید بر خود نگران شد  
 بر صورت ابریشم و چشم آمد و پنبه تا خلق پیوستند  
 خود بر صفت جبه و دستار بر آید لباس همگان شد  
 در موهنم فسیان رسا شد سوی دریا در صورت قطره  
 بر شکل در لوسی شوار بر آید در گوش شمعان شد  
 میخواست که کرد همه عالم بیکدم از جبه تفرج  
 عیسی شد و بر آید توبیج کنان شد  
 منسوخ چه باشد چه تاسخ که حقیقت آن دلبر دنیا  
 شمشیر شد و از کف کر بر آید قتال زمان شد  
 فی الحکم همون بود که می آمد و سیرت بر آید که دید  
 تا عاقبت آن شکل عربا بر آید دارای جهان شد  
 حقا که همون بود که میگفت انا الحق در صورت منصور  
 منصور نبود آنکه بران دار بر آید نادان بگمان شد  
 رومی سخن کفر گفته است و نگوید منکر شودیش  
 کافورنده آن کس که با نیکار بر آید از دوزخیان شد

طرح کربلای  
 نقشه کربلای  
 بنابر ظاهر و نه برین  
 حضرت علی  
 بن عباس علیه السلام

طرح کربلای  
 بنابر ظاهر و نه برین  
 حضرت علی  
 بن عباس علیه السلام

طرح کربلای  
 بنابر ظاهر و نه برین  
 حضرت علی  
 بن عباس علیه السلام

شویاست		
شوی فردوسی طوسی و بجز سلطان محمود		
بسی سال و بخت نایب	که شاه خشم آتاج و گنج	اگر شاه دشتا بودی سپهر
بسی بر نادی مرآتاج زر	چو اندر تبارش بزرگی بنود	نیاست نام بزرگان بنود

در کتب



درختی که میوه است یار شربت	گرش در دنیا بی باغ بهشت	در از جوی خلدن ننگ آب
به چرخ آنجکین نمی شناسد	اسخام کو بر پیار آورد	بهان میوه تلخ بار آورد
مثنوی حکیم فضل الدین خاقانی		
بایم نظارگان غناک	زین حق سبز و مهره خاک	لین حق و مهر تابجا بند
سکر کیم می کشایند	وین طرفه که بر لب طوفان	مهرین است و حق گردان
خود بلو العجمان سحر کار	که تا قمر گاه قند زارند	وقت است وقت در سر کار
سیلاب عارم بسردار	وقت است که در کبان آنج	نعل پیچند و هم سحر
مثنوی از مولانا جلال الدین رومی		
شعبه ستم که موسی مناجات	طلب میکرد از حق و خاجات	که یارب این لطف خدا
همی خواهم که خاصیت نما	نذا آمد که امی موسی سفر گشت	بر و لذر فلان نمی که گشت
که از ما جلا صان گشت	که در وی عشق می تواند گشت	چو موسی فهم کرده حکم مطلق
برفت آنجا که فرمان بود از حق	یکی را دید بر کوه سبزه برین	نه او را هیچ عقل و پا و برین
ز موسی به پیشه تنش را	ز قدرت دوخته بر پیش را	هر لحظه که می گفت که یا هو
نظر میجو و خوش آید	برین شرف سلامت کرد افغان	بجز نه مویا مذبح آواز
بد و گفتا که امی سست الهی	ازین بسیار گو گفتن چه جو	اگر قصد دیدرست بر گو
و کرباجی ترا کارست بگو	چنانم حق شنیدن مرد و حیران	یز و او و پرید از تابش لعل
دل موسی جو شکر ازین کار		
مثنوی اخلاقی از شیخ سلیمان رحمتی در مقام اسرار طلاله سیدت فیض موسی جودا		
رهایی و بندل و بنده	تفاوت بر تاجدار بست	که در کمالش گویند با سرف
رنگی را کشاید و با سرف	به پیروی جان فرین شاد	ز بندگی که شاد ازادری
و در میان چنین آید	که از آواز شعی خام نیم	نخستین کی جنبشی بود فرد
بجنبید چنانکه غلبه کرد	چنان بر جنبش یکجا قناد	جنبشی جنبش نو نبرد
بزا اول این جنبش بود	هم جنبش یکجا بود	در خور بود

بجز از این نیست که آید

تا به جادوئی که آید

معنی این است که آید

بجز از این نیست که آید

بجز از این نیست که آید



سهم خندان حشیش بدار گشت تنوم رشه جوهری و زیان در آنجمن جنبان نیامد قرار به بالای لکتر شتاب بود از آنجمن گردنده تا بناک سوی آینه میل خود پیش دید چو بر کار اول جهان بشت که آتش بیزی گشتش در پیشی گرایده شد گوشتش پدید آمد آبی چنین لغز و پاک چو هر چار گوهر بر خداسه وزور سینه ابر بگنجند	سهم دو در آن خط گرفتار گشت چوان چو هر که برین از نوردد همی بود جنبان بسی روزگار چو گردنده گشت آنکه بالادود روان شد بیزی در خشان آن میل اول گرایده بود کز ساز در شد سپهر بلند زین و می تش هوای کشاد که گردنگی و درلود از سرش چو کسوده شد آب دمی شست گرفتند بر مرکز خوش جای وزان رستنیهای پردخته	چو گشت آن سه روزی مرا عیان خرد نام او چشم بپندد کرد از آن جسم چنانکه تابید بود سکونت گرفت آنکه زیر آید ز سبلی که کرد که خوش دید همانسان جنبش نمایند بود بگشت سهم آتش آمد پدید که مانند او کردم از نهاد چونکند بر موی در می خاک از آن در پدید شایسته است مزاج همه در هم میخستند ز هر گوشت شد جانور ساخته
باید از عقل سبب شتاب ازین پیش نتوان دنگیست	باید از عقل سبب شتاب ازین پیش نتوان دنگیست	باید از عقل سبب شتاب ازین پیش نتوان دنگیست
مثنوی زلالی در معرفت باغ لایق شرح سلطان محمود سمرقانی		
بر کور و مبنای بر سر سنگ برشته نقش مرغان بر شاخ زلالی بن جهان پنج پرچ چو در زاب و گل چید و آن بگو شمع خور و زار شکسته ز طاق افاده دلهای شیشه که در شمعین باغ راجعت که عکس گل نمی لرزد در وی	که جنبت بخت در طبعش رنگ از آن مرغان کی آمد بستان همه سبزه سبزه سبزه سبزه بکا طرح آب گل شست آب چو شیشه با کهنای شکسته گل فسانه از شاخ روایت که آسایش بر بکبان آه شیر شکو ذبکه بازی پیشه زاده	کشیده خانه نقاش شاخ که شیشه شمع حال نعل و بستان آبادی بر بگشتن بزرگ برون کش با پای کل و آن که تا معمار آب خاک خوشی چنین بخت بوی حکایت چنان آتش زان و شیشه سبکی کلاه و از کون بر پهناده
گلشن آن مزاج برست و بخت که تا خوانی برین می آید شاخ	گلشن آن مزاج برست و بخت که تا خوانی برین می آید شاخ	گلشن آن مزاج برست و بخت که تا خوانی برین می آید شاخ

سهم دو در آن خط گرفتار گشت  
تنوم رشه جوهری و زیان  
در آنجمن جنبان نیامد قرار  
به بالای لکتر شتاب بود  
از آنجمن گردنده تا بناک  
سوی آینه میل خود پیش دید  
چو بر کار اول جهان بشت  
که آتش بیزی گشتش در  
پیشی گرایده شد گوشتش  
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک  
چو هر چار گوهر بر خداسه  
وزور سینه ابر بگنجند

سهم دو در آن خط گرفتار گشت  
تنوم رشه جوهری و زیان  
در آنجمن جنبان نیامد قرار  
به بالای لکتر شتاب بود  
از آنجمن گردنده تا بناک  
سوی آینه میل خود پیش دید  
چو بر کار اول جهان بشت  
که آتش بیزی گشتش در  
پیشی گرایده شد گوشتش  
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک  
چو هر چار گوهر بر خداسه  
وزور سینه ابر بگنجند

سهم دو در آن خط گرفتار گشت  
تنوم رشه جوهری و زیان  
در آنجمن جنبان نیامد قرار  
به بالای لکتر شتاب بود  
از آنجمن گردنده تا بناک  
سوی آینه میل خود پیش دید  
چو بر کار اول جهان بشت  
که آتش بیزی گشتش در  
پیشی گرایده شد گوشتش  
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک  
چو هر چار گوهر بر خداسه  
وزور سینه ابر بگنجند

سهم دو در آن خط گرفتار گشت  
تنوم رشه جوهری و زیان  
در آنجمن جنبان نیامد قرار  
به بالای لکتر شتاب بود  
از آنجمن گردنده تا بناک  
سوی آینه میل خود پیش دید  
چو بر کار اول جهان بشت  
که آتش بیزی گشتش در  
پیشی گرایده شد گوشتش  
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک  
چو هر چار گوهر بر خداسه  
وزور سینه ابر بگنجند



ز قیامش کشایان غنچه  
ز برق تیش پیر دلگدازی  
خامشانی اگر سفت از کما  
که گیتی صورتش گریان شتی  
کسی که گفتیش دست مرزاد  
که نیست از حوانی که کرد  
ز دیوارش قنار و رنگ برون  
که رنگ سبز از فیض بود  
خیال از غرغاش که دقت  
عطار و دفترش کا و زرین  
ره این ره او سوی خانه  
بهشت از پشت افسان  
بیان عشق مستغرق خویش  
ز ناله کاروان کاروان  
یکی از کماک مانی نشر بسته  
روان گفتند که ای پیر  
چو قطره طرب سبزل افروز  
بغیرین قطره چون آب گشته  
نیش آستینانی و از رنگ  
که بادالاکه از سینه انداخت  
نمال سایه ربنان خراش  
کشیه سراز دودلش  
درو قصه همه آشوش گشته

طلب کردند او شاه و مهر سنده  
سیکوش که چون پیران سستی  
بر پیش آستینش نقش دیو  
کفتی چون کل نشن میدان  
گل از شاخ شتر چیده می داد  
چه باغی در دلی خلد بسته  
چنان که شیشه عکاس گنگو  
چه قصری حورست نیا بلندی  
بصاحب تاج آواز دادی  
اگر مرغ سمر مرغ گلزار  
غماط سیکر و مهرم آسمان  
ز این شیدن آن گلزار  
ز غنچه تاجان قصر لاویر  
شماره قطره را و دوش دیم  
یکی از غنچه فرهاد خسته  
ز کماک تیشه او تاد کاریم  
تمام غنچه از جشن گلوسوز  
چو گنجی ما کماکش و سنا گوش  
لگاه از دیدش گلزار رنگ  
شکفته باغ و شتی در سخته  
سراسر و چه صاحب غلمان  
گرش در آن نو عکس گلزار  
گرفته خوشش ای خوش گشته

قلمن چایلی  
بالای نفس چایلی بسته  
باب تاب نوعی نقش سستی  
شدی سیر به سستی زین  
در آن باغ ارم قصری باز  
سر گل سیر و در شکسته  
چنانش سیر و نشو و نما بود  
فلک در آستانش شهر بیا  
فلک البسکه دست فرود بود  
پدید می پی نالیدن زار  
در و تا جان بشکوه خرابه  
بجویم ناله زور نفس بود  
بقدر ناله ده در میان بود  
عنان آهسته از تندی کشیدیم  
چو کا و دیدم دل آن این  
شرد و حاشا محمود داریم  
والله کوکرن فرهاد بسته  
چو کوه ماه عیدش شمشیر بود  
در کماک و محمود چون باغ  
اشارت لب و زرشته  
شتافش چو چشم حیرت آید  
زکات بین که کل سیر از خا  
ز بس این کماک و تیشه دار

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۲۰  
در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۲۰  
در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۲۰

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۲۰  
در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۲۰  
در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۲۰



چو می راز فلک در پیش دارد چو سیر می فزونی چو باغی سین تقیر از دها می کشد رنگ بسیر قصه و گشت باغ رفتند پنج مزدبان نور یافتند در شجاک گریبان بچهر ز گل اغوش گریه می شد چو باغ شمع و کبریا می شد که تاخیر ناز جا دست داشت گر این شمع دست در دست هوس رنگین اوی جوش میزد سیر شان موج گل و شمع نگاه ز حیثی و عده می داد غلام داشت شاه غم صورت نهان راز و نیاز در میان ز جابجاست قیاس با علم او بیکدم خندان و لب تر می کرد هنوزم تکیه باز می نازد سپه سوار و رشک تر است خیال عاشق را از آتش چو بدستان پر سینه دیو نخستین دیر چاک بکشد که در نیمه سیاهان چلا	نرنگهای کاک لاله زار است چو ساری و سحر می و دایمی ایاز و خون ال شام محمود چو لاله سه بهر دایم رفتند چو قصری بی باهی در شهر غبار آتش بر تو مهر بباغ از قصه کم می فزید بدامش برگ از تاج خروسان که این بر سینه غلبله می فزید که آن پیرانه را معجز می شد غلامان طرف در بانی کوبی بغل خمیازه بر اغوش میزد دل محمود در جاسی در کوبد کایازی ثانی بودی صورت ایاز از رشک مهر تشنگی د ایاز بی باقی را سهرجم داد زیار می به بهتری است هنوزم دست میز می دراز هنوزم لاله بر دها سیر باغ همین با و نمک ماند دلش چو محمود از ایاز از دل شد بغیر از برق خورشید رخ شا نگی جلا حاضر شد بدرگاه	که قصه باغ داغ انتظار است نماند تا حکایت ده نیرنگ کل سنبل به چون شعله در دو در دهن قصه شان لول و افشا دل از مهر روان از ماه بر د چو غور با پاریش به ساسند چو رنگ و بوی گل و غوطه خورد فتاده و سیر مست و ناز است که آن دی اغوش فرا هم لباسی صلا نوش میزد همه روزه اغوش خوبه بیتنگ اغوشی بهر و آرد انظار از تماشا که در کوبد سیان آن غلام عشق محمود نگاهش درین مکان بکشد که عاشق چون فانی باید کشد که روزه خوشی از ناله در است هنوزم در گلستان آتش ز صد کل یک کلمه خنده در باغ ز غیرت هر که از خاک نشاند غلام عشقه که خوش تر شغل شد ز سیر چکان چنین بجا می شد که پر خورشید درین به ماه
--	---	--

در پیش فلک در پیش دارد  
چو سیر می فزونی چو باغی  
سین تقیر از دها می کشد رنگ  
بسیر قصه و گشت باغ رفتند

پنج مزدبان نور یافتند  
در شجاک گریبان بچهر  
ز گل اغوش گریه می شد  
چو باغ شمع و کبریا می شد

که تاخیر ناز جا دست داشت  
گر این شمع دست در دست  
هوس رنگین اوی جوش میزد  
سیر شان موج گل و شمع

نگاه ز حیثی و عده می داد  
غلام داشت شاه غم صورت  
نهان راز و نیاز در میان  
ز جابجاست قیاس با علم او

بیکدم خندان و لب تر می کرد  
هنوزم تکیه باز می نازد  
سپه سوار و رشک تر است  
خیال عاشق را از آتش

چو بدستان پر سینه دیو  
نخستین دیر چاک بکشد  
که در نیمه سیاهان چلا



چو شیران گرسنان در دهنی چو عفر خیمه در سوغ گوش دخولش صحن ارشک چو کن برور او دیوان تیغ اجل اد زبان از تشنگی افکنده بر رو گفته بدنه دهنست مرزید فرس را تند از هم میگرد فرو گفتند در گوش دلا آرام ایا در گرم خون چون غلجه جیت نگاه از تیزی مشکان شیر جهان بان تا در ششوی بریا که بر قمار شوی داشت دانا چو محمودان خرام جلوه اید ز درگاه بلند قصر آد سینت	چو ترکان شکوه تنگ حشمت اشارت کرد شکله شکمین سرش بالا فقر اک من کتا چو غنی رو با تار یک کرده سلسر موج آب لغزش گوی گرفت آن شتر افان در جنگ سجاکوه آتش تیز میگرد که از غزنین پیشه خورند در کاخ و میان عشوهر بست نیمه خیز زلف افکنده دروش نگاه ز بار فراز قصر در باخت بفتن خنجر ناوردی شد بساط حلقه فقر اک در چید سجن کوتاه و قصه مختصر شد	کشیده سنبش خنجر پیش که بر گیر این غلام نازنین را سپاه پیش خنجر مرد جلا د بوسیدن لبی بار یک کرد چنانش سر بر تیغ افکند روانش سوی قصر بافت خبر گیران تک و تیز سبک گام چو دلغ لاله در خون انداخت دبان از معنی گفتن نهان تیز که تامله سر لویه را گوش ایازی دید بر ایوان خنجران ببر گشتن چو آه سرد میشد شده آن سرا سجا که خون آ که اینک از دو جا جغیه شد
--	---	---

قصیده الواحسن و ودی

مر السبود و فرو بخت هر چه دندان بود سپید سیم زده بود و در مرجان بود یکی نماند کون زبان همه السبود و بخت نه خمس کیوان بود و نه در کار دراز جهان همیشه چنین است گرد گرد است همانکه در مان باشد بجای در و شود کهن کند بزبان نهان کجا نو بود	بنو دندان لابل چراغ تا بان بود شماره سحر بود و قطره باران بود چرخ لعل دهان که نس کیوان بود چو بود نیست بگویم قضای یزدان بود همیشه تا بود انیس در گردان بود و باز در همه گزینست در مان بود و نو کند بزبان نهان که حلقان بود
--	--

۵۴  
عشق و محبت

۵۵  
سپید سیم زده بود و در مرجان بود

۵۶  
یکی نماند کون زبان همه السبود و بخت

۵۷  
نه خمس کیوان بود و نه در کار دراز

۵۸  
جهان همیشه چنین است گرد گرد است

۵۹  
همانکه در مان باشد بجای در و شود

۶۰  
کهن کند بزبان نهان کجا نو بود

۶۱  
بنو دندان لابل چراغ تا بان بود

۶۲  
شماره سحر بود و قطره باران بود

۶۳  
چرخ لعل دهان که نس کیوان بود

۶۴  
چو بود نیست بگویم قضای یزدان بود



<p>بسیار شکسته بیابان که باغ خرم گشت          بهیچ چوانی امی مایه وی غالیه اموی          بیرونه چو گمان نازش تپیکه تو بود          شد آن زمانه که روش ایشان زیبا بود          شد آن زمانه که او شادمان و خوشم بود          بهی خرید می خستیش به شمار درم          به با کنیزک نیکو که میل داشت به و          همیشه شاد و دنداسته که غم چه بود          بسیار دلان که لبان حریک و شغیر          همیشه چشم ز می زلفکان چاک بود          عیال نه زن که فرزند و نه مونس آن          تور و دو کی را می رخ کنون بی بیته          بدان زمانه ندیدی که در جهان رفته          شد آن زمانه که او اسنخ او مردان بود          شد آن زمانه که سوش همه جهان نشست          که از بزرگی و نعمت از این جهان بودی          بدان هر چه سیر اسان چل هزار درم          در و لباس را کند به غیر شخصیت هزار          کنون زمانه در گشت و مونس که گشت</p>	<p>و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود          که حال باد مرز و پیش ازین بیچسان بود          بهیچگاه آنکه که راحت چو کان بود          شد آن زمانه که مونس لبان قطران بود          نشاط او بیرون بدیدیم نقد مان بود          بشهر بهر چه سیکه یک ناز پسنان بود          بشب ارسا و نیزه و د پنهان بود          و لم نشاط و طرب با فرخ میدان بود          از آن پس که بجز در سنگ منان بود          همیشه گوشه شرم می مردم خندان بود          ازین همه ستم آسوده بود و آسان بود          بدان زمانه نه دیدی که زین چهستان بود          سر و دگو یا این فوسنی هزار دستان بود          شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود          شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود          مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود          از و فرونی یک پنج میرا کان بود          بن رسید بدان وقت حال جوان بود          عصا مبارک که وقت عصا و انبان بود</p>
---	--

قصیده در شادی

<p>ای ز لعل لبانیت سخن عالم بر لال          تیغ تور و ز غنایاده کرده تیغ          نیست از یاد کن کفایت در شادی</p>	<p>آفتاب بے زبانی آسمان ز حال          دست تو گاه سحر باده گنج و مال          نیست از بنشینان موالطعت لال</p>
--	---

سلا  
 زبانی و خوشگوار  
 در لعل لبانیت

سلا  
 قطران با صحرای باغ نام  
 سواد بهر بود چو در لعل لبانیت

سلا  
 در لعل لبانیت  
 زبانی و خوشگوار  
 در لعل لبانیت

سلا  
 زبانی و خوشگوار  
 در لعل لبانیت



پیشو کشته تیغ عرو فلک کش تیغ  
از ضمیر روشن تو این یابند تو به  
عیش بدگوی قوسیه بچو ایام ساق  
از بلس تو نمان کردن داران بهت و پا  
دیدة تقوی ز نورند ل تو دار دهر  
شد سحار ز خود تو بی لولوی ابر سحار  
غیبت از راه لایستی چو تنو محمودای پسر  
رخ تو در خنده های جوشن گردان شود  
شه یار ابا بل و خوار زم جای سحر شد  
خطه یابل اگر گشت سبک سحر حرام  
تا بود و جائز دلختر ابیکجا اقتران  
کو کلب حباب تو بادا همیشه در شتر

که خدای گشت جوت خلق و آقا محمد  
 و زلفائی فرخ تو خندان کمیند خال  
 عمر بد خواه کو که همه شبهای وصال  
 در پناه تو ببرد و در دوران تیر و مال  
 چهره معنی رحمن لفظ تو گیر و جال  
 شد جبال ز به توئی که اینی شمس نال  
 نیست از انبیا و دنیا چه تو مرضی انصاف  
 بخت آسان همچو اندر رخه دندان جمال  
 سحر این عین ارشاد و سحر آن اصل انصاف  
 شد خط بهم خطه خوار زم بهر بحر جمال  
 تا بود حاصل ده که کس پایکی اغترال  
 اختر عدو با و ایشه در و نال

قصیدہ و فی

براؤ گندے صمغ ابر بہشتے  
 چنان گرد و جہان بر ماگوئے  
 جہان طاؤس کُنِ گشت دیدار  
 بدان ماند کہ کوئی از مے و مشغ  
 ز گل بوئی کلاب آید از انسان  
 و قیچی چا خصلت برگزیدہ است  
 لب یا قوت رنگ نالہ چنای

جہان را حلقہ سازد کیست  
 پلنگ آہو نگیرد نیز بہ سبب  
 بجای نری و جانی در شے  
 مثال دوست جبر حشر نیست  
 کہ پنداری گل اندر گل سبب  
 بہ گیتی از ہمہ خوئے در شے  
 فی خون رنگ و دین زرد شے

رضیہ

خیال ان صمیمی مادی و جسمی ذوق  
ہلال واریخ روشنائش گہ فتنہ گوشت

سجواب دوست کی صورت ہے نمودار  
کمند وار قد برائش گرفتہ شکن

۴  
۴  
۴

[illegible]

۵۴  
 زمرہ بندی کے تحت درجہ ہجرت  
 شخص کو دینا کیلئے  
 سب سے پہلے



هزار شعله آتش افروخته در دل  
 بر چرخه بود چو جان فرشته رخشان  
 ستمش سوخته و ریخته گلشن در گل  
 شعله‌وار چون اندرون گرفته مقام  
 یکی سترگ و هزاران هزار در دو درخ  
 گسترده بر رخ بجاده کون طویل در  
 چه گفت گفت در غیا امید من که مرا  
 گمانند بفره ام من که تو درین روزی  
 هنوز ناچیزین بستان من کس گل  
 به تو کس سیراب من ندیده جهان  
 بچاک تیره سپیدی مرا بچنگ اجل  
 بتفشه نومی مرا خاک بر کشاده گره  
 بهمان کسم که بدی صورت حال بهار  
 بهمان کسم که بگره من که دیدی گفستی  
 کنون بزرگ ز منم چو صد هزار غریب  
 ز خاک و خشت بگسترده بستر و بالین  
 چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد  
 نه کس بیار و روزی ز تو گام یاد  
 بزرگ خاک فراموش گشته بر دل خلق  
 گرفته با دست و دستار اندر بر  
 شده دلیل نشاط روزگار بهار  
 زمین صیقلیست و ابر کج گهر  
 فلک درخش می بار دو هوا الماس

هزار چشمه طوفان کشاده کرده تن  
 ز خاک و خنده همچون لباس آهن  
 یکی زرد درخ و یکی زیاده آهن  
 غریب و اسبک اندرون گزیده طین  
 یکی درخ و هزاران هزار کرب و خن  
 گرفته در عرق کوهش عشق یقین  
 غلط افتاد این دو فاقه و مهر وطن  
 صبور و در به بندی زیاده بند و دهن  
 هنوز ناشده سیر این لبان من ز لبین  
 هنوز سوسن آزاد من ندیده سپهر  
 بدیل گزین کمتر کسی زمین بر من  
 تو با بنفشه عذاران که زدی دامن  
 بهمان کسم که بدی عاصم نگار خن  
 سهیل مشکین زلف و ماه و نهمه ذوق  
 گرفته این تن مشکین من ز گل مسکن  
 زرد و وحشت کرده ازار پیر این  
 چو جامهای شلیل ز خون دیده کفن  
 نه کس بجز دور و روزی مرا به پیر این  
 ستم رسیده ز جور زمانه ز زمین  
 بسینه مهره ترا طوق برگردان  
 انشا طکن که جهان پر گل هست پیون  
 درخت قبه کاخ و خاک در عدل  
 ز خاک سنگ همی دید و ز آب آهن

۴  
 این کتب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران

۵  
 این کتب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران

۶  
 این کتب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران

۷  
 این کتب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران



سجده ازان که پاک ناله که است  
 ز بانهاش چو شمشیر آرد  
 شنه ظفر و منقوش و ناصردین  
 بزرگوار کسی که بزرگی ملکست  
 مبارک اختر شاهی که انوار است  
 بدست دولت اسلام را هدیه  
 چه سدا به پیش پیش چه کاغذین دیوار  
 شجاعت و سحر و جادو دولت و عز  
 سوار تیغ گذاری شجاع حیدر زخم  
 هزار لشکر باشی تو در سبک میدان  
 بروز کار تو باطل شد ملک کی  
 بپای دولت بند موافقان بجشای

میان قدرت اثبات خالق ذوالن  
 برز که بخت شمشیر شیر ادران  
 که پادشاه زمین است و شهر بار زن  
 به تیغ دولت خود بکن اصل و پنج فتن  
 زمانه زیر مراد و جهان به زیر تیغ  
 بفرق همت فداک اکند روزن  
 چه کوه روین پیش چه دانه ارزن  
 جمال قوت و خوبی خلق و خلق حسن  
 سپهر آهن کردی سبیل نایب زن  
 هزار رستم با شنه تو در یکی جوشن  
 نشانهای فرامرز قصه بسرن  
 بدست نصرت پنج مخالفان برهن

این قصه را از اندرون جانی بیدار  
 چون به پیش پای خدای تعالی  
 بیاور

این قصه را از اندرون جانی بیدار  
 چون به پیش پای خدای تعالی  
 بیاور

### قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار  
 باغ چون ناز و آهوشک لیدی قیاس  
 دو دشت و قوت نیم شب بی بهار و دایه  
 باده کوئی و مشک سوخته از اندر استین  
 نشتر لولوی بیضا دار داند مرسله  
 باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون  
 راست پنداری که خلعتهای نگین  
 داغگاه شهر یار اکنون چنان خرم شوند  
 سبزه اندر سبزه سینه چون سپهرند سبزه  
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست

پرنیان هفت رنگ از سر و کوسار  
 بید چون پر طوطی برگ وید به شمار  
 حبه اباد شمال و خرمابوئی بهار  
 باغ کوه لعل لبنان جلوه دار و کنا  
 ارغوان لعل بخشی در داند رگوشوار  
 آینه واریدنگ دایره وارید بار  
 باغ غنائی پیکار و داغگاه شهر یار  
 کاندان از خرمی خیره باند روزگار  
 خیمه اندر خیمه سینه چون حصان حصا  
 هر کجا سبزه است شادان یاری ز دیدار

این قصه را از اندرون جانی بیدار  
 چون به پیش پای خدای تعالی  
 بیاور

این قصه را از اندرون جانی بیدار  
 چون به پیش پای خدای تعالی  
 بیاور



سیر با ناله گنگ چنگ سطران پیرسته  
 بر در پرده سرسخت خسته و خسته  
 بر کشیده آتش چو مطهر دیای زرد  
 و اغما چون شامی بسوس یا قوتش  
 کو دکان خواب نادیده مستان  
 بخرم فرخ سیر بر باره دریا گذشت  
 هرگز اندر کند شصت بازی در کشید  
 هر چه زمین و داغ کرد از روی پند  
 میر عادل مظهر شاه با پیوستگان  
 روزی بکنید کند و مرکبان تیر تک  
 این چنین و از همه پشیمان کرد و کرد  
 ای جهان گرامی شاهی که تو خود در  
 در سموم خشم تو برابران او رفت  
 در خیال آتش تو اندر میان بگذرد  
 چون تو از همه تماشای زمین بگذرد  
 افسر ترین فرستد آفتاب از بهر تو  
 کرد کار از ملک هستی همه چو بی نیاز  
 گرد از بهر عد و توبیاهایست  
 ناگزیده هیچ تو دیشته در گذشت  
 تا یوقت تو زمانه مراد است  
 هر گاه ای کز سر کور و خفتی هر دو  
 تا بخود و خاک و آب ماه و مهر و روز  
 تا کوکب با همی خالی نیاید از سیر

نیمه با ناله ناله ناله ناله ناله  
 آتش از آتش آتش آتش آتش آتش  
 گرم چوین طبع جوان در چون عین  
 هر گاه چوین ناله ناله ناله ناله ناله  
 مرکبان داغ ناله ناله ناله ناله  
 با کند اندر میان دشت چون اسفند با  
 گشت نامش سیر شانه و روشن گشت  
 شاعران با بالگام و زار از ناله ناله  
 کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار  
 نیمه دیگر سطران با ناله ناله ناله  
 نام شادان بخوان و گشت شینان بهار  
 و بیل آشفته امان و شیشه ناله ناله  
 از لعل او آتش گرد و باران شاد  
 زان بیابان تا بحشر الحاشیه ناله ناله  
 هر گاه ای آن زمین گرد زبان افتد  
 همچنان که آسمان از علی را ذوالفقار  
 ملک تو بود و نذرین گردون مراد کرد کار  
 عصه تو از روی گیتی برگرفت نام عار  
 زافین تو دل آگنده چنان در دانه ناله  
 زمین سپیس چون بگویی امرو تا و زشت  
 که بیسی زافون تو سخن کو چه سینه  
 تا که در ناله موم و ز سیم و زخار  
 تا طالع را همین آفون نیاید از چهار

سطران پیرسته  
 بر در پرده سرسخت  
 بر کشیده آتش  
 و اغما چون شامی  
 کو دکان خواب  
 بخرم فرخ سیر  
 هرگز اندر کند  
 هر چه زمین و داغ  
 میر عادل مظهر  
 روزی بکنید کند  
 این چنین و از  
 ای جهان گرامی  
 در سموم خشم  
 در خیال آتش  
 چون تو از همه  
 افسر ترین  
 کرد کار از ملک  
 گرد از بهر عد  
 ناگزیده هیچ  
 تا یوقت تو  
 هر گاه ای کز  
 تا بخود و خاک  
 تا کوکب با همی

ناله ناله ناله  
 شاعران با بالگام  
 کامکار و کامران  
 نیمه دیگر سطران  
 نام شادان بخوان  
 و بیل آشفته امان  
 از لعل او آتش  
 زان بیابان تا  
 هر گاه ای آن  
 همچنان که آسمان  
 ملک تو بود و  
 عصه تو از روی  
 زافین تو دل  
 زمین سپیس  
 که بیسی زافون  
 تا که در ناله  
 تا طالع را همین

ناله ناله ناله  
 شاعران با بالگام  
 کامکار و کامران  
 نیمه دیگر سطران  
 نام شادان بخوان  
 و بیل آشفته امان  
 از لعل او آتش  
 زان بیابان تا  
 هر گاه ای آن  
 همچنان که آسمان  
 ملک تو بود و  
 عصه تو از روی  
 زافین تو دل  
 زمین سپیس  
 که بیسی زافون  
 تا که در ناله  
 تا طالع را همین

ناله ناله ناله  
 شاعران با بالگام  
 کامکار و کامران  
 نیمه دیگر سطران  
 نام شادان بخوان  
 و بیل آشفته امان  
 از لعل او آتش  
 زان بیابان تا  
 هر گاه ای آن  
 همچنان که آسمان  
 ملک تو بود و  
 عصه تو از روی  
 زافین تو دل  
 زمین سپیس  
 که بیسی زافون  
 تا که در ناله  
 تا طالع را همین



بر همه شادی تو باشی شاد و خرم شاد و کام  
بزم تو از ساقیان شره چون بوشان

بر همه کاهی تو بادی کامران و کامکار  
قصه تو از لعلبان قند لب چون قند بار

قصیده حکیم سنائی

دلانا کی در نیل فریب این آن بینی  
جهانی کا ندو بدل گویا باو شایانی  
نه بر اوج و نه درانی و عقاب شکری بابی  
در و گرد جا به پستی ز غفلت شستین بابی  
ز خوس و شهوت کینه تیران پس دور  
نظرگاه الهی کی بستان کن از عشت  
که دولت ما آن نبود که از طبع ستارانی  
تو یکساعت بفرموده این بستان پادشاهی  
چو جان ازین قوی ازین دست من کن  
اگر چیلستان آری سوغه که در دور  
بدین آور و بدین نیاموشه چو بیلان  
اگر غرض بفرستی و گریه گاه افقی  
کسی اعضا نه احمال و ازین زین بابی  
چه باید نازش تا نش زرقال زادی

یکی زین چاه ظلماتی روشن تابان  
جهانی کا ندو بدل گویا باو شایانی  
نه اندر قعر و نه اوتننگ جانستان بینی  
در و در خانه سازی ز غفلت شستین بابی  
اگر دیوی ملک بابی و گر گریه شایانی  
که در وی بود رنگ گل خیزی و شایانی  
که دولت یا آن باشد که در دل شایانی  
چون که در آری و درش گاه و بایان بینی  
که کسب نایابی آن بهتر که بگشتوان بینی  
یکی طوق است ز آتش که از اطمینان بینی  
که اینها نو بهاری نیست کس بی مکر بینی  
و گر بگریه می گوی و گریه غمی خزان بینی  
کسی جز آن را اقبال ماران زبان بینی  
که تا به زنی دیده نه این بینی آن بینی

قصیده

چه چیز است رخساره و زلف و کبر  
بمانا که خورشید رنگ لبش را  
ز رنگ رخس بر گل منجلیس  
جهاندار محمود کا نه محسار  
چو دولت و ان وجودش به نیرو

گل مشکبوی و شب و در پرور  
بد و که بخشد با قوت اهر  
ز رنگ لبش بر من لعل ساغر  
یکی عالم است از کفایت مصور  
چو آتش بلبل و چو دریا تو نگر

قصیده بدین جناب الامیر  
در کتب ثبت ۱۲۰۵  
فقه امامیه  
کتابخانه

کتابت در دست خط  
کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه



<p>ز آتش سنگ ننگ آتش آب چهره نه بایند آثار او بسند دولت رونده است و قنقش در مغز شیران نه و هم است گشتنش چون و هم در دل بوسته که گرد سواران بر آید بجان عدو تو خط اخل را شکفت آید از کرب تو حسد در مراجعت بازگونه باشد که گوئی چو و هم اندر آید به بنجار پیره ز پیلان انجیمت گرد و صف گویم نه چرخد لیکن همه چرخ گردش چو اندر هوا که بر قوم موئی چنان کرد از غرض شان دشت کوی زمین کوه باشد چو آید پیدا همی تالشوز و آب اندر آذر جها نیکو و کینه کیش از پد گالان</p>	<p>ز آتش سنگ ننگ آتش آب چهره نه بایند آثار او بسند دولت رونده است و قنقش در مغز شیران نه و هم است گشتنش چون و هم در دل بوسته که گرد سواران بر آید بجان عدو تو خط اخل را شکفت آید از کرب تو حسد در مراجعت بازگونه باشد که گوئی چو و هم اندر آید به بنجار پیره ز پیلان انجیمت گرد و صف گویم نه چرخد لیکن همه چرخ گردش چو اندر هوا که بر قوم موئی چنان کرد از غرض شان دشت کوی زمین کوه باشد چو آید پیدا همی تالشوز و آب اندر آذر جها نیکو و کینه کیش از پد گالان</p>
<p>قصید در شرف و طراوت خنی ز جابه نوا اعلام محبت منضم بهر دیار مقامات تیغ تو ناکور گسته تیغ تو سر با چو خوشه انگور شنای تو شده پیرایه اثاث و ذکور که شد دل من غمیده از د تو نفور که نیست عقل دران کار صنع او مقدور</p>	<p>قصید در شرف و طراوت ز سبب بهر دو تو ایام مکرست مشهور بهر بلاد علامات عدل تو پیدا در دیده رخ تو د لها جوت طرله لاله هوای تو شده سرمایه وضع و ثلث خداگانان گفتمند حاصلن بفرص بحق صلح هفت آسمان هفت زمین</p>

مجلسی در محفل  
طراوت و شرف  
۱۳۰۰

مجلسی در محفل  
طراوت و شرف  
۱۳۰۰

مجلسی در محفل  
طراوت و شرف  
۱۳۰۰

مجلسی در محفل  
طراوت و شرف  
۱۳۰۰

مجلسی در محفل  
طراوت و شرف  
۱۳۰۰



نفس پاک شهیدان بل بیت نبی سجده آنکه بود خلق را شفیع بهشت بعدل تو که بدو گشت ظالمی مستوح که تا نیاید نزد یکم اضطراب رقتا همه بویایو جویم بشدت و برجا	که در خزان قدسند و در حلق نور بذات آنکه دهد خنده را شراب طهور بجو دو گو که بدو گشت فیضی مقهور ز صدر تو نشنوم خبر با حقیر تو دور همه دعا تو گویم بوقت و به حضور
---	--

قصیده عید نوروز

ز عدل کامل شمر ز لطف شایسته طهارت یکم آنجا نه شاهین دو دم بخانه طهارت خداوند بهمان سزایه بهواره چهار است یکی بهر و دولت و دین و نوری ملت بنام دست از پیش سنبل است گوش یکی از انی را با سواد و روح راقا لیس شدند عید او طلال شد در عصر و ناقص یکی ناموس که خیر و نورم مقدار اسکند	تا بر کوب کور و مور و در ستند در بیان نیمه نوزدش ضعیف چهارم بهدم افغان بود در رایت را می جویند ریحی و نهان سته دگر تریشنه ایارم فرصت ایان از انالی است فصلی لوانی او است پیدان سعادست اسود با چهارم فتح را بر بیان شدند در آن رانک شدند وقت لعل بیان تیرگیچر نام افردن چایم ذکر نوشه دان
---	---

قصیده عید نوروز

ز نور فیه زین ایند عدالت در و چو لاله شود لعل در میان دیت ز خود بید بید بکود و بهین سرن گوزن ز نور تابش خورشید لعل فام شود گان بری که سموم کشند بهر ساعت طفا نشه این محله که خواند سن کردون ایا شسته که بهنگام کین رسول اجل شد دست قافل و اح تیج بهندی تو	زین نقشه فرد و پو شد کشین سربال چو آب سوج زندیم در سام جبال زالا نه سنج بکود و بهین سرن گوزن سهر و آهوی دشتی چو آتشین خلخال ز خشم شاه کند بر زمانه اسنحال خدا گان عجب بشهر یا خوب خصال ز خنجر تو بر در زمانه اجتنال چنان که نقش نکین تو مقصد آمال
--	--

نسخه خطی از کتاب  
م

نسخه خطی از کتاب  
نوارات یا نوزیست کتاب رس  
طالع و نجوم و فقه و اصول و دیوان  
نسخه خطی از کتاب  
نسخه خطی از کتاب  
نسخه خطی از کتاب

نسخه خطی از کتاب  
آمال جدید که کشف وقت  
مونس است در آلاست گان  
نسخه خطی از کتاب



نمان کند ز نسیب تو مهره در دنبال بر و روند خروشان پهل سوی بهای بجای پوست زار حام مادران طفل بجای خورمشا ستن برون همدرد با ز خون بدل رود الماس نه از قنفال در نیرنگ و دبازا و شد هجوت ال دست خویش بدندان کن چنگال بطبع عنصری آن شعرهای تنه شال ناله شعر اکم سسر دزیک مثقال بجای گل سحر طوق بون دهر زغال بخیر سحر نگر و طبع جادوی محال	گر از دوا برو در طریق لشکر تو در آن رسی که چو شیران یاران بن پوت ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوت چو گرم گرد ز آشوب جنگ مرکب تو پس از تبر و تو مشرک کن تیغ ترا ز ضربت زوالت دار قد دشمن تو ایاشی که ز عدل تو شیر بشا در و ان اگر بدست مهر تو بدید ابد هر آنکه تو باید که در زار وی نظم اگر ز خاطر من لبت سحر دارد چنان شود سخن من که در معانی او
--	---

سلطان  
بها در آید به باغ خرم

شاه  
ناله در دل کائنات

سرگشته ای که ز دل دور کنده شد در میان فن و فسادان سخن بدست تمام ز ناله از زشتی که در خداوند قدم بهر شب گشت جلد و طایر و استم سوی حراج لب رفت بازم از دستم راحت لب شب و روز فراینده الم در نماز هم نشسته بینی بو دا تم مهر سپهر از نیم انجم و سیاره خدم وزمن آراسته مانند سبک باغ ارم خاموشی کن که در آئی لبش با بکرم روز پیش لبش کرد شالیش لبسم	بیتوار حجت لغت شب روز و نیم هر دو را خاست به لب لبستی غزال گفت شب نعل شایه ز برون آواز قدم را سوئی بنا جاست لبش و لبسم قرح لبش کرد و قد بدو لبسم سفر تویش است و برون ز نایند عیب بست در روز اوقات که نسیب نماز سازن شاه نه در نیمه است ایوان حرج آسمان از لولو و چو سبک فرسش بود روز از شمع شد ایوان لبش و لبست روز را نسیب لبش کاینه در سرش
---	--

شاه  
ناله در دل کائنات

شاه  
ناله در دل کائنات



روزه خلق که دارند بر دست همه عید و آدینه فرخ عرقد و عاشورا	بحرم حج بزور دست ز آداب حرم هم بر دست چو بنی ایمن از عقل و فهم
قصیده اوپ صایر	
ما و جهان بیست و صحبت شباب شغلی بود بوجه و نشاطی بود به بشرط	غیش وصال خرمی و عشرت شراب عیشی بود بر سیم و مرادی بود صواب
گر گلستان غارین معشوقی نیست خاک و ثاق تو چمن سرو و سون است	در گردن زمانه کوئی در گل و کلاب صحن سار و فک ماه و آفتاب
بفرود زویده را بر رخ آن ز سبب رخ از کام دل چو بجره گرفتن شتاب کن	خوش لثمن و باغ را ز خطا این شکب گر کمب زمانه گرفتن کند شتاب
قصیده امیر معری	
زهی خجسته و فرخنده با و فرورین شد از نسیم تو بهار مست از ماه	بفرست و خوشه ایست خلیه پرین ش از حریر تو بیدار خفته سرین
طلایه سپید که نرگس و سوسن تیر و در از مستی تو بافته بستر	کتا به علمت لاله و سرین گوزن را از شقائق تو ساختن بالین
برین صفت که کوئی خوانش نسیم نیست مسافری تو گردد جهان مسافر و ار	و اگر چه بهت تا نام با و مستور دین همی اشوی و جهان را به پیری تیزین
اگر بدان صغیر ماه روی بر گذری دران دوزخ لایق او بهی و علم	بچی ز حزن نشانی که گنی بصورت خرمین چنانکه کم نشوی در میان حلقه چین
و کمر ترا سوی فردوس افتد گذری وز سوال کن آنکه تا که بود به حق	در دامن برسان سوی جبرئیل این امام پیشین بعد از رسول با و نبیین
و گر شوی بزرگوار ست سوی مدینه علم بجوی و بوسه بران خاک و که بهشت و	خیال جان مرا در مدینه بوی و سین جمال سید سادات عت سین
دعی خانم پیغمبران و شیر خدای	نبرده عرب مرد خندق و شمشیر

نقش بر سنگ  
در حلقه چین  
در دامن برسان

دران فصل با و از قریه  
۴۱

عالمی از حق و حقیقت  
فوجیکه از طاعت  
۴۱



<p>نه گوش اوده بدان نه بوش اوده بین در خزینه عقل هست راسی محس الدین بصد هزار قرانش نیاد نه قدرین چو موبدان قد سیاه به آذر برزین ز تاز فخر و تکبر بخردی آن مسکین زبان کلک تو باشد زبان آن شایین که نور آن به رخشد همی تر از حبسین که روزگار بخیل از و نور زد کین ز بهر مدح تو مجموع گشت چون رودین مشاطه بخت و قبولت قباله کائنین چون دعا تو گویم قد کست آیین</p>	<p>شودل بجز نیا بود نه لب لبنا ب در مدینه علم است در مناقب او فضائل بود الفاضل کا خزان سپهر بشاک در که او کا فیان همه تازند اگر خست به ابلهین از نور دانش اگر فلک ز کفایت تر از وی سازد بباطن اندر سرسبیت با خداست مسوز کین عدد و رابر و ز کار سپار سخن که بود پیرا گنده چون نبات لغش عروس شمع مرا هست تو داماد هست چون شایه گویم قضا زنده احسن</p>
<p>قصیده کمال اسمعیل خلیف اصف جمال ببین ساچمه خدایگان جهان از آن پس که برو و صواعق اطلالان که بر گنیم عقل هست مبار و احسان چنانچه مرغ خرد در پناه سروستان بهشت سایه شاد از وجود چار اکران که آب باغ سلطنت دهد ز سنان که این دشت لبنا کرده جهان سلطان چه گوهر هست که اولاد باشدش خندان زهی معانی قدرت و ن جهر بیان چو قصه مرطوب باز بچند چوب شبنان چو گوهر و کان آدینه که خواهد از نیران</p>	<p>بسیط و می بین با خشت آبادان پدید میشود آتشی ز خشت و نسل وجود ز باغ سلطنت این نهان سر کشید جهانیاں همه در سایه اش گریخته اند چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را خدا نگان سلاطین شرق و مغرب حلال بی دین میگری که آن شای چونچه نیست که دل در حریر سپین بند زهی معانی خویت برای خلق کمال بعد عدل تو گرگ اینچه خوش پیش ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب</p>

کلامی که از زبان امیر کبیر  
در مدینه علم است در مناقب او

کلامی که از زبان امیر کبیر  
در مدینه علم است در مناقب او

کلامی که از زبان امیر کبیر  
در مدینه علم است در مناقب او



<p>تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم تو داد غیر اسلام بست می ز صلیب بجوی ملک بیج تو آب باز آید زهی ز کجوت مع تو اهل معنی را اگر چه گوهر ناسفته نظر نتوان کرد عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه عیار نقد سخن را محک تو سلفی امروز ولی ز حال دل خود نفس ہی نیز نم بلب رسیدم از جان و جان بلب شده را مرا که دیده ز خون دای الهی بستی بود زمین سایه شخصم تحفه کند بصلو اگر ز پنجه بر لب مصافحت طلبم</p>	<p>عمار شاز تو بدید آمد از پس طوفان تو بر گزفتی تا قوس از جای اذان چنانکه جان گلستان ز قطره باران دما غما شده چون گنبد نگارستان بفرید مع تو شد نظم این سخن بیان که گفته حسناست مراد در حجابان اگر تپش ازین گفت گو بیا و بخوان که تپش همی سوز آتش ز زبان یکی بود لب شیرتالب جانان چه سود طبع در اکین چو قلام عمان هو از همسگر من برآورد افغان ز پنجه جنگ بدون آورد چو شیر بیان</p>
---	---

ملک بیج تو آب باز آید  
است از زبان دراز و بلند  
چون که در معنی بگوید  
نیت

خط و سطر و قافیه  
و بیت و پنج انداز

<p>قصیده خاقانی</p>	
<p>فلک کجاست ز دست از خط تر سا به صور صبحگاه می بزشگانه مرا از اختر دانش چه حاصل چو من تا دور و پافند سال بجزرت مرا از انصاف پاران نیست یاری که از عجا سبایان خواهم معونت چو داد من نخواهد داد این دور مرا از سلامیان چون دادند بوند پس از الحمد و الرحمن و الکرم پس ز چندین چله در عهد سی سال</p>	<p>مرا دارد مسلسل را به لب آس صلیب و زن این بام خضر که من تار یکم او رخنه اجزا در دخی نیست گمان بر مان من نظم کردیم زبان نیست یارا نه بر بچو قیان دارم تو لا مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا شوم برگردم از اسلام حاشا پس ز یاسین طهریم و طاهرا شوم بچا بگیرم استکارا</p>

را به لب آس  
نمک ایران از کربا در دست بفرست  
دارد نام

چون دین بپایان  
نیت



<p>در ایجاز بیان آنکه کشته شده شوم تا قوس بوسم زین تحکم مراسف محقق برینا سر مرا خوانند بطلمیوس ثانی بقسططنین برینا از نوک کاکلم پس ای خاقانی از سویی فام نگو این که وایمان تازه گردان چه باید رفت تا روم از سر دل این مریم و خنده حواری سبحا خصلت اقصیه نزارا مهد را ستین و حامل بکر که بهر دین بیت المقدس</p>	<p>حریم دو میان اینک مهیا روم ز ناز بندم زین تعبد ز یعقوب و ز سلطوره و ز ملکا مرا دادند قیلا قوس و الا خو ط و غالیه مو قی و احیا که شیطان من کند تلقین سوا بگو استغفر الله زین تمنا عظیم الرده و عرو و ولست ایحیا یحیی ایسی و کف النصارا ترا سوگند خواهم داد حقا بدست استین و باد محسره مرا فرمان بخواه از شاه والا</p>
--	---

ل  
شده با قوس بوسم زین تحکم  
بسی نام و کمال توحیدی او ۱۲۲۹

ع  
خو ط و غالیه مو قی و احیا  
در قلمه برای نویسانده ام

قصیده امیر خسرو دهلوی

<p>دل من طفل است و شیرین است و باندانش ز باندان عشق آنکه هر که آموش تراود چنان ناچیش شود و خود که آینه بینی اسیر بگل چون کلوخی دان که هر چندش تو میرتی چه دانی که چه جافاده الحق روان شود و تماشاگاه رندان ز بونی می فرشته با چنان پاکی ستاده پاسبان تو ز سیری با دمی که شراب بخورت و مشورت اول ز جمع کن خود را که چون بوی خوشی بخی دایم حرامی بست سنگ نذر شکم دانی</p>	<p>سدا و الوجود و سکوت کنج دبستانش درش لوح محفوظ است خاشا بوی سبزه اش نیای عکس خود تا آنکه نزدانی فراوانش نوعی سومی بالایی اندر زیر میلانش اگر مستی ز بام افیه خبر فراداشد زانش هزاران جبریل مستی می در گلستانش تو خفته هستی الوه ز سی انسان و کفرانش کسی که گریه بند نباشد جز غم اش چو مرا غمش کند مرقمی دارد عکس اش شکم که ز غم جوید سنگ ده نه منع برایش</p>
---	--

ع  
بخت طبعی است  
نصیر و هم که بنده ام

ع  
بخت طبعی است  
نصیر و هم که بنده ام



<p>موجود از فلک خاک چو گنج فریدش          همه لهای مظلومانست آن صید و تیر          بترسان ناله نرم ضعیف ای سنگدل سلطان          ترا گفتارنا هموار است دل خلعتی          کسی گماند ما تو را و گشتی از حریر خنجر          ملک تقویم کف از پی قطع پیراهن          به گفتند کس و گفتن بخودین عین معنی را          باز از فقران روا گرفتار نیست در کسبه          درون خانه در پیشانی چیت آن ظلمت          چو مر از خود برین آید گل خاکی بگرخش          ز دریائی شهادت اگر رنگ لا برتر دسر          چو شخت شیخ باشد گرجادی جانور گردی          مرا مهر علی بمان و در دل مهر او دارم          نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن          سخن زانگونه گفتیم من بلند ام و زور دلو          از انش نام مرآت الصفا کردم که بفرستم          مر الصفا بطلوبت شخصین ازین معنی          ز بیم زد و در فون کرده ام گنجی بهر بیت</p>	<p>سبل ملک جهان کوب در تخت سلیمان          که تو بر خوان سلطان قلیه یوانی در پایش          که شکست از تو در جبهه تو و مرست پیکانش          بکن هموار آن اهم زبان تست سوارانش          بیاتنا خاک بینی مرد بالا و شتابانش          اجل پنجه میبار کرده از بهر گریانش          همه فضا بیل است لمس دست کورانش          که چندین تحفه گنج است در گنج دکانش          بشب آمده است گلیه حجره پنهانش          چو مرست از پوش فلان عید و شب و فرست بکن          تیمم واجب یافوخ را در عین طوفانش          که اسانست بسوی که گرد و چوب ثقیانش          کسی کو محط و در دل اثر نیست پایش          جوی آوردم و کاهی که در زمزم پیش بگرانش          که از خواب گران بیدار گردستم بشب دیش          بنطاق سوزی شیرین باندان خراسانش          کسی کو بکند در انصاف باشد ختم دیش          خداوندانکه داری ز نقیب دست ز دیش</p>
--	---

ع  
 خواجه نصیر الدین طوسی  
 مع

ع  
 نشان باطلان حکم  
 بنیاد بر کج فساد است

ع  
 سدا الف و کسوف نیست  
 ساقط از کلاه و باله سرایان

ع  
 صولت بالغ و جوان  
 در بخت و بخت نیست

<p>آتشین لعلیکه تاج خسرو از یور است          قید زینت ششقط فرو سکو خسر نیست          تخم رسوئی و دانه وانه تسبیح زرق          رهروان بارش سهل دان اشام فقر</p>	<p>قصید نظام الدین علی شیر          آنجوری بهر خیال خام نمین در سرست          شیر ز شیرین ز شیرین پیشه کم صولت سرست          آری آری دانه جنین خوش با ابا و سرست          در دوان ناله خار خشک خرمای ترست</p>
--	---



<p>مرد را بکنز از ملک فادان تابا ای لبانقصان که در غمش بود بکنج سو ره سوزن چید باهرت اقربا به فقر</p>	<p>مهر را بیکوزده از باختر تا خاورست چون فت لولی درید ز میون خنجرست بهرن الفقر فخری گفته پیغیب است</p>
<p>قصیده ملا نورالدین طهوری در محکم حدیث خوش چون شوم از غیب بچندند مسح عصا شفا خضر وادی الامام زهی کریم نهادی که در سینه طعاش چرخ بزم ضمه تو ثابت و ستایار ز شمع منج علقه ایگ ذیل در رع ز بسکه دست استخار تو بر جان امرو متو شمع است بنام تو لطف فضل حسد کند بنام تو پر واز باز آدای بجذبا مگر شکی حرد از زبان سکوت چو با بیست تو دیده بر زمانه کشود بنور ابر حساست بگشته است بلند بقطر کی سه و خورشید در دولت چکاند عجیب نیست که از این نبض گیری تو بعلت یرقان السمع که قنار م زمانه رخینه شوراب همه در خلق کشته غم ورق سینه مرا سطره همیشه سده افلاس بر جگر دارم چه حالت است که هرگز گلوی ریزی ندیده در تب هجران یار پسته دهن</p>	<p>کعب ببنده در مدح جلال حکما شمی خنجر حلالی عزیمت نیای فریده خداون شمس با بای گیاه گلکش خود تو سنده و طلوسه بقامت عکس راست خلعت تقوی که نشان گذران گشت دامن فردا خزین است از صفت تو نیز نم و ذکا دهد بیا قمر آواز کوس استغفا بدست غنی نمی تنبه در دمان ندا ز بیم نقطه بالا گفت دجیم جفا که آب مرگ که شست است او سیر عدا تفلم بوقت خنجریت چو برگرفت قضا با عتدال جبه نقیض موجب دریا عجب نباشد اگر زرد باشد دم سیجا چرا اسیر نباشم به قهر حشا که شرح لا غریم را تو خدا کند انشا که نیست بهر بیت دنیا نیست هیچ دو نمیشود ز کشت خنجر فاقه ربا شمی ز شربت عذاب شک و شفا</p>

له  
نسخ اولی کریم دیانی شده  
در مکتب مطبوعه ۱۳۰۴

له  
نسخ دوم در مکتب مطبوعه ۱۳۰۴

له  
نسخ سوم در مکتب مطبوعه ۱۳۰۴



و در بجا سست تقویر بخت بد کافور  
 چهره همیشه نباشد دمان بیستم تلخ  
 نیافت ماده اخیل ج نفع هنوز  
 کجاست سسل تقوینای بود که شد  
 چه سود صندل و کافور در صدل عینا  
 اسیر صدمه من ساخت که چرخ علیل  
 ز مشتملات ورم در محلات این  
 مجوی نشه عیش از صفرج بخت هم  
 آشن دین احتیاج چه علاج  
 بی مرقوم بخت چون دهد اسباب  
 رسید کار بجای ز صفت و قوتی  
 بدقست تلخ صفر جوع چاره بخت  
 فروغی ورم لقمه های غم به گلو  
 ز آب آتش غاری خد آنکند ارد  
 بضعت من بیکر حرص من کین گیت  
 فریب و غن غاری چاره بخت  
 انعامت مرصن آراین دیا بهست  
 سپهر شتر لسا خاطرت اگر بگر گرفت  
 چه کرده کند دین شکر فرو شاعر  
 بیاب رک و تیز اکابر عصه رم  
 نشسته بر سر خوان بلا فست بر اند  
 برایش خوشدلی این شکسته بالی چند  
 کسنی بگر دزبان در رعایت شاعر

چه سان بجله دل آورم عروس رجا  
 که مستحیل شود غم به مره بصفه  
 تمام سست تلف شد به بخت سودا  
 ز بلغم کزنج خلطه اعضاء  
 طلا و نقره پای دگر کنند طلا  
 چاه چسبند وانی زمانه کرد عطا  
 ز قاضیات قسم و ز طریبات بکا  
 کینج درد و غم و تخم حسرت اجزا  
 ز عود جود جوارش نساخته است قضا  
 در آشنانه روزی بر بند حسرت مرا  
 که روش خانه مارا میبرد بعضا  
 ز شعله غصه نهد در دمان من جلوا  
 زمانه تانه شد زهر حسرتی ز قضا  
 چرا که یافته خوش خوش صبح استیلا  
 که بهر طعمه و در دمان تیر قصصا  
 رسیده جان بلبم از پیوست سودا  
 مگر بآب و پیانی او گشته خوار  
 بخت دیت و کمر سمع حسرت بشا  
 ایست قایل شان بار حرص و تا  
 قرار منی شاعر چه داره اند آ یا  
 نشیده زهر دل آن ز که ز جام رضا  
 نوشسته خانه تقدیر بر سر عقدا  
 ز بدل گنج معانیست حق کزاری ما

سست تلخ و دل ناسه  
 و کین لون و صفتان هم  
 جاذبه است که گشت او را  
 بسیار شوی باهت ۱۴۰۱

سست تلخ و دل ناسه  
 و کین لون و صفتان هم  
 جاذبه است که گشت او را  
 بسیار شوی باهت ۱۴۰۱

سست تلخ و دل ناسه  
 و کین لون و صفتان هم  
 جاذبه است که گشت او را  
 بسیار شوی باهت ۱۴۰۱

سست تلخ و دل ناسه  
 و کین لون و صفتان هم  
 جاذبه است که گشت او را  
 بسیار شوی باهت ۱۴۰۱

سست تلخ و دل ناسه  
 و کین لون و صفتان هم  
 جاذبه است که گشت او را  
 بسیار شوی باهت ۱۴۰۱







روزگارم را بنا کامی شمار دیگر است  
 چون جریس کازا بنای بسته آوران کنند  
 آن نغان سنج که هم در علم حق پیش این بود  
 ای که در نظم روانی این دانی که پید است  
 در روانی غریبک سامع بگفتار من  
 خوی من فسون سخن خوانم که جهان  
 مانده چندی چنین از سرم اشک لب اثر  
 اهریمن اگر شبی در کلبه من جا دهن  
 نامه ارم دارد این افزونی خواستش بد  
 گر گذارد خانه را همسایه توان طعنه زد  
 ناله زد و دل اما چاره چون خواهم کس  
 بیفتار خون دل و انگاه میالم برو  
 با چنین اندوه که بگفتم و دل خالی نشد  
 آنکه بر کجائی وی در فن فردا سنگ  
 آنکه چون خواهی بنامش نه نامی ساختن  
 دل بدین وصفم نیاساید سخن کیسید  
 صدر دین و دولت و صد الصده روزگار  
 گویم از نکته چنان در دلم نبود هم اس  
 کوکبش چون مرجع عامست با غیرم که پیش  
 عاجزم چون در زمانی دوست با یکدیگر  
 خاک کولیش خود پند افتاده در جعبه  
 صاحب از زمین فیض و شناسی است  
 بر سر کویتواز اندازه بیرون میرود

خود پس از روز شمار آید شیطانی من  
 ناله بخیر و جو بچند دل داوای من  
 خواب از چشم ملائک فته از غوغای من  
 میخورم خون دل و میریز از لبهای من  
 از گران توست خاطر بود کالای من  
 سخت من جان سازش بسته با آغوش من  
 چشمم تر ترسم شود ناسور شیت پای من  
 جهان دهد از وحشت دیوار و دواندی من  
 آتش من بسته اندازی را استسقای من  
 لرزه در دیوار و در افکنند پایای من  
 مشکه تواند بگو من سید آوای من  
 بوی که در یانند نهان من از پیدای من  
 خواجه گر اندوه گسار من نبودی وای من  
 ستفقت گردید رای بوی بارای من  
 بیگار و عقل فحاش کر سفرای من  
 آنکه ننگ و ست بودن در سخن مبتدیان  
 سیر و خند و موطاع و الی و مولای من  
 کی قباد و قیصر و کینه و و دارای من  
 پرستی دارد اسطو مید و دیبای من  
 میروم از خویش تا گیر عطا جای من  
 سجده از هر جرم گناه است در سای من  
 روشناس چرخ و آنچ پای و الای من  
 التماس روشنای چرخ و استغنائی من

سوره نوح  
 در روز قیامت

سوره نوح  
 در روز قیامت

سوره نوح  
 در روز قیامت

سوره نوح  
 در روز قیامت







<p>کلاغان طبیعت از باغ اسیرین کن چو خاص انحصار جانی کشتی صورت پای پیرون نه گر انجانی کن بر کز که مدبرم بگو جان چو مست چکمتش گشتی فلک ایخه بریم طرقیش بی قدم بریز جالش بی نظری بین نظامی این چه اسرار است از خاکی</p>	<p>همایان سعادت را بدم امتحان کردن هزاران شربت معنی بکیم از بجان کردن چو ساقی گرم رو گردنک طبل گران کن ستون عمرن و بنیان طنائیکشان کن حدیث بی زبان بگو شربش بی زبان کن کسی مرز نینداز زبان درش زبان کن</p>
<p>مستند ذات جهان بشیار کو بشیار کو منصور دار قضا میزدانا حق سالها ای زاهد خلوت نشین از تیرگی باسختی رفته بسوی آسمان تا بایم از جانان زنگار در سجده و میخند هر جا که نیاید بی غواصها از پیردی کو فشان میسکلم</p>	<p>در حجاب نازند ای همه بیدار کو بیدار کو من حق مطلق منیرم آن اگر کو آن اگر گر صاف داری آینه انوار کو انوار کو آمدند از لامکان آن بار کو آن بار کو غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو پر شک گردید عالمی عطار کو عطار کو</p>
<p>چند بیرامی مسلمانان که سخن در اندیشه مکانه ایمان باشد نشانی نشان باشد اگر در غم در خلوت دمی بی تو بر آوردم هو الا اول هو الا خیر به الظاهر هو الباطن الا یا شمس تبریزی چرا هستی در بیدارم</p>	<p>نه از ترسای بودی ام نه کبرم نه مسلمانم نه ن باشم نه جهان باشم باشم جانانم از انوقتی از اناساعت خود پیشانم بجز نیامو و یاسن و در کمر چیزی نمی دانم بجز سستی و در هوشتی نباشد هیچ سامانم</p>
<p>بر بود دلم دوستانه شریروا عباسی نهی خضر رسیده یوسف عهدی تنگ شکو بینه چو سحر در دل خلق</p>	<p>ز برین لمر سهیم سهیم سهیم چو مرتبه تاجوری شاه نشانی شعری نیکینه چو نکه شور جباری</p>

کلاغان طبیعت از باغ اسیرین کن  
چو خاص انحصار جانی کشتی صورت پای پیرون نه  
گر انجانی کن بر کز که مدبرم بگو جان  
چو مست چکمتش گشتی فلک ایخه بریم  
طرقیش بی قدم بریز جالش بی نظری بین  
نظامی این چه اسرار است از خاکی

بر بود دلم دوستانه شریروا  
عباسی نهی خضر رسیده یوسف عهدی  
تنگ شکو بینه چو سحر در دل خلق



<p>یا قوت لبی شکسته تنگ دها نه اشکر شکنی تیز روی سخت کمانه آسید لبی بچ تنی آفت جانے آبی و سرشک و غبار سے ودخانی</p>	<p>خوشید ووشی ماه رخ زہرہ جبینے بیداگری کج کلکی عجبہ جوئے جاد و فکری عشوہ گری فتنہ شتی بی لعل لب زلف رخ روشن سعدی</p>
<p>کو تارہ کرد قصہ زہد دراز من تاکی شود مستیرین حقیقت مجاز من محراب بروئی تو حضور نماز من با من چه کردیدہ معشوقہ باز من باشاہ دوست پروردشمن گداز من</p>	<p>بالا بلند عشوہ گریہ و ناز من نقشی بر آب میزخم از گریہ حالیا میرسم از حزالی ایمان کہ میبسد دیدمی دلاکہ آخیری وزہد علم حافظ از غصہ سوخت بگو حالش ای صبا</p>
<p>جمله ترکان جهان ہندوی تو یا توئی باغوی تو یا بوسے تو خون بہائی ماست اندر کوی تو ذوقمانی راند از پہلو سے تو غمسوز تو چشم تو ابرو سے تو</p>	<p>ترک من این مہ غلام روی تو ہر چه آید در دلم غیر از تو نیست خون من گر بکنت در کویت چہ پاک اشکم از بند قبسا آید کہ او چند سے پرسی کہ خسر واکشت</p>
<p>نظر از منظرہ خوبے شب مزور ہمال بوسہا کف پاتوہ والا کن بخیال تیر مرغگان کہ زدی بدل ریشم فی الحال کا کل مشک نشان از طرب بادشال نام معشوقی و عاشق کشتی و حسن حال</p>	<p>خواہم اندر تو کنم ای بتا کیزہ خیال خفتہ باشی تو من میزدہ باشم ہمہ شب غرق شد تا بہ پر القصہ کہ نتوان یکفید وہ کہ بر پشت تو افتادہ و ناچار خوش است طوسی خستہ اگر در تو نهند عیب بن</p>
<p>ہر لہام تبریزی</p>	<p>ہر لہام تبریزی</p>

من الہی ہندی بہرہ جبینے

بالا بلند عشوہ گریہ و ناز من

ترک من این مہ غلام روی تو

خواہم اندر تو کنم ای بتا کیزہ خیال

خفتہ باشی تو من میزدہ باشم ہمہ شب



<p>خانه امروزم بهشت است که رضوان اینجاست بر سر کوی عجب باری که میببینم سست اگر نقل طلب در بازار مرو شکر از مصطفی بر زیبارید و اگر چونم از محبتش و شمع ز غوغا کامروز بعد ازین غم مخور از گذشتن ایام هم</p>	<p>وقت پروردگار چنانست که جانان اینجاست کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست منقر باد ادم تر و پسته خندان اینجاست بحدیث لب شیرین شکرتان اینجاست خواجه یارون سپهر صاحب دیوان اینجاست چهران آرزوی جان بودن ان اینجاست</p>
<p>صنایع مرده آنم که تو جانم با منی روز غم من سکین نشیب آمد تا تو بارگردون و غم هر دو جهان فل من توسل را بهم آنکه و کجه آن تواند</p>	<p>منید هم جان که بگو جان و جهانم روشنای دل و شمع روانم با منی نه گران باشد اگر تو نگرانم با منی غرض من تمکلی آنکه تو آنم با منی</p>
<p>رد با من گوناگون برآمد چونیل از بهر قومی آب گردید که از بانوین بسوی سحر شد باز چو این دریا و امان موج زن شد ازین دریا بدین امان هر دم چو بار آمد ز خلوتخانه بیرون کله در کسوت لیل فرو شد بصد دستان یکام دوستان شد بدین کسوت که می بینیش اکنون بعین هیچ دیگر گون نه گردید چو شمع شری در هر لباس</p>	<p>ز سبب چونی برنگ چون برآمد براسه دیگران چون خون برآمد گهی از بحر بر بامون برآمد خواب آسار و گردون برآمد هزاران گوهر مخنون برآمد همون نقش درون بیرون برآمد کله بر صورت مجنون برآمد بصد افسانه و افسون برآمد یقین میدان که او اکنون برآمد بصورت گرچه دیگر گون برآمد بغایت لب و موزون برآمد</p>

عشق و محبت و دوستی

عشق و محبت و دوستی

عشق و محبت و دوستی



غزل احمد جام ۴۴	
مرد این ره را نشان دیگر است این حکایت را بیان دیگر است هر زمان از غیب جان دیگر است کین چنین تیر از کمان دیگر است کین جریش را کاروان دیگر است	منزل عشقت مکان دیگر است عقل کے داند کہ این رمز کجاست کشتگان خنجر تسلیم را دل خور و زخمی ز دیده خون چکد احمد ا تا کم نہ گردی جوش دار
غزل فخر الدین عراقی ۴۵	
کہ دراز و دور دیدم ره و رسم پارسائی کہ مرا خراب کردی تو بسیہ کز یابی کہ بزبون در چہ کردی کہ درون خانه آئی چو بستم و رسیدم ہمہ دیدہ ام دغائی کہ بیا عراقیاً تو ز خاصکان مائی	صنارہ قلند رسندار بسین مائی بزمین چو سجده کردم ز زمین ندانم چو بسوی کعبہ رفتم بہ حرم نہ اندند بقمار خانہ رفتم ہمہ پاکباز دیدم چو بسوی دیر رفتم ز درون ندانم
غزل مولانا جامی ۴۶	
قاضی نشسته جانی ز ہد فقاہہ جانی تا از لہم برآید ستانہ ہای مای در ملک حسن دیدم در ہر گوشہ خدائی پیر مغان خدا را در حق من دعائی تا در جہان بماند از جوش تو خدائی	دیدیم در خرابات پر طرفہ با جرائی گردیم تو گردم ساقی پیالہ برودہ مرگ و سیات عاشق باشند بہت خوابان در صومعات تھوی تا کی صغر پرستے جامی بنوش جامی بنوش عشق مستی
غزل خواجہ کرمانی ۴۷	
بلکہ آنست سلیمان کہ و ملک نہ اوست بشنوای خواجہ کہ تا در نگری بر باد است کہ اساسش ہمہ بیوقوفہ دلی بنیاد است نوع و طبیعت کہ در عقد بسے الاماد است	پیش جہا نظران ملک سلیمان باد است آنکہ گویند کہ براب نہادہ است جہان خیمہ النمنن بر در این کشتہ رباط دل درین پیر زن عشوہ گرد ہر بند

راہ نسیم  
چون تیران تیران کجاست  
نام نہایت کین می در حال  
شوم ۵۴  
بہین روی کلان کہ در حال

۵۴  
صومعات تھوی و کون  
بنوش جامی بنوش عشق مستی

۵۴  
غزلات جہا نظران  
آنکہ گویند کہ براب نہادہ است جہان  
خیمہ النمنن بر در این کشتہ رباط  
دل درین پیر زن عشوہ گرد ہر بند



شماره پنجم  
عالمی است و در کتاب  
شماره پنجم

هر زمان مهر فلک بگری میافتد خاک بغداد بخون خلفا میگرید انکه شداد ایوان ز زر افکنده شست گر از لاله سیراب بود دامن کوه عاصلی نیست بجز غم بهمان خواجه درآ	چه تو انکه در این سفله چنین افتاد است ورنه این شطروان چیست که دغلا خشت ایوان شمان بین ز سر شداد است مرو از راه که آن خون دل فراد است ختم آن کس که بکلی ز جهان آد است
--	--

نخل عید زاکانی

شماره پنجم  
دکتران و عصبه  
بوسه خوش الاغ

رسد به پشتی رویت جمال به بکال زند به تیر نظر غمزه ات نشانه بر سر تو ای که انجیسات از لب ت بود سائل کسی گزید بدندان کام آن لب لعل صبا به پشتی ز لغبت نهاده در دم صبح فکند ده لب هر وقت پرده مردم چشم حرام گشت بغیر از بسید عشقت	بر در بخت بوبیت صبا به بکال کشد بگوشت چشم ابروت کمان بلال خوشا کسی که کند باغی جواب سوال که شد زبان زده در هر دین بلال بزار سلسله بپست پای آب زلال بانه نظارت تو پیوسته جام خواب و خیال بشاعران تمجیل نمای شجر حلال
--	---

نخل ناصر الدین بخاری

شماره پنجم  
نخل ایمنی شوق  
کبریا از کبریا

مارا هوس صحبت جان پور است آتش نفسان قیمت میخانه شناسند در بدر سه کس را ز سر دعوای تو حید تسبیح چکار آید و سجاده چه باشد چهار اگر از جبر ببالد غمی نیست	ورنه عرص از زباده نه سستی نه خمار است افسرده دلا ترا به خرابات چکار است منزل که مژگان موحده سر است بر مرکب طاق روح انیمه ببار است مهور زیار است و پریشان دیار است
--	---

نخل جمال چندی

یار گفت از غیر با پوشان نظر گفتم بچشم گفت اگر یابی نشان پای مایه خاک راه گفت اگر گردی شبی از روی چمن با چمن	شکوه دزدیده در مایه گفتم بچشم بر نشان آسجا بر اسنما گفتم بچشم نا سحر گاهان ستاره می شمر گفتم بچشم
---	---



<p>گفت اگر کردیست خشک از دهنم زان آه گفت اگر نرسد در میان غم خواجهی نهاد گفت اگر بر آستانم آنجای ز درواشک گفت اگر داری خیال در وصل با کمال</p>	<p>باز بسیارش چو شمع از دیده گرفتیم نشنکناز افروخته از مایه گفتیم بچشم هم بزرگانت بزرگ نماند گفتیم بچشم تقراین در نیاید به میان رسد گفتیم بچشم</p>
<p>ای عشقان ای عشقان ما را بیان دیگر است ای خورشیدین دین می دوست گلین تا عین شمشیر دینیم مهر جان بجزین ایم رند و در میخانه با صوفی و کعبه صومعه سید مرعجهانان بزم زدیم در میان کود</p>	<p>ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است ای طوطی نشین سخن ما را زبان دیگر است در آشکارا و نهان ما را عیان دیگر است ما را سر سلطنت از آسمان دیگر است جانم فدای جان او که از جهان دیگر است</p>
<p>کاش فرمودی بشمنه جدایی کشتیم باغبان گودرته دیوار گلزارم به کشت شسوارم که خزاندا تا دیوانه وار خون دل از روی بارم ز شربان دین تازه عصمت کی شود آردوان خلیل</p>	<p>ما بخواری در چنین روزی ندیدی شدم بی حضورش گر کشد خاطر به مهر و سوغم خاک و خون الوده خود را بر سره افکنم کز فاقش نشتر خویشیت هر مو بر تنم کین تبانی را که ناحق می پرستم بشنم</p>
<p>بشیرین تو با نیک شکر می ماند قند با اینهمه دعوی لطافت کورست گر به ایشان بخوامی پله ایثار هست باد را در لشکر زلف مسلسل بجزار یادگاری بگذاردند کسان در عالم</p>	<p>در دندان تو با عقد کبر می ماند یک حدیث از شد و پیش تو تر می ماند گل خندان بدین خود ز سر می ماند که مقیم است و دران آه گذر می ماند از بر مدق سخن فضل و سر می ماند</p>
<p>غزل قاسم الوار</p>	<p>غزل قاسم الوار</p>

غزل قاسم الوار  
بزم بزمی ۱۲ بهار

غزل قاسم الوار  
بزم بزمی ۱۲ بهار

غزل قاسم الوار  
بزم بزمی ۱۲ بهار

غزل قاسم الوار  
بزم بزمی ۱۲ بهار



اذا اتفق كمرست صبح سعادت وید  
صلوت صیت جلاله جابر گرفت  
ساقی جان یزداد به باد بهجام مراد  
راه بود وحدت نیز به کمال در طلب  
در حرم وصل و بست شده دلی آه یافت  
وصلات این یافت قفا سه و ناگاه یافت

محمو مجازات شد شاه حقیقت رسید  
خدمت سلطان عشق باز علم گشید  
سطر بل میزد نغمه دل من فرید  
جله ذرات را از دل داز جان مرید  
کز سپهر خلج جهان یار ملاست کشید  
ز انجمنه بشنید از همه عالم برید

افضل چھکائی

ای خوش تیغ از آن روزی که از جهان بیدم  
دوست ترا بجای محنت سامان تا چند  
بروای رشته زبان چون عیبی بگفت  
رسته ام از بد از نیک و ز نیک می نیست  
کاسته نیست خیالات جهان بخیر

هر تعلق که بجز عشق بود از آن برهم  
 ترک سرگویم و از محنت سامان برهم  
 تا بدو زم دل از چاک گریبان برهم  
 جز بجز بویان و نوا هم که از ایشان برهم  
 مالاکن که ازین خواب بریشان برهم

عزیز میرزا

گر ز خیزگاه ماه من در پیشان کید برون  
آخر ای عاشق شو یا راه از جیبت  
می بردید هر زانگاه ده دزد روی است  
گو یا از آستان نشسته بزم آمد جا  
رحم کن بر جان رستم پیش از آنکه نهد

رو د آه عاشقان از آسمان آید برون  
باز نماید تیر هر که از کمان آید برون  
ترسم آخر در میان آه جان آید برون  
کی تواند کنش خرمون نشان آید برون  
زمینان گیر و کنار و از جهان آید برون

غفرلہ جمال الدین محمد بن غیاث

شکست و سخن گفتن زیان است  
بفضل و علم راه حق توان یافت  
بکار بد چون بیکان نالتوانی  
ز اندیشه فرو شو لوح پینش

ال کن ناسل کن ناسل  
تفضل کن تفضل کن تفضل  
عسل کن عسل کن عسل  
وکل کن وکل کن وکل

عبدالله بن محمد بن عبد الله

*(Handwritten signature)*

مجلس  
مجلس شورای اسلامی  
مجلس شورای اسلامی

کتابخانه قضاوت و قانون



<p>لکن این غیبات از کس شکایت نماید عزل میخ آفرینی</p>	<p>لکن این غیبات از کس شکایت نماید عزل میخ آفرینی</p>
<p>ما در دل بمنزل حیرت کشیده ایم ازین کلید محسن حکمت پرست ما ای دل متاع حادثه نقدیت کم عینا نزد حساب حشر نباید به چشم ما ماست آن بید که در مجلس ازل با آفرینی ز جام غمت کشیده ایم</p>	<p>ما در دل بمنزل حیرت کشیده ایم ازین کلید محسن حکمت پرست ما ای دل متاع حادثه نقدیت کم عینا نزد حساب حشر نباید به چشم ما ماست آن بید که در مجلس ازل با آفرینی ز جام غمت کشیده ایم</p>
<p>عزل میر شایسته</p> <p>وطن گذار است به جاثان زهر تو ایم که با پامال حوادث زتاب قهر تو ایم که ناز پرور سپاهنهای زهر تو ایم چو غنچه چاک دل ابلعل نفس بهر تو ایم بس است شهرت ما ز سنگان شهر تو ایم</p>	<p>عزل میر شایسته</p> <p>لوتستر یار جهان ما غریب شهر تو ایم ز لطف بر سر ما دست جنتی می نه دوای دل نشود نوش جام جم ما را چو لاله خو بجز از بهار عار من تو شد زوفای تو مشهور عالمی شای</p>
<p>عزل ز شری بنی</p> <p>لعل جان شمشیر ز آب زندگانی خوشتر است باغ او شوق و در زمین نهانی خوشتر است در دلدل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است پاکبازانه ابلعل میل جانی خوشتر است ای شری لعلی که توانی ماندانی خوشتر است</p>	<p>عزل ز شری بنی</p> <p>وسل بار ما عمر جاودانی خوشتر است زلف او را چون سرفتنه است دورتر کر چه پیغام از نسیم با باران نکوست در نقول هرگز جا زاید و آینه نلست عافیت کافیت باقی جمله نیناد در</p>
<p>عزل طاهر خجاری</p> <p>تأازری آن لب میگون کند کسی منعم مکن که تیغ بجای زنبیر از دل پیچیده مهر تو بیرون کنده سعی که در نصیحت مجنون کند کسی</p>	<p>عزل طاهر خجاری</p> <p>تأازری آن لب میگون کند کسی منعم مکن که تیغ بجای زنبیر از دل پیچیده مهر تو بیرون کنده سعی که در نصیحت مجنون کند کسی</p>

نکاتین غنی و کون در بیان  
راحتی و شادمانی

لعل کلایم بنی در راه

عزل میر شایسته

عزل طاهر خجاری



<p>گفتی که طاهر از بی خوابی کمرم دیوانه را علاج به ایون کند</p>	<p>گفتی که طاهر از بی خوابی کمرم دیوانه را علاج به ایون کند</p>
<p>غزل معشوقه زری</p>	<p>غزل معشوقه زری</p>
<p>هم شور جانان در سرمه سوزن جان چون غنچه دارم تا کی چاک گریبان پای طلبه ام از خار میگلان اکنون زیم باغبان یزید ز دامن صبح جز در زیر سر شام غریبان تا چند جان آستین کنیم و بکان من عیسی ام زیدم افورشیه تابان</p>	<p>مجنونم و دارم دل چون ننگ طبلان خواهم بکوبم تا گل کند رسوایم جان در تار و پودن خاک کنی غنایم بپزند بر سر سیزدم ستانه گلمازین همچو آبجیت بدم بر آستان سحر او صدید سکار خورده ایم کادو زخم در قنقور طبع رویشم بس بیا که خوش کن</p>
<p>غزل شیخ جمال الدین فی شیرازی</p>	<p>غزل شیخ جمال الدین فی شیرازی</p>
<p>که فوج سحر خویم و کماهی ندیم خویش میایدیم گرفت رجبت لبیم خویش تا مهبشت کرده بلند از لبیم خویش در تابم از شکجه طبع لبیم خویش در رخسار نشا غم غم لبیم خویش بنامش تجلی طور از حریم خویش کنز خودی گذاشت ره مستقیم خویش</p>	<p>دمانده ام بجهت اید و بیم خویش کامیکه از شرف محبت جو دحام است بهوشم فدای نکبت آن گل که تا ابد رستم ز مدعی بقبول غلط و لے شکو صفای سینه کنان آشتی کنم آهکس که بی فروع در آید بسلو تم اکنون مے سفاهه لبر فی حلال</p>
<p>غزل ملا نوالدین طهوری</p>	<p>غزل ملا نوالدین طهوری</p>
<p>قبلاً نه چرخ هفت استلیم باد پیش قدرش رخ در تسلیم باد کاف سرکش ز اختلاط سیم باد نیک و بد را فرود تعلیم باد عیشهای عاشق تقسیم باد</p>	<p>لعبه اهل دل اید و سیم باد از مہ نوشت دست بر زمین بمقتضی ترکیب لفظ کم نخواست نفعی تخصیص از سخاوتش واقع است تا پذیرد عیش و عشرت انقسام</p>

در غزل معشوقه زری  
بسیار از غزل معشوقه زری

در غزل معشوقه زری  
بسیار از غزل معشوقه زری

در غزل معشوقه زری  
بسیار از غزل معشوقه زری



<p>حاشیه اش برادل دو نیم ازیم باد خوشه چین جنس من نفسم باد تعبیت گلزار ابراهیم باد</p>	<p>تا پیشت ساجده ایست عقل کل در فرغ استارین داستان شد ختم بتان جنش</p>
<p><b>غزل غمت خالغالی</b></p>	
<p>پرسید دل لجا است بکجاست گویا غزال بود که فی الحال حبست انقش در جود خویش برین باب است یعنی که محبت خم می اشکست و رفت عالی خوش آن کیمیکه ازین قند رفت</p>	<p>آن پیر فاکه آمد و یکدم نشست تا پیش او قنادین کرد و بغیر هر دو بیگانه است چه دریای نیستی است خوشش حلال شد عوصن باده حرام دلش شکست حلقه زنجیر زندگی</p>
<p><b>غزل فیضی فیاضی</b></p>	
<p>ساقا خدایا صفادع ماکه ر هر صراحی چشمه هر ساقی خضر منکران عشق را سازد معتبر عشق در فساد و محبتون منحصر مطمئن شد عند قلب منکست شد از آن محبتون بعالم شتر ایچو حافظ ایها الساتق ادر</p>	<p>باده در جوش است و در زبان نظر در خرابات مغان بگذر که هست سبده ساقی شوم کز یک قدح ای رفیق از من مشو غافل که هست گر دلم بشکست خوشحالم که دوست عشق نتوانست پوشیدن زغبیر جام می خواهی بگو فیضی مدام</p>
<p><b>غزل حاجی محمد جان قدسی</b></p>	
<p>چشمه و خون آیین اشکی و طوفان رنفل خفیل شک از دیده لم یبرون جان رنفل گل غنچه گرد تا کند بوی تو نهان رنفل گرد و غبارش صبح را خورشید بایان رنفل از هم جراتهای دل داند پیکان رنفل</p>	<p>دارم دلی مایه دل صند نه حیران رنفل کو قاصد از کوی او تا در شار مقدس بوی ترابیک صبحه مگر با و در چین برقع ز عارضین فگن یک صبی تم ازیا تا نرم خدنگ غمره را کز لذت دیدار او</p>

از این بیت بانی لاشن

له عذرا یکه انصاف و  
عکاسات لکذا لایق که و  
دوازده بیت ۱۱۳۴

بین این بیت و  
نسخه سینه

خداوند غمت سینه جان  
نیز بگویند پیکان بوی لاشن



فترسی ندانم چون نشو دایم با جزای او نقد آمد زرش بخت من جنب عیان فضل

نخل تو چه صفتی

تا خیال آن دو ابرو شد مرد مساز دل مخل وصل ترا باشد دل نالان جرس عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید شب که به راه خیالت دل نهد در دید پای نیست فریاد شکار خسروان فرما در ساختم وز زیر پا جنت و غم صفتی	سر سبز آورده میگویند با هم راز دل چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل دور از تو فریاد من شد باعث پرازدل پیرهای دیده خواهم کرد با انداد دل کز تروی داغها برین دار دراز دل هر که در فرمان دل شد میکشاند ناز دل
--	---

نخل مرزا محمد علی صائب

دیوانه را از حلقه طفلان ملال نیست شبم تاب قباب ز روشندل رسیده خورشید بدر کرد سهر ناتمام را در ملک نیستی توان احتیاج یافت در خاک پاکی آب گل ولاله میشود دوران تو با خیال بدل آتش نامی تو دلگش نیست آن آب میگون خط سبز آمد شد نگاه بود تر جان ما روز جز از مفلسی خویش غافل هست خاکی نهاد باش که نور چراغ محصر صائب نمیرسد باد بیج گوهری	هر جا جمال هست غم از جمال نیست پرواز آسمان تیرد بیال نیست از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست هر جا که فقر هست زبان سوال نیست از مادر بیغداشتن می حلال نیست دارم عالمی که ترا در خیال نیست آجاییت را از سیاهی ملال نیست در بزم آمده ام قیل و قال نیست از فکر مال خوابه فکر مال نیست هر چند با نال شود با نال نیست با گوشه خوار خا صیت گوشمال نیست
---	---

نخل شیخ ناصر علی

بشمشیرین زاقبال خون تا مبتلا گشتم چو دیدم مست از خواب گران سر بیدار گشتم	چو مینامک سرگردن شهید گرام گشتم نسیم سر ز گشتم جرس گشتم صدا گشتم
---	---

صفتی تو چه صفتی  
صفتی تو چه صفتی  
صفتی تو چه صفتی

نخل تو چه صفتی  
نخل تو چه صفتی  
نخل تو چه صفتی

نخل تو چه صفتی  
نخل تو چه صفتی  
نخل تو چه صفتی



بی آرایش است چو سنبلیله بر پیشانی ز نادانی حدیث بود سبب بی زبان بن سرمه باد صبا مستانه گردیدیم در گلشن علی در عالم مستی بی بودیدن پایش	بهار شانه گشتم مشک چین گشتم صبا گشتم عرق بر روی او گردید من آب از چاه گشتم بیا برگرد گل گردید من گرد صبا گشتم ز حجاب گشتم سنگ گشتم خاک گشتم
غزل میرزا عجل نقاد و سید	
از بچم گفت دل ناله سبب آهنگ ماند سنگ آه کیچکس تحصیل آسایش مباد نام نقش نگینا بال پرواز رساست نیست تکلیف پیچیده نهایی هستی در عالم	بوی این گل از ضعیف در طلسم رنگ ماند قطره بیتاب ما گوهرش بود رنگ ماند ماز خود در قسیم اگر پائی طلب رنگ ماند آرسیدن مفت آن سازی کبری آهنگ ماند
غزل حکیم سرمد	
سوز لب و جگر تاش را به بین زنده کش جان نباشد دیده ایکه از دیدار یوسف غافل ایکه از روز بدم در حیسر تن	کشت لب جگر تاش را به بین گرند دیده بیابا را به بین دلخ یعقوب و زلفین را به بین ایزنان این روی زیبا را به بین
غزل محمد طاهر علی کشمیری	
چون آستین همیشه جبینم ز چین پرست گل کرد امتحان تن از زیر داغنا هر کس بدگر که دست برد و تحفه هر زخم من زلفه شیرین لبالب است	یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پرست مانم بجانم که ز نقش نگین پرست مار از دست خالی خود آستین پرست ز نو خا ایت که از انگبین پرست
غزل بلا	
بناز میر و هوای کس نمی نگر د	مزار آه کشم یک نفس نمی نگر د

بهار شانه گشتم مشک چین گشتم صبا گشتم  
عرق بر روی او گردید من آب از چاه گشتم  
بیا برگرد گل گردید من گرد صبا گشتم  
ز حجاب گشتم سنگ گشتم خاک گشتم

از بچم گفت دل ناله سبب آهنگ ماند  
سنگ آه کیچکس تحصیل آسایش مباد  
نام نقش نگینا بال پرواز رساست  
نیست تکلیف پیچیده نهایی هستی در عالم

سوز لب و جگر تاش را به بین  
زنده کش جان نباشد دیده  
ایکه از دیدار یوسف غافل  
ایکه از روز بدم در حیسر تن

چون آستین همیشه جبینم ز چین پرست  
گل کرد امتحان تن از زیر داغنا  
هر کس بدگر که دست برد و تحفه  
هر زخم من زلفه شیرین لبالب است



دلم بپیشه صد جا مشکل آید باز  
گهی پیش و دم و گه سر سرش گیرم  
چون غم آتش ره جانم دو چو دانه دو  
خطاست پیش رخت سوی خطان دنیا  
کسی که در بوس روی ماه خسارت  
گذشت سوز هلاکی نذر و زخم

کہ فرخ زو قہ لبیدی نفس نے نگر و  
ولی پہ قائمہ چون پیش و پس فی نگر و  
کہ راہزن افغان جرس نے نگر و  
کسی ہو سم کل خار و خس نے نگر و  
باقاب زروئی ہوس نے نگر و  
چہ طالع ہست کہ ہرگز کیس نے نگر و

عقل مرزا جلال

پنجم در گفتش دیدم چون سخن بچوین آمد  
 چشمم از بنگای که دلیل او همیشه گفت  
 شکست مبرآمد با غرطرب بر گفت  
 پر دیر را دیدم نغمه شست پرسیدم  
 در چنین گل و غنچه داد میشته دادند  
 هر که دید خدانش در قبای گلگون گفت  
 چون اسپر دو لایه تو به از اریا کردیم

چند روزی در خیمه ناله در خروش آمد  
بهوش سست و بخودش بخودی بهوش آمد  
مردوه می پست تانایر می پست ووش آمد  
گفت آیه رحمت بجا باده نوش آمد  
این پیاله نوش آمد و آن سبوعوش آمد  
گر دگلفروش آمد شمع شعله پوش آمد  
حرف ناصحان ما زانینده رگوش آمد

قتل مسیح فرط

لریا لیست سنگین دل متبرک مست پانی  
خواجه زود رنجی بیوفانا مهربان شوخی  
لمیحی شوخ و شنگی چست طاری جفا جو  
صیغه سخته کاری سز عالم سوز عیاری  
فی زنگین ادائی سر قدی یا سمن بونی  
ممن بوشاهدی شیه من بانی مجلس  
صیغی نکته دازی سر با با همه نازی  
اری تند خونی شوخ چشمه عریبه چونی

تیماست قاسمی زنار داری ناماسلمانی  
محبس خویش مغروری بلطف خود پیشانی  
بگوهر آب حیوانی کج بهر تیغ عریانے  
بوقت جنگ دانائی بوقت صلح نادانی  
چو لاله آتشین وئی چو سنبل مویشانی  
شکر لب مد عافمی سخن چینی سخنزدانی  
چو گل بند قبا بازی چو شبنم پاک دانائی  
خیالش خاطر آسوی غش ناخوانده مهائی

۵  
تاریخ ثبت در دفتر ثبت اسناد  
۱۳۰۲/۰۵/۰۵

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه

مولانا ابوالفتح محمد رفیع صاحب  
مولانا عیسیٰ بن مرزا صاحب  
مفتی مسیح علی شاہ صاحب

کے لئے جو غرض ہے



<p>اینکه مهربانی مشفق کوه ننگه قطرت اندیشه چشم جادویش دل دینی وای پانی</p>	<p>عزل کرم</p>
<p>جام تو شیشه تو نشه انگور تو کو جنگ تو بر لب تو نامی تو طبله تو کو شیخنا کوثر تو جنت تو حور تو کو که گدائی تو فزائی تو بلاد و تو کو</p>	<p>ساقیا بخشش تو غرت تو نور تو کو مطر با مجلس ستاره خموشی سبزه باد و ساقی میخانه ما وجود هست شد اینده اگر تو تو نه پرسیدی</p>
<p>عزل میخات صفه های</p> <p>محو خسار تو آینه صفت تو ابرو شد که بیک ناله دیگر برکت تو ابرو شد گر یانی بچه شوری صدقت تو ابرو شد کی سز و ارباب و شفقت تو ابرو شد دم نگه دار که صاحب غفلت تو ابرو شد</p>	<p>باز میخانه حسن حرکت تو ابرو شد مطر با خانه ات آباد شود جزم بدان همه کس ایتما شایسته روز وصال از تفاضل بگویم سوختن تو ابرو شد که چه در وی کش میخانه ام میزینست</p>
<p>عزل قاسم خان میخ</p> <p>گر بگوید بلبل از چشمش کلاه بادی پری کی ز فوق آن در کار چشم خواب بادی گر ز شکل آینه پرسی جواب بادی پری بعد ازین همچون صدق ابرو بادی پری سینه اش کر بر شکافی آفتاب بادی پری</p>	<p>می پرستم می ز چشم جامی آینه بد بادی بگردانم ز چشم آید خیال او بجا بادی بسکه بلبل جز بانی با تو دارد در کس داشتیاق هفت نیندهای گوش و کشت بسکه قاسم پر شد از مهر علی بادی</p>
<p>عزل طالب حکیم</p> <p>فکلی زند اندیشه نخواهش بلب ما در بر فکری خلعت محتاسب شب ما می تلخ بخورد ز کدیر یا دل ب ما از جبهه ما بر سر حدیث انسب ما</p>	<p>گیر که گفتار زبان طلب ما ما خانه زیر نفس افر و فک ما آن زهر سر زخم که در فک ما سپیدی ابرو است بود ازنا عیبه ظاهر</p>

یاری با این که بگوید  
که برائی گاه کردن کینه  
لا اله الا الله  
یعنی انوس نیست نه

علاقه سجاد بگوید  
و علامت گرفتار و بیدار  
غیب نشود و مجازات  
مستحق که او فدا شود  
چون بخت سبب











<p>رب اربی میواز در پیکر  یمن میسکیر در جای از سایه دیوار من  تا رساند در شامت بوی جان عطار من  میدهد پینای اندر دیده نظار من  حاکم عظم بد رشدا ز سر بشیار من  چون بخود غرق نمود آن قلمم ذخا من  لطیف فریاد شد حال دل افکار من</p>	<p>نیست جز آهنگ عشق آواز موسیقار من  بسکه مستم سایه پر زریال مهربار من  ای نسیم گلشنی بان سوی دکانم بیا  حسن جوان بهرق بینی مثال عنکبوت من  آند اندر ملک جان تخت سلطان من  همچو دریای محیط این قطره ام شد موج من  کردارابی نیا دان قبله اهل نیاز من</p>
<p>غزل مر اسد الله خان غالب بلوی</p>	
<p>حیث کافر مردن افروغ مسلمان زمین  اینقدر ردانم که دشوار است آسان زمین  چون خضر باید از چشم خلق نهان زمین  همچو سن از زلستین خوارای پشیمان زمین  برای عداوت ز نماز توان زمین  فانج از انهر من و غافل ز یزدان زمین  در حجت مردن جوش هست در صفایان زمین</p>	<p>خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زمین  شیوه زندان بی پروا خرام از من زمین  راحت جاوید ترک اختلاط مردم زمین  روز وصل بار جان در زعمی بعد زمین  بر نوید قدرت صابر جان بید فشان زمین  دیدم که روشن هوا ظلمت نورست زمین  غالب از بندستان بیزهت زمین</p>
<p>غزل مولوی امام بخش صاحبای بلوی</p>	
<p>مهرم خورشید کستم باخسان کم ساختم  من اگر ششم چهرت هم بزم برهم ساختم  بی نمک هر دم بنخم دنی بمرهم ساختم  جلوه در هر رنگ دیدم گردنی ختم ساختم  می خون دل کشیدم خویش را بجم ساختم</p>	<p>همچو ششم خویش را فارغ ز عالم ساختم  مردم و در چشم مردم عالمی تار یک شد  بچ و راحت هر دوی در دست نبود  کفر و کیشم پاس نعمت دیدار است  نیست صهیبا چه جام جم نصیب کوسنا</p>
<p>غزل مومن خان مومن بلوی</p>	
<p>سوی تو خود آید تونه ای اگر امشب</p>	<p>ای مرگ ترا جان شد مشتاق تر امشب</p>

موسیقار باغشمار است  
و در شامت از سر بشیار است  
که در غایت از سر بشیار است  
چون بخود غرق نمود آن قلمم  
لطیف فریاد شد حال دل افکار من

مهرم خورشید کستم باخسان کم ساختم  
من اگر ششم چهرت هم بزم برهم ساختم  
بی نمک هر دم بنخم دنی بمرهم ساختم  
جلوه در هر رنگ دیدم گردنی ختم ساختم  
می خون دل کشیدم خویش را بجم ساختم



بسیار دراز است از آن لعل درازش چون آمدی ای باد وطن در شب غربت همدم خسته داده دل از رفتن جانم در ظلمت شب به سجای نتوان برد	یار به شش پانزده نیکه ندارد سحر امشب ای روز تو خوش باد که لعلی گذشت از من نتوان بود چنین بجز امشب مومن به بچند چون سدره در شب
--	--

لعل دراز و دراز کردن لعل

نعل سفتی محمد صمد الهیجان زرده دهلوی

خواهم دم دعا بد عا ناکر لیستن سوز دلم نبود دو بالا گر لیستن دل قطره قطره خوش نشد از چشم چاک پیش بضمط گریه بگو شمر در شک غیر جز چو نتوانش گل نتواند شد از دگر از اشک ریزی مژه خالی نشد لعل آز رده خیر آمده عونی و طالبها	شد لعل بی اثر بد عا ناکر لیستن این در در انگشته شد او اگر لیستن تاراج داد مشعل ملالگر لیستن بدر رحم تانیا و در او را اگر لیستن نگر لیستن بجال من ناگر لیستن خواهم چو ز جسم از بهر از اگر لیستن از تو قصیده خواندن و زینها اگر لیستن
---	---

لعل فانی باغ و دراز

نعل نواب مصطفی خان حسینی دهلوی

یو متوبه ز لعل کل عند لیب را با حسنتش این جنون که تو بهی تنگ است بر حال خستگان تو جای تر خیم است ای طفل شوخ این خم و پیج سلاک است باد آورد بوجد و بر سر آورد برقص این مایه کین بد عیانم نداده اند لطفش به بزم دکن او حسرتی کشد	گوئی تو خوشتر از وطن خود و غریب را ناصح ملاستی مکن این ناشکیب را رنجور مسکنی نه گاه به طلیب را زود آبه بند بند در آرد ادیب را جان خروس طالع شورش نصیب را برگزیده وی خویش شخ انم حبیب را چون بوی گل بیانع بهر عند لیب را
--	---

نعل سفتی محمد صمد الهیجان زرده دهلوی

نعل مرزا مظفر جانجانی دهلوی

دل افتاد در آن چاه ز سخنان سحر رفتم از میکده اماد عایشه ابرسم	یوسته گم شده ارواح غریبان سحر که ازین در زوم لغزش مستان می
--	---



<p>گریه بر باد دانی بر ضرر و آفتاد است تاب سوز دلم آن طفل نخواهد آورد دیر شد کوه و باران خموش افتاد است بار می آید و حالی کنه از نقد و شمار نگفت مظهر غزل بهر جگر گوشه تو</p>	<p>نیست غم در مژده ام حضرت بالان عرض حالی چکنم دیدم گریان شعر مجنون مددی ام عشق طفلان مدد آبرو میرود ای چشم در افشان مدد غوث اعظم بملکه قلبه با کان مدد</p>
<p>کرویدیل من بطور دگرگی ناول نظر و گل سپری غش قدسین بی شمع نسیرین سهر و چشمه می بر افشان بپیش نشاندین شاخ و دمنی دیر عالی نشی میزانی روشنی هفتشین جلوتی عربی بوی به جا جان بانیار چشمه و چشمه نشسته اداقت جان غمزه نشسته سید پهلوان بفراتق غریب الوطنی پیچیده نشسته</p>	<p>سیر کشی ناز و روشی نخبه بجزی مسلمان شمع و قی نزع خوشین آینه می مهر و شکر می در کف جلیش خالسته چون جگری قاتل کینه می کعبه رو بجزیم دل نا جلوه کردی از همه خوبی نوحی بجزیم صحنی عشق دگرگی گداز می کمال مشک نشان بر جاک جگری طر از آتش دور از زرم تو حلقه صفت زبیدی آخر می</p>
<p>لباست خون عالم بختی پوشیده پوشید کجا بودی و دیشب با که میخوری می ضعیفم آنقدر از نا توانی که در کوشش اگر نیست که دل عشق آن زین کمر خیز شهادت از قاست این طفل واقف نشی نشا</p>	<p>قیامت است رابوسه ز در تیره نشید قدم لغزیده لغزیده که در دیده در دیده ز بار سایه خود میر و فم لرزیده لرزیده چو موی زلف او که در دهم کجا میاید که این بالا بلا خواهد شدن بالیده بالیده</p>
<p>عشوه طرز بگشسیند و خونریز موبو شیوه کجاست نه او مید انم من ز اعجاز لب یار بچیت نشد ام</p>	<p>فستق بر سنگ دلش شیخ شستم تیر کند دل عبث شکسته آن زلف دلا و کینه لب تصویر ز حرف سخن بنگیب کند</p>

در غزل کتب مختلفه  
در غزل کتب مختلفه  
در غزل کتب مختلفه  
در غزل کتب مختلفه  
در غزل کتب مختلفه

در غزل کتب مختلفه  
در غزل کتب مختلفه  
در غزل کتب مختلفه  
در غزل کتب مختلفه  
در غزل کتب مختلفه



<p>نی سوار قلمی هم نشد آنکس که شوق بوی گل چند بصدیده گلستان دارد رقص حسن عجب نیست بر مرقع</p>	<p>رخش اندیشه مجالست که مشکبند دامن صبح نسیم تو سمن چو بکند که در قلمی بکشد به بزم نکند</p>
<p>لبودن خرم گل آتشین بوی که دارد نگاه مست نازش به غفانی باطل دارد زبان در کامش دندانش گاه غزل چون پیش بر هم بکشان شیرازه گاه حسین از نقد جان کسی تو که کن رفتی</p>	<p>زندگی سبیل حسن موی که دارد مسحی میکند لعل سخنگوئی که دارد کنه خم کردن شمشیر بوی که دارد مسلمانان افغان از زلفت وئی که دارد قیامت میفروشد قد لجبوی که دارد</p>
<p>باز قلمی مشکب گلغام قسم سیگار انداخت سدر است تلخ از دست تو ام شیرین بود در خم زلف از پریشانی بنال ایدل اندک عشق کن وحشی غزال از برائی دفع سودا می جنون عارف خرسین و در سخنانه رود</p>	<p>کم گرفت از لبانت کام کم سرفرو داد بین در جام جسم گرچه آتشی بصد اقسام قسم زینهار ایدل من در دام دم بایدت برداشت از آرم روم مشک زلف یار در هر شام ششم فانع و آسوده از آلام کم</p>
<p>گره ز کار چو نکشاید پیرواری ما به پیرواری ما سوز دل قرار گرفت گل مرا و یانع امید به نشکفت چو یار باز نشود یار بار بار دیگر ملن تلاش رهایی ز قید غم مخفف</p>	<p>در گره بود دلا از تغالت وزاری ما نایب عجب داد و بیتداری ما قرار یافت بیاشیلین ایملاری ما چه حسیاج بود یار را یاری ما که نیست مصلحت وقت شکاری ما</p>

نیز با کلام و نظم و نثر  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب

نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب

نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب

نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب

نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب  
نویسند و در این کتاب



### غزل مسماه مهر

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود	از مودیم بیک قطره می حاصل بود
گفتم از در سه پریم چه مست می	در هر نفس که زدم بخود و لایش بود
خوشتر سوز دل خویش بگویم باشم	داشت او خود بزبان آنچه مرا دل بود
در چنین صبحدم از گریه و آزاری من	لاله سوخته خون در دل و مادر گل بود
دولتی بود تماشا می خست	حیف صحت که این ولت شتعل بود

### غزل مسماه شریفه یا لوله

من سوخته لاله رخا هم چه توان کرد	واله شده سبزه خط هم چه توان کرد
صد تیر بلا و ستم و جور رسیده	زان ناوک دلد و زیجا هم چه توان کرد
جز نام تو ام نفسی دیگر در گریست	ناست شده چون ذکر ز با هم چه توان کرد
مجدان صفت عیش و شادان از تو می	و دایه لیلی صفتا هم چه توان کرد
ای صمدی از جور و قیامت گنا	بر چیخ برین رفت فلان هم چه توان کرد

### قطعات

سینه خداوند که اندر خشک سال خط بود	بخت شاد از آب انعام تو نان گرسنه
ز آنکه تو مشهور آفاقی بنان اوان چوچ	سرد بر گاه است نهاد گشت همان گرسنه
سپیل انعام تو هر دم رو نایق سادان	اینچنان افتد که آتش بر رون گرسنه
شکل اخلاق حسودت که نیم بروی گنا	ای آن نان خود بگردانده همان گرسنه
بچه مشرق من گمش میفرشد جود تو	ارد بهندت زان سوغت نشان گرسنه
نیست نه یاد خجاست انسان بل فتنل	آری از نان نیست خالی در گشتان گرسنه
اندرین دوران که میگردد سیه دود	روی ماه و قوس خوشید از فغان گرسنه
گشته بی زبان چون یک آتش خنک	نان می آرد نیست بن از دبان گرسنه
بزد المانان سیران قهقهه های بزم	اگر دانا را که چه با از که نان گرسنه

۱۰  
در این غزل  
باز  
ع

۱۱  
نارنجی  
نارنجی  
نارنجی

۱۲  
دندان  
دندان  
دندان

۱۳  
سرایان  
سرایان  
سرایان



<p>در زمان کاتبی بد و باران سنان گرسنه تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه زانکه دارد در سنگ یوانه جوان گرسنه استر تازنی کرده باید از زبان گرسنه کامل نعمت که یون از شاعران گرسنه زانکه ناخواسته رسیدش میهمان گرسنه چشم را تا نایز باشد خاصه ان گرسنه بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه همچو آید در دشت شیر زبان گرسنه</p>	<p>نهر کجا دیدی دونان پای بست عاجری بر که از زبان دهن با باز گرد چن تنو ترسم ای زبان من خطائی در وجود خواجگار گرسنه را که باشد معده انبار سپهر زانکه از آتش نداشتد پنبه را چندان خط میترسان لطف را گو تا که باشد تازه رو دفع کن زانبار خود عین الکمال از بهر آنکه کرد مستغنی ز تعریف این دهن شعر با یاد در چنگ حوادث خصم بر آهوی تو</p>	<p>بازمان با دو دیوانی کیکوه همان را طعام خوانند ۳۳</p>
<p>که سچکس را زید بدان سرفرازی بدین نصیحت فرزند چرا همه نازی تو نیز جوان بهر سنه در زمانه مبتلائی دل هم بگسوی حوران همیکنند بازی چنانکه آنرا در تنور حال خود سازی بروز عرض مظالم چنان بیندازی بسیح مظلمه دیگری پیر داره</p>	<p>بزرگوار دنیا داروان عظمت شرف بفضل و مهر باشد و تراست ز چسبیت کابل منبر انیسکتی تنیس من نگاه بازی مکن از آنکه بفضل اگر چه نیست خوشتر یک سخن ز من شو تو این سپهر که دنیا کشیده بر رو که از جواب سلامیکه خلق را برتست</p>	<p>نزد بزرگان خطای از کوفت را بکنند بگردد بگویی که در کوفت ۳۴</p>
<p>گر گسان کردوی هزار هزاره وان دگر راهی زند منقار وز همه بازماند این مردار</p>	<p>این متاع جهان چو مردار است این یکی راهی زند محلب آخر الامر بر پیده همه</p>	<p>عجب که بگویند که در کوفت نفع را بگویند که در کوفت ۳۵</p>
<p>چو خسان عشق پیاز من لبه لبه</p>	<p>من و این عهد که با قهر بر عنائی جان</p>	<p>تو بگویند که در کوفت ۳۶</p>



قدرت بخشش اگر نیست	هر باکی نیست	قوت ناستدن است	دلالت ندارد
قطعه خاقانی			
گرفت و ترسیت خاقانی	نی مرا عیب ولی ترا ادب است	زیرت پیدای لب لب است	
قل هو الله که وصف خالق باست			
قطعه دققی			
من اینجا ویرماندم خوار کستم	غریز از ماندن دادم شود خوار	عفو نت گیر از آرام بسیار	
چو آب اندر شهاب بسیار ماند			
قطعه البرباد شاه			
دوشینه زکوی میفرودشان	پیمانم بزر خردیدم	زرد لوم و در دس خردیدم	
اکنون ز خمار سرگرا نم			
رباعی شیخ عبدالقادر جیلانی			
عشقا بیا تو مغروران خور دی	باشیر دلان چه رستی با کردی	هر حمله که بر مانم نامردی	
اکنون که باروی نور داوردی			
رباعی حکیم ابوعلی سینا			
از قهر گل سیاه تا اوج زحل	اگر دم همه مشکلات عالم را حل	هر بند انشاده شد مگر بند اجل	
بیرون جستم ز فکر هر مکر و حیل			
رباعی حکیم عنصری			
امروز که زلف یار در کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است	کار استن سیر پیر استن است	
بهنگام نشاط و وقت می خاستن است			
رباعی فضل الدین محمد کاشانی			
افضل دیدی هر چه دیدی بیچ است	وزیر چه بختی و شنید بیچ است	وین نیز که در کنج خردی بیچ است	
سرتاسر افاق و دیدی بیچ است			

سایه الله یعنی آسمان فضا  
ما خوار نیست که بی آسمان باشد

دوشینه یعنی  
شب گذر شده

جیل جیلان و نسخ دوم  
جیل جیلان ۱۸۹۶: ۶۶



رباعی خواجه حافظ شیرازی	
جز نقش تو در نظر نیاید ما را	جز کویتور بگذر نیاید ما را
خواب ارجیه خوشتر بجای لاله خلک	حقا که بچشم در نیاید ما را
رباعی مسخیر	
گرمی خوزی طعنه مزن مستانرا	گر توبه دهد توبه کس نمیزد انرا
تو فخر کنی بدین که من میخورم	صد کار کنی که می غلام هست انرا
رباعی بهایون پادشاه	
ایزد که فلک بقیصت قدرت اوست	داد دست دو پسر زکان هر دو بخت
بهم سپردی آنکه دوست داری پس را	بهم صورتی آنکه پس ترا دارد دوست
رباعی بهایون پادشاه	
ای آنکه غم زمانه پاکت خورده	اندوه دل و سوسه پاکت خورده
مانند قطره های باران به زمین	جا گرم نموده نه خاکت خورده
رباعی عالمگیر پادشاه	
ما که دایم ما را پیش سلطانی کجاست	سلطنت را غنی در عالم فانی کجاست
این دل دیوانه را گفتم که قائل شنیده	اری آری طفل رسد پس خزان کجاست
رباعی مرزا عبدالقادر بیدل	
بیدل گل نیست آنکه بونید او را	یا بار خدایا و سهار و رنگ گویند او را
خود را در باب دیای درد آن کس	بگذار خری چند بچویند او را
رباعی حکیم سرمد	
همه مدغم عشق بوالعشق اندیند	سوز دل پر وانه کس را ندیند
عمر بگذرد که یار آید به کسار	این دولت سرمد همه کس را ندیند
رباعی مرزا مظفر حاتمیان بلوی	
در خفت و کسر لا علاجم چکنم	با آنکه اسیر احتیاجم چه کنم

عذار با لطمه زخا و زخا

طعنه مزن مستانرا  
عجب جوئے ز کون اربع

تاک لطفست که برای انشا  
موجود نیست در غلامانند

ما که دایم ما را پیش سلطانی کجاست  
این دل دیوانه را گفتم که قائل شنیده  
بیدل گل نیست آنکه بونید او را  
خود را در باب دیای درد آن کس  
همه مدغم عشق بوالعشق اندیند  
عمر بگذرد که یار آید به کسار  
در خفت و کسر لا علاجم چکنم  
با آنکه اسیر احتیاجم چه کنم



میرم به نیاز و ناز لب ز کجاست	من عاشق معشوقم مزارجم چکنم
رباعی مرزا اسدالله خان غالب	
در سینه زخم زخم سنانی دارم	چشم و دل خوانا به فشانے دارم
دلنے کہ مرا چوتھوئے با پدھسچ	ای فانیع از انانکه جسم و جانی دارم
دار دان آفت جان حسن و جالی عجیبی	چشم مستی عجیبی دار دو خال عجیب
او بتاراج دلم نائل و من نائل او	او بہ فکرم عجیبی من عجیب ال عجیب
فصل چہارم در صنائع لفظی و معنوی و تالیفات جناب سول	
مقبول و خلفای اشدین و فاطمہ نہرو حسین و دیگر بزرگان دین	
رضوان اللہ علیہم اجمعین و اشعار مکتوبی کہ در کتابات بکار آید اقسام شہرا	
آرایش و دہ	
صنائع	
غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و محوسل	
رخ زور در دارم ز دوری آن در	زور داغ در دم درون دل آذر
چو من کا ست گونی شب وقت تو	مہ نو کہ باشد بدین گو نہ لاعتہ
خط خضر و جدجت شک تبت	نت سیم و لعل لببت تنگ شکر
بہشت نصیب مقیم محبت	بہشت نخل نصیب محبت
بلہا سیج بگفتن فصیح	بطلعت صبیح بگسیو معنی
غزل مرزا عبد القادر بیدل در صنعت تخیل	
دل اگر محو ہوئے عاگر دد	در و در کام مسادو اگر دد
طہرہ در دگر رسد در کام	ہر گس ہر گس ہر گس اگر دد

۵۴  
آرشد بوزن خاوری

۵۵  
لاش در بعضی از صنائع

۵۶  
میرم به نیاز و ناز لب ز کجاست

۵۷  
طہرہ باغ و دشت و دزدی



محو اسرار طره او را	رگ کل دایم دعا کرد د
گر سگاله و دل سگک هوس	گره دل گهر ادا کرد د
گسلد گره هوس سلاسل و هم	کوه و صحرا هم هوا کرد د
محو کرد و سواد معشیه سرو	مدا هم اگر رسا کرد د
ما و احرام آه درد آلود	همه بگو کرد را عصب کرد د
دل اسوده کو مگر و سواس	گره آرد که دایم سا کرد د
در طلوع کمال بیدل ما	ماه در پالتا هستا کرد د

سایه انوار تارده است  
باریک در شان انوار

### غزل معیشت پریشی و صنعت قمر لیس

بغضب چین بچین جنبش بین	زین بخش جنبش جنبش بین
پیش بخش ز پیش بین بخش	بخشش بخش پیش بینش بین
زیب بخش جنبش جنبش بین	زینش زینتی زینش بین
تیغ تیزی بزین برشت خبیث	تیزی تیغ تن لشنش بین
فیض بخش جنبش جنبش بین	جیش فیضش پیش جنبش بین
نشب جنبش جنبش جنبش بین	تخت جنبشی بهت جنبش بین
نیشتری نه پیش پیش بین	پیش جنبشش بر پیش جنبش بین

چشم لعلش  
دیده چو بیند یک  
بستان ۱۲

### ایات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیار است اما بنظر مختصراً بجزیه صنعتی چند که علی  
و اشهر است اکتفا نموده شد صنعت لغزین و آن چنانست که شاعر در شعر  
لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثلاً من بهر آینه دیدم که کرد عالمی گوشه  
صنعت ابهام فرمای لو چه چنانست که شاعر لفظی آورد که احتمال دو معنی یابد  
داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند چنانچه درین بیت اخیر  
دبلیوی سه پلتن شاهی و بسیار است بابت سر و زبان ای و باغ از کوکب لیس بار  
صنعت خیال آنست که آیه و الفاظ شکر کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

سایه انوار تارده است  
تورون چو چشمش در کرد  
نوع



مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد یا طیفه یا ضربی و هر یکی ممکن  
بر دو معنی بود بحسب تحقیق و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش  
بنامه اسپان باد پا و گنیزین باد صحر صحر گفت ده در ته دین  
در پس افتاده است از انهار باد باد را خاک در دهن افتاد  
صنعت بدیع مختصع آنست که معانی و لطائف بر انگیزد و تشبیهات و  
صنایع نو ایجاد نماید مثالش فلک عجلال شازن و بهر چه که تو بودی  
سبک گران آمد اگر نبود که این موسی تو بگوئی چرا چه تو بر زین و ما شین بختان آمد  
صنعت توجیه واقع آنکه در صورت واقع که در خارج شائع و مرسوم بود حالتی را توجیه  
کنند بطریقیکه خوش آیند و فرح افزا گردد و مثالش رسید بنهره تماشا کنان لیلان  
سالی چه بهر صبح که آه جو سار گرفت و در آب و بغلطید بنهره رفته پای و بجاست بگو آن براهکار  
صنعت مبالغه آنست که ممکن یا محالی را بطریق ادعایان کنند مثالش  
شوش لعل ریزد از پیه های در هوا که بخورد در کشته لعل لب تو استخوان  
صنعت مراعاة النظیر و آن چنانست که شاعر جمیع کنایه های که با هم سر می یابند  
در خوشه که ضعیف چنان که در شناس همراه که چشم آینه فرکان کند قیاس مرا  
صنعت تحسین لیل آنست که برای وصفی علقی و سببی مناسب عاود کند  
بازیاری لطیف مثالش و چون چمن خندان ز روی گلشن و غنچه از شرم سرسبز که آرد  
صنعت استنباع چنانست که مروج را بر وجهی مدح کنند که از آن معانی بجز  
مثالش و ستاندر سخا ابر است که در سالیان به عالم از گرامی فتنه خوار در سالیان  
صنعت استخادم آنست که در عبارت لفظ مشتق آرد و در اهل چنان و بهر  
از آن لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دو مراد گیر و مثالش  
هست و ستان سپاه است چاک و در بدن که بی جان اسحرش خنده گفته اند  
صنعت تفریع آنست که متعلق چه بکسیر را حکم ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات  
کرده باشد متعلق دیگر و ای آن مثالش نام او آسمانی است بجز مثل استماع

۱۵ باد صحر  
۱۶ بنامه اسپان باد پا و گنیزین

۱۷ سبک گران آمد  
۱۸ ما شین بختان

۱۹ رسید بنهره  
۲۰ تماشا کنان لیلان

۲۱ سالی چه بهر صبح  
۲۲ آه جو سار گرفت

۲۳ ستان سپاه  
۲۴ است چاک



آنچنان که طلعت و چشم را آسایش است صنعت محتمل الرصد است که  
 شایق ترکیب هم می کشد و هم بزم مثالش است امر و زو جاکه و از تو به  
 نو میدامید و اگر در دین صنعت تجا ایل اوارون است که شاعر نام خود را  
 بطریق و بی غما که گو یاروی خطاب بدیگری دارد مثالش است طالب نفسی  
 تازه کن که نگاه آینه گنگ است بیتی دو بخوان زیر غزل منتخب است صنعت احتجاج  
 بدلیل است که صنعتی با مقدمه را دکنند و آنرا برهان عقلی یا نقلی ثابت کنند  
 مثالش است بنام یزد تو خود را غی و گریه بران می دهد و قدری در لغت سبیل و گل رخ  
 درین گلشن است صنعت تر صبیح است که شاعر الفاظ را بدو قسم آورده و تمام الفاظ  
 قسم دوم موافق تقسیم اول باشد هم در حروف و هم در سکنات و حرکات و در هر نظر  
 رعایت و نیز کند مثالش است ای مصور تو کمال و فایده وی منور تو جمال صفا  
 صنعت تخنیش است لفظ و صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش است  
 تا به چو لب تو دیده ام مرا جان را به خواهم که کنم خدای و مرا جان را صنعت اشتقاق  
 چنانست که چند لفظ که ساختار اشتقاق هم یکی باشد در بیت مذکور شود و مقارنت  
 معنی در بیجا شرط نیست مثالش است حکیم آنکس که حکمت نیک انداختن حکم  
 بکلمه خویش را اند صنعت همین است که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتی از  
 غیر آن مثالش است داغ از دل چسبی این مصرع صامت که گفت بد که مغموی این  
 روی کبابم کرده است صنعت استدر اک است که آغاز و بجز لفظی که در شعر  
 که سامع آنرا در باد می شنود پس تدارک نماید و بحد از و مثالش است  
 علت را شکسته سوزانست بد که سر اور سید بر افلاک است صنعت مدح موجه است  
 که مدح را با یک عبارت دو نوع ستاید و بهر مثالش در رتبه خویش نیکو ناز ستایش دیگر  
 بود و مثالش است از عدل تو مظلوم چنان شادانست بد که تبدیل نمید کند شاد و بیا  
 صنعت جمع و تفریق است که اولاً عاشق خود را و معشوق خود را در صفت و در  
 جمع و سپس ازان در شرح تفصیل انبیا زد و مثالش است من تو هر دو چون گل ندیدم

صفت  
 باطنی دیدار و بدن کرد  
 باب

شیاق بکار دل یعنی  
 از آن در جلالی زانگی کام  
 ۳۳

سایه باطنی غایب  
 سبیل که چرخ ساز  
 از آن گریه سینه سوز  
 ۳۴

۳۵  
 تارک انصاف را به شادانست  
 در یافتن چرخه شادانست  
 ۳۶

۳۷  
 بیل شمع دل  
 بگونج بچرخش  
 ۳۸



<p>چهارمین از رنگ و توار بوسیله صنعت تقسیم است که در مصرع اول ذکر  سپه چسب زود و در مصرع دوم سه صفت باز گرداند و در مصرع دوم سه صفت دیگر</p>	
<p>بهمین دستور بیت ثالث و رابع مثالش</p>	<p>۵ سه چسب زود و در مصرع اول ذکر  فریب عشوه و سودای او مرا گرداند  اسیر و والد و شیدا ای او کنون چمن است  صنعت جمع و تقسیم است که در مصرع</p>
<p>یکم فریب و دوم عشوه و سوم سودا  یکم اسیر و دوم اله و سوم شیدا  یکم برسی و دوم مردم و سوم حورا</p>	<p>در یک مصرع جمع از دو کلمه مثالش ۵ قول و فعل است بهر اقتضا بهر  آن بر آید اهل علم و این بر آید  صنعت حسن طلب است که طلب  با آید و با پیام کو خیال لطیفه دلپذیر که سرای الفهم و فریب لذت من باشد یا آید  مثالش ۵ چه حاجت است که مقصود در میان آید چه چو ریشی نه خیمه تو غیب جان آید  صنعت موشح است که در اول و وسط مصرع بابت حروف یا کلماتی آورده شود  که اگر آنرا بر دین یا تصحیف جمع کنند بی با مشکلی یا نامی بیرون آید مثالش با هم علم</p>
<p>۵ آنی که خداوند ترا دولت داد  لاون کرم و سخا ترا زیند زانکه</p>	<p>عدل تو جهان پرور و قدرت جانگاه  محروم نگردد ز دردت بنده و شاه</p>
<p>تاریخهای وفات بزرگان</p>	
<p>تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدين</p>	
<p>وفاطمة زهرا و حسن بن رضوان الله علیهم اجمعین</p>	
<p>چون حیات النبیه بحال  ابن عباس گفت شصت سال  ایک تاریخ آن شفیع هم  از محمد زمانه خالی ماند  گفته ام سال نقل آن شین  حیف که احمد بن سنان</p>	<p>شدر ز دار الفنا بقصر قبا  روز مولود و نقل آن محمود  از ربع محبت تا بدوم  سال نقلش چنان غم فزا  وامی شپا و شبه ز روی زمین  باز گوی قسالت آن شه دین</p>
<p>عمر آن شاه قبله آسال  گفت شاه نجف و شین  سال نقلش خرد و غم فزا  جان من رفت دل در شین  شدر تر سال نقل آن حاکم  بدل مهر و بند و جان حشرین</p>	<p>شدر ز دار الفنا بقصر قبا  روز مولود و نقل آن محمود  از ربع محبت تا بدوم  سال نقلش چنان غم فزا  وامی شپا و شبه ز روی زمین  باز گوی قسالت آن شه دین</p>

۵  
در یک مصرع جمع و تقسیم است که در مصرع

۵  
در یک مصرع جمع و تقسیم است که در مصرع  
آن بر آید اهل علم و این بر آید  
صنعت حسن طلب است که طلب  
با آید و با پیام کو خیال لطیفه دلپذیر که سرای الفهم و فریب لذت من باشد یا آید  
مثالش ۵ چه حاجت است که مقصود در میان آید چه چو ریشی نه خیمه تو غیب جان آید  
صنعت موشح است که در اول و وسط مصرع بابت حروف یا کلماتی آورده شود  
که اگر آنرا بر دین یا تصحیف جمع کنند بی با مشکلی یا نامی بیرون آید مثالش با هم علم

۵  
چون حیات النبیه بحال  
ابن عباس گفت شصت سال  
ایک تاریخ آن شفیع هم  
از محمد زمانه خالی ماند  
گفته ام سال نقل آن شین  
حیف که احمد بن سنان



باز تاریخ نقل آن در باب روح که در این بیت گذشت باز تاریخ نقل او بر خوان مانده صد جیف که از عمر باز گو سال نقل آن سرور یافت تاریخ دزد در یافت روحه پیش در مدینه ناک با و یزوات با آن محمود آن شاه صادق الا قول تاریخ ما دو سال ماند بست در سر و آتش بود در سن و روز و شب قیه او جنب قبر آن سرور چون ز دنیا شده بخدا شعبه و غره محرم بود در سن که خلتش فرمود مرقد او قریب صیاتی است حامی بن مصطفی بوده ده و دو سال خلافت جمعه و شهر و قمر سجده بود سال نقلش بخوان برود مروارست ای خسته	زندگی رفت بیشک از اصحاب گفت تاریخ نقل او بر خوان مکه شد از فراق و دیوان سال نقلش بخوان بناله واه بدل در دست و غم بود تو گفت در دریا شد منظر الحق و همیشه فدایت آنکه او صادق الوری بود بغده به شتابه شصت سال آنکه تاریخ او چو گوهر سفت که بهار الیقین نقل نمود سال نقلش ترجمه بر خوان حقیق نیست چون شمس قر همچو صدیق صادق الا قول که در نقل زینحان فرمود سال نقلش خرد و غمیه خواند آنچه گفتم به آنکه شریف است عمر آن که در راه بود شوق را در راه و شوق چونکه او دال جزا سال بود که وفادار باشد از عالم آنکه زنجیر بنول حق دیده	سال نقلش عقل ثابت گشت که شده جیف از عجز ایمان سال نقلش بخوان برنج و آب کنز مدینه بشد بنی اله چون شمع الوری و زینت بلکه گویم که جان زود شد صد هزاران فرود آمد یا سرچشمه در ابود بر سر بر خلاف از نقد رزد و قش چو شکر گشت عقل سال وصال و فرمود حیث شد جیف از این دنیا عمر آن که با شاه کشودین عمر او نیز شصت سال بسکه در عدل سنی گذشت وای صدای آن کس ماند آنکه او صاحب جلی بوده هم نو گفته اند و هم بشنا سوی فرود و جعفر فرمود در سن بال جلتش فرمود در شهر اربعه و الا از شهر و جعفر فرمود
---	--	---

د باب یعنی بیان ۲۱

صلصال بکمال یعنی بزرگ  
که در مقام از انتقال فرمود  
۲۱

صل جنب بفتح  
اول و سکون تانی یعنی  
پهلوی کنده ۱۱۸

صل در تاریخ یعنی  
ب



حکم امر خلافت آن سلطان ماه ماسوی خلعت نمود گر تو سال شهادت جوفی که ماتم است این ماتم شده رقم سال نقل آن عظم وای صدای پیش ز جهان عمر آن شاه واثق الاقول آسمان زمین معطر است در شرف بهتر از همه نسوا اوست مستوره بلبین و مکران اوست خیر النساء بقدر پاک لطف و رحمت یوان اجه شش ماه سید کونین ماند دنیا با تمش جیان حسن آن بادشاه کون سکا نقی سبط سید است حسن حساب شکست شهادت امرونی خلافت بگزشت بعد چیدر خلافت آن شاه بجهان فتنه با وفت شد لیک از روی اختلاف بگو که سفر در ره صفر بود انتهاقی تمام بهم شد	شش ماه و چهار سال که در آن بود ماهی صیام نور هم سفر هم چو انیس گونی باز سال شهادت که جلی رفت صد حیف صاحب علم سال نقلش بغم منادی شد بوی چون مصطفی لشکر است فاطمه انکه سید مدنی دختر مصطفی است بنیکان اوست ای شکیبای نیت رسول اوست همی باغ خلعت برین ساعیه در ره خدا طلبی نقل کرد آن عقیقه دایره قبور قرب و ضمه سرو کنیت او ابو محمد دان ذات الاسمی آتش کونین نخشبش و کرامت بود شده عزت نشین پاینده پنج ماه و سه روز یا شش ماه عقل سال ولادت آن شاه سازن ست سال اولی صبح یوم انجمن نقل نمود آن دو حرف است سال حلا شاه	روز جمعه بوقت صبح که بود که شان پادشاه بخرنم این سخن بسین و حساب غم بمکان آخرو و حرف علی سال نقلش در تبعیه خوان که زد و آن علی عالی شد در سخت مرقه منور است برگزیدش به بضقه منی اوست بهر دوین زمان لقب و صفیه است قبول چشم در از رخ میرود آن نور چشم محمد عربی سال نقلش تمیه بر خوان گفته اندل علم و فضل آن ابام سوره ک حسن یشک و شبهه سید بطون دل نیای بوی فاش است که جهانت قیمت بقضا ختم بذات او خلافت شد یافت حرفی نخست بهم بوتایخ به مقام ای سید زین جهان همی خست بهر هاتم گفت سال نقل اکام
---	---	---

در روز جمعه بوقت صبح که بود  
که شان پادشاه بخرنم  
این سخن بسین و حساب غم  
بمکان آخرو و حرف علی  
سال نقلش در تبعیه خوان  
که زد و آن علی عالی شد  
در سخت مرقه منور است  
برگزیدش به بضقه منی  
اوست بهر دوین زمان  
لقب و صفیه است قبول  
چشم در از رخ میرود آن  
نور چشم محمد عربی  
سال نقلش تمیه بر خوان  
گفته اندل علم و فضل  
آن ابام سوره ک حسن  
یشک و شبهه سید بطون  
دل نیای بوی فاش است  
که جهانت قیمت بقضا  
ختم بذات او خلافت شد  
یافت حرفی نخست بهم  
بوتایخ به مقام ای سید  
زین جهان همی خست بهر  
هاتم گفت سال نقل اکام

در روز جمعه بوقت صبح که بود  
که شان پادشاه بخرنم  
این سخن بسین و حساب غم  
بمکان آخرو و حرف علی  
سال نقلش در تبعیه خوان  
که زد و آن علی عالی شد  
در سخت مرقه منور است  
برگزیدش به بضقه منی  
اوست بهر دوین زمان  
لقب و صفیه است قبول  
چشم در از رخ میرود آن  
نور چشم محمد عربی  
سال نقلش تمیه بر خوان  
گفته اندل علم و فضل  
آن ابام سوره ک حسن  
یشک و شبهه سید بطون  
دل نیای بوی فاش است  
که جهانت قیمت بقضا  
ختم بذات او خلافت شد  
یافت حرفی نخست بهم  
بوتایخ به مقام ای سید  
زین جهان همی خست بهر  
هاتم گفت سال نقل اکام



حیف آفاق بلذی اسلام بود انشا کشتو کونین گلشن وضه فرج اوصو	در یقین مزار او آمد بگمان آمده اسام حسین نیزه شجره علی و لعل	رحمت حق ثنا او آمد قره العین مصطفی و تول هادی ملک خضی و جلی
جمعه و عاشق محرم بود سرالحمد را کنی هم راه سخن مختلف عاقبت	که سوی خدا نام نقل نمود سال مولودان شنیده دین سال مولود او درین است	گر بخت نخست بسم الله می براید از آن و حریف سوره فاتحه تمام بخوان
بعد از آن هر چه قطع کن مرقا و بهر کربلا آمد بر همه خلق این نوا آمد	سال نقلش بخت نعمت کن سال نقلش بخت نعمت کن سال نقلش بخت نعمت کن	سیرین ابرید بے دین سیرین ابرید بے دین سیرین ابرید بے دین
تاریخ تولد و وفات حضرت عوث الاعظم قدس سره العزیز سنینش کامل و عاشق تولد وفاتش دان تو معشوق الهم	تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیاء رح نظام دو گیتی شبه ماه حسین چو تاریخ فوتش بستم ز غیب	تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح بر آستانه جاداد آن قطب جادوانی تاریخ گفت با تف غور شد دو جهانی
تاریخ ولادت مولانا شاه عبدالعزیز و بلوی رح مجلس نصف النهار در وفات از سر لطف و جلال تاریخش	تاریخ شهادت خود از مولوی اعلیٰ فیما حب رح سیر سلین کفن درون دین اشعار مکتوبی که در مکتب است	تاریخ شهادت خود از مولوی اعلیٰ فیما حب رح سیر سلین کفن درون دین اشعار مکتوبی که در مکتب است
تاریخ شهادت خود از مولوی اعلیٰ فیما حب رح سیر سلین کفن درون دین اشعار مکتوبی که در مکتب است	تاریخ شهادت خود از مولوی اعلیٰ فیما حب رح سیر سلین کفن درون دین اشعار مکتوبی که در مکتب است	تاریخ شهادت خود از مولوی اعلیٰ فیما حب رح سیر سلین کفن درون دین اشعار مکتوبی که در مکتب است

سلک بنی راه دین  
ان

سلک بنی راه دین  
ان







در نظر از شوخی اعضا	بوده چمن خیز سرایمی ۱ و
از مرثیه شوق حسن	چرخ کمان بجنیفه بیع
قیامت قامتان قمرگان درازان	ز مژگان جیف دل نیزه بازان
ز رنگین جلو با غارت گریه شش	بهار سبزه و نوروز آغوشش
وصف مرد قوی ایل و آو	
پیل تنه کز پی عرض شکوه	رسته رک گردش از مغز کوه
منجی اندکوه تنومند تر	بوده از وجیهه الوند تر
در عرصه پیشانی و سر دانی	
کسیه دلشاکسته شمشیر	بیدی خسته ستم زده
از گداز کفص نبات و غنی	در بیابان یا شش تشنه لب
در دشت کج جگر گدشته	از غم و مهره باخته
خس طوفانیه محیط بلا	سر سیر کرد کاروان فنا
در آگای فنا زده	همه بر خویش پشت پادده
ار زنده کج شمشیر و شاعر	
طرز اندیشه شیریده آهوت	در قن لفظ جان دمیرو
پشت معنی قوی ز پهلوش	خامه رافضی ز بازوش
طرز تحریر انور و انوری	صفحه رنگ بانوی از وی
در نموش حکام جفا پیشه	
بدوری سروکار کجی اقاده است	که بگزیده جرح اند در سنگاری
چشمه جامع قانون عالم آشوبی	چشمه صاحب سنگ دهر آذاری
بیان عشرت قوامی ماه بهار	
بختیم جیب عشرت یافشان گل	سهم پای جنتیان میکشید خار
از چشم و دل نهاد مراد تاج و تخت	در رنگ و بوی ساطع مراد بود و تار

باین وزن آهنگی نایب  
باب

قانون بی مل  
چند و سطر کتاب و  
آله اندازه کردن و بیابا  
نصفه هفت مراح و بیابا

بید و نا بید و نا  
بید و نا بید و نا  
بید و نا بید و نا



# شرح جنگی حال

لشکر بنام نیست بجز سر نوشت و نام	خاتم بجا نیست بغیر از حق ترانه
در پیکرم زرد و در رخسارم دل	در بسترم ز غم غمناک و غمناک بود و نام
اطهار نا توانی و اصل نام را می در ماهیت	کجاست دست که چرخ غم ز غم مراد
اشاره به تقاضای دوست بعد از خرابی مشقه احوال شده باشد	جان فالتاب کفایت گمنازی نمود
اطهار است راد و بر و ش است فیل	بازنده خود این همه سختی نمیکشند
طلب نفقه بر ریه بنشانی بر طبع حرام	گیرم وفا ندارد از نعم بکارا سه
نازنین نسبت تعارف کریم دوست سخنوار شد	با چو متولی معالجه بر خویش نیست
در خور بیان کلمه در عهدی و کز اف مشکلی دو	از شکوه تو شکر گذار خود و بیم
تو کی ز جور پشیمان شدی چو بیکویی	در رخ راست تویی که داشتی داری
چو گویم از دل و جانیک در بساط	بستان و سلم نرو
در طلب خستی و جالای قمع افسردگی و کمالی	بستمر سید بکی نا امید وار یک
همست زدم پیشه فرا و طلب کن	مجنون شد و مردن و شوار میا نمود
بستان انتظار قاصد در امر مذنب	ما خود پس از سیدن قاصد چه رود
ار ایش سخنوان حسن طلب طغرای غم و ادب	خوش میکنم دلم با سید خبر بنور
در دل نازک و دلدار که گشت	خدا پیش ما که جگر گشته را برام

این را بجهت بختی علامه

خطه نام بسته  
حافظه در تالی نام

صمدی  
بسته است و نام  
در بختی خالص



خواهش وصال و تقاضای عیش و شرب	
بیا که قاعده استسمان بگردانیم	فضا بگردش رطل گران بگردانیم
شرح ماجرای خوی دوست بخت بخت بنابر	
آسوده باد خاطر غالب که خوی او	آید سخن بیا و به صافی کلاب را
در نیچه این اندوه که اگر یلاست بجاست قطع نظر از تحسین مهر حر است	
باده اگر بود حرام بذله خلاف شرع است	دل نه منی بخوب ماطعنه من زبشت ما
در ماندگی دوست از انما رتقا صول انرا رسته و انمودن	
دیدم آنوقت شفا هم شده بجان چون بکشند	اگر بیکلایم با کامروز را فردا است
اظهار مراتب امید و بیم بر عایت شیوه تسلیم	
از غله و سقما چه دیر دوست که دارم	عیش بخیمال اندر دوا و بکبر
دوست او تفهیمیدن مدعای خویش به عاف و شفق و مهرین و	
شکوه کردن	
فرق است نه اندک زد و لم تا بدلت	سعدوری اگر حرف مرا زد و بدلت
خاطر و دوست ابد و ریاض و دوستانه آزدن بکستارخی میزدی را ز شرف	
آن لامبای مهرش را محسول نکند	برخوان خودان بجا که دارا سپید
نرسیدن نامه را بر جوادش و مولف حواله کردن و از تقاضا	
که همان خود دست فغان بر آوردن	
نرسیدن نامه در اندیشه بهیاست بسی	پرس و جوی ز غریزان بجان می پاشی
ابرا از این کیفیت که بخت اگر تصدیق است و ربه نفاق بی تو نیست	
گر منافق و سلیخ خوش در واقع بچرخ	دیده و انعم گردد روی و دستان میدن
پیش آمدن کارشکل بجای حطرناک	
سکائی از جگر ذره نم برود نند	اودا سکه که مرا باکی در گل افتاده
گذارش شدت بنج و غم نظری نرسد	

ساده رطل بالگرد  
بالغ سینه پیاپی  
آواز و منی پیاپی  
نیز از آن

ساده غلبه لغت نام  
بخت و دوست  
دوستان

ساده لا شبح  
بخت و دوست  
و جلیبی و بختی  
و جلیبی و بختی



زینکه دیدی بچشمم طلبم خطاست	سخن چند ز غمنا س نهانی بشنو
در موقوف تقیاجم بر و شکیمان	
گر چرخ فلک کردی سر بر خط فرمان	در کوی زمین باشی وقت خیم گمان
حواله ماده شکایت لوحه ان صبر مکتوب لب	
چون زبانه لال و جانها پر ز عو غا کرده	باید از خویش پرسید آنچه با ما کرده
عنوان بیان شدت در و فراق	
تاب شکامه در دارم و گویم بکنم	تا غم بجز تو یقین تو نشود
بیان کافیت ناسازی بخت و اندوه پیش نیاید در دولت	
بچرخ نرسیدیم درین قیر و سرا	سمع خاموش بود طالع پروانه ما
وصف گفت زبان	
ز لکنت می پیچد لعل گریه اش	شید انتظار جلوه خویش است گفتارین
خواهش حیات خود از جانب دوست از محبت شهودن و	
آزاد شدت بیداری گمان بردن	
نه از مهرست که غالب ببردن پس	سرت کردم تو میدانی که درون در آید
و عده لطیف از زبان قاصد اگر چه با در زدن لیکن فرط محبت دل	
بدان است و ن	
دلیم بعد دفای فریفت نایب	ان خوش شید چه ترک چه از زبان نوبت
ترجمه دوست را نسبت بچویش از ساقی گمان	
غمم تنیدن و سخته بخود و فرود رفتن	خوشا فریب ترسم چه ساده پرگار
در وقت صبح تکلیف حب	در وقت شب از حد گذشتن درو
حب مرا در که بودش نماند	آتش ز بیم شکسته دیویش نماند
سند و ارمقامیک دوست با سخنا مه نگاشته باشم و	
خواب اصل بر عاف و گشته باشم	

در موقوف تقیاجم بر و شکیمان

عنوان بیان شدت در و فراق

سخن چند ز غمنا س نهانی بشنو



نامہ ہزار بیگمہ ناز مکتوب مرا	یا سخی آورده است اما ہوائی نہیں است
دوست را نظریہ بی التفاتی بہ بدشعبہ دادن و از ان بیزاری کرد	
گر یاد نیست سایہ خود از سید بوبہ آ	باری بگو کہ از توجہ امید بودہ است
بیان ششم دوست بی برگی خود و طلق	
ترا کہ موصی کل تا کہ بود در یاب	کہ غرق خون بدر یوشان سرگشت
در موقع بیان شدت فلاس	
میخواہی بن کہ گرد کلہ ام باشد خراغ	سخت را از من کہ ہمن دولت بہداشت
یابستہ بمقامیکہ دوست اندوہ دوست را اندک شناختہ باشد	
لغتم خود از مشاہدہ غشا پیش آورد	خوش ہا در حال دست کہ نامم نگور
اعتیاد ششم	
در دست دیگریت سفید و سیاہ نا	بار در و شب بعبودہ بودن چہ احتیاج
شایدستہ بہ ہدایت نامہ کہ در روی خبر ناخوش باشد	
لفکں آتش و شب تا بجم نظارہ کن	عنائتم مرا کشودن چہ احتیاج
تکین خاطر دوست با ظہار قرب زبان ہلاکت خویش	
از نالہ ام میج کہ آخر شد دست کار	شیخ خموشم دزد سرم دود میرد
گذارش آہستہ کہ وعدہ لطیف رستقبل چارہ ناکامی حال نمی تواند	
خوش است کوثر و یک شہادہ کہ در دست	از ان حقیق مقدس در سن خمار خط
در خور بیان این معنی کہ اندک سایش و فراغ خاطر و صفای وقت	
اگر مسیر اندر تن نیر جنت جہتجو نباید داد و بہ بند گرد آوردن بال نباید افتاد	
نشا جم طلب از آسمان نہ شوکت جسم	فوج مباحث زیاقوت بارہ کہ عیشی
از یکسری دست سئوہ آمدن و حصص شکوہ طلبید	
یکسری بصد ضبط دود سہ کہ یہ رضاؤ	تا نمی آن رہر توانم بگو بزد
طلب توقیر با طاعت اعظم ہم آوارہ شد خویش	

لہ بیان نامہ ہزار بیگمہ  
نصرت سلطان محمد

لہ کلہ بالہ صنف  
دہاد و خندہ بیگمہ  
نامہ ام

لہ عربیہ بیگمہ  
ادب و تالک بیگمہ  
بیگمہ و جگہ و یار

لہ عربیہ بیگمہ  
شراب خالص  
صاف از سر



پیشم از آن به پرس که برسی و اکل کوی	گویند رفت ز رحمت خود زین دیار ببرد
بیان از روگی دوست یا غناست یا کم نسبت خویش	
اگر شفاعت من در تصویرش گذرد	بزم انش رخ از همدان بگرد اند
اطهار و فاسی خویش نسبت بحکم یا بدوست	
غالب خسته بکوی تور بن شیشیت	کردن سی نه کشیدن وزارت نرود
آغاز جواب مکتوب بشکر یا دآوری محبوب	
جان بر سر مکتوب تو از شدق و شتابان	از عده تخریب جوایم بدر آورد
جنفست در دل به و نمودن یک مثال	
چگونه از تو بر دل تشنه چیدم	بشکر بر آگینه ز خارا چیدم
شکوه لغافل ایام گذشته بمشاهده التفات	
یا ما که محویت بیدار گشته ایم	دیگر سخن ز مهر و مدارا چیدم
تجانی خود را مقصود دوست داشتی و بدان شادمان	
دوست دارم که هر را که بکارم ده	کین حالست که پیوسته در ابرو بود
بیان شدت غم	
نومیدی ما کردش ایام ندارد	از دیکه سیه شد سحر و شام ندارد
باعث ترک صحبت را محلا خاطر نشان ساختن تفصیل از	
به بیان همه مان کردن	
گرفته ام ز گوشت و آسان ز فتنه ام	این قصه از زبان غیر زبان شنیده باد
طلب تفقد بطریق منزل	
گیرم که بافتانیدن الماس نیزم	مشتی نمک سوده بر حجم حکم دین
اطهار حسن عقیدت بمقامه بی پروا لی دوست	
بر امید شیوه صبر آزمائی پس منم	تو بیدی از من دین امتحان ناسید
در از و سه ملاقات بازرگان	



در دل ز تنهای قدس بس نوشو نیست	شوق چو نمک داود مذاق اویم را
برای شکوه باغی لطیف عاشقانه ترشیدین	
با همه خورسندی از وی شکوه ما دارم	ماند از صید پرستشای پنهانی مرا
به با سخنامه که مضمون عتاب آشته باشد	
در نامه تابش بر من فوایدی نیستی	در دل جوهر مرغ جاد دارد ام کرم
وز اظهار گوشت نشینی و خلوت گزینی	
روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم	سمع خموش کلبه تار خود هم
لا اکتی معالیم و شمر در صورتیکه کاتب باغ و ششری مکتوب باشد	
دل خود از دست هم از ذوق یاری	این همه محبت که در سود و زیانست
همه های دوست بیادش آردن و فرخواران شکستگی در جوارش	
فریب خورده نازم چنانی خواهم	بلی بر سبیل جان امیدوارم
ابرا از شکوه نامهربانی دوست بشمول فاداریش	
گیرم ز تو شرمند از زرم بشم	ناراض من مهر تو ز دل چون رود از دل
در مقام عرض ریشانی و سرگردانی	
فرسوده گشت پا هم از لویه های بره	استغفاره شد با غم زاندریشه های ظل
استدعای عنایت به نیت قطع محبت	
طایفه طاعت عشقت بر آن هم	مهربان شود در نه خود مهربان خواهم شد
عذر تقاعد در نگارش منظره اقطار فغان	
کریم از سبکی است نو که درین دنیا	تن بروای و بدنامه ز هم داشتن
در بیان گذارش شریک سیدین است بدگری	
ای برین که رفیق از تو بمن جای	نامه در خنده مهر لغوان
تلقین بوفائی از غیر دلیل ظهور این صفت بانوش	
کستی دیار دیگران گریستی	بیا که عهد وفا نیست استوار



ابرا از رشک نسبت بنامه برودن	شکایت نامه کفتم در نوزادم نارد و انگرد
بیان ناسود مندی گوشش در باره	ز سبی هرزه بی حاصلی علم شستم
بر اینکچین حسن طرد دوست بهما شامی	مقام را بستیم کلی نوارس کن
در عالم خرابی از خیل منما نم	شرح شدت لی
پرده کشالی راز اهل	لذت عشقم ز فیض مینوای حاصل است
در مقام این مثل که کوی	سن سر از با شام بره سی
نویسه دوست بکال خویش	ز نام ناقه بهت تصرف تنوش از ماشیر جاوید
اطنار بمنای صافست	خوشار روز که چون رستی آره
بیان پشیمانی از عمر که نه	تا بچه سرایه سر کنیم ناله سالکی
از دهنش نچیدر شرم صورت از کرده ام	نایسته جایم که در کنار او ترسیت
از نفسش نچیدر شرم صورت از کرده ام	مذکر گسائی خواسته بهشت
می خود را بشستم حراسته	

طبع ابرار با صفت  
 سبیل دارن چو کمان  
 راز انجاست که بجان  
 و با صفت چو سبیل ابله  
 و با صفت چو سبیل ابله  
 و با صفت چو سبیل ابله

سبیل طبع ابرار  
 و با صفت چو سبیل ابله  
 و با صفت چو سبیل ابله







مردن و جان به تنهای شهادت دل	هم زانوشه آزدون بازوی تو بود
شعر که از آغاز بیان شکایت بدان توان کرد	
ز جوش شکوه بیداد دوست میسر هم	مباد هر سکوت از دهن فرو ریزد
مناسبت سال سیکه در ابتدای کار نهایت ملاک رسیده با	
همچو گشتی گشت شرجه کشتی گشت	صدورت آغاز ما معنی انجام شد
اطهار آماده بودن خویش به رعای بدیا بظلم و استغاثه	
بر خویشین به بخشای گفتم و کردانی	دارم ولی که دیگر آتاپ جفا ندارد
انکار طهور اعانت و اقوال حصول در محض اسباب بقه عنایت ازلی	
منون کاوشش مژده و بیشتر بیتهم	اول موج خون زور و خداداد میزند
در مقام شرح در دو قسم	
جایست مرا ز غم شماری در وی	اندیشه نشانده خار زاری در وی
هر پاره دل که ریزم از دیده فرو	یا نبذ نفس ریزه چو خاری در وی
در باب رسیدن نامه دوست	
این نامه که راحت دلشیل آورد	سرمایه آبروی درویش آورد
در برین مودت جانی بیغی	سالان شاد خویش با خویش آورد
<p>فضل پنجم در تذکره شعرا می باشد که درین و متاخرین ابوالحسن و دی                      وی از مادر ارال نه است و از مادر اینا زاده بوده اما چنان ذکی و غیر فاضل                      بود که در پشت سالکی قرآن را با واضحی تمام حفظ کرد و قرات بیا مویخت و                      در آن ماهر شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق محققین برینست که ابتدای روانی شعر                      فارسی از او شده و بواسطه حسن صوت در مطربی افتاد و عود میاموخت و                      و لغزین چند سامانی او را تربیت کرد و او شمار وی صد و فتر برآمده است این قتل                      در صفت شراب از سخنان وی است <b>قن</b> عقیقی می که هر که به                      از عقیقی که خسته نباشد خست هر دو یک جوهر اند یک طبع این به پیشروان کرد</p>	

در این شعر  
 از این شعر  
 از این شعر  
 از این شعر

در این شعر  
 از این شعر  
 از این شعر  
 از این شعر

شعر  
 در این شعر  
 از این شعر  
 از این شعر



نامشوده دوست بگیرد ناپسندید تبارک اندر ساخت و قیچی وی از شتر ماقدم است و اندازی شایسته وی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی از امان تمام رسانیده از جمله سخنان و اینست این دو بیت	
یار می کریم از همه مومری تر	ازان شد پیش چشم من امر و چون پر
شکر بخت و آن بت شکر شکن نیست	هرگز بسا کس که دهد دل بشکری
سحراره وی نیز از متقدمان است و در ایام دوست سالمان بود است و طبعی غرض و شغری و دلکش داشته است از سخنان و اینست این بیت	
اندر نزل خویش نشان خواهم گشتن	تا بر لب تو بوسه زخم چو نش سوزانی
عصا نری رازی وی از اکابر است و در روزگار سلطان محمود سنجین بوده از ولایت سی بزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شغری پاشی مشاعره و معارفه نمود در مدح سلطان قصیده ابشار کرد و سلطان در وجه صله آن بخت بدر در لعل صابری بخشید این ابیات ازان است	
سجده اندر ست و جاه جمال	مرا به من که به بینی جمال را جمال
من آنکس که من تا بخشش فخر گشت	به آنکه بر سر یک بیت بنویسد فال
و هم درین قصیده قطعه نبوی آورده که بهایغه راجحه اعراق رسانیده و این بیت است	
صواب کرد که پیدا کرد و هر دو جهان	یکانه و او را در بے نظیر و جمال
دگر نه هر دو یک بنمیدی او بر در سخا	امید بنده نماندی بایز دستمال
اسدی طوسی وی او شاد فردوسی است سلطان محمود و بهار با طیف نظم شایسته با و کرد و او به بهانه ضعف خبر می آید نمود اخلاص فردوسی ترکیب آن امر خطیر کردید این دو بیت در صفت اسب ازوست	
سجده تن چو باد بر ستن چو ابر	سستنا و چو ماهی و له و چو جگر
انرا از رسته دل سبک بوی تر	ز رای خرد و مست دره جوی تر
غضری وی مقدم شد از عرصه خود بود است و در اینین الوله	

سجده شکر شکن کی  
از امان تمام رسانیده

سجده سار و صبر  
بهم غرض ازان

سجده جاس باغچه  
در نزل معنی نایب

سجده بکرمین  
بختی اغار



محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان پست این دوست رنج آورد  
لوان شاهی که اندر شرق و در غرب  
سمنه گویند در تیغ و دست لیل  
که یارب عاقبت محمود کردان  
عسجدی وی از مرگ دست و از حمله خادمان همین الدوله بود و در نهایت فتح  
و سمرقند وستان را قصیده دارد که مطلعش اینست  
ناشاه خروده بن سفر سونات کرد  
کردار خویش را علم معجزات کرد  
فرخی وی نیز در ایام همین الدوله بود و از فاضل الفامات وی مال خطیر  
بر دست آورده غنیمت تماشای سمرقند کرد چون نبرد یک آن خطه رسیده و  
قطاع الطریق به چه دشت ببرد و نبرد سمرقند در آمد و خود را ظاهراً نبرد و زری چند  
آنجای بود این قطعه را بگفت و باز نشست  
نظاره کرد در باغ و راغ و وادی دو  
دلهم ز صحن ابل فرش خرمی نبشت  
شنیده بودم کوثر یکیت و جنت نبشت  
ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم  
سمر بریده بود در میان زربین طشت  
فضل و کمال وی ظاهر گشته را که چون شایسته نام لطفی بود چه حاجت مدح  
و تعریف دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری محض سلطان محمود  
حاضر شد خدیویت و در مدح سلطان بگفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود  
که بنظم شایسته قیام نماید این بیت از انست  
مادر بشت هم بهوارده محمود که در بخت ناصحن حرد و صفهائی  
وی در صناعت شعر ابر بود و در فنون حکمت کامل الماسوسه اعتقاد  
و میل بفرقه و احکامات هم شده بود این ابیات از دست  
همه جور من از بلغاریاست که داد امهمی باید کشیدن خدا این بابا زقند ارب

لے نفع منی بجای  
تفتن و تخیل  
و در اندک گفتن  
لے سونات  
و در مدح و در مدح  
و در مدح و در مدح  
و در مدح و در مدح

لے ران زمین  
لے هوای در این  
کوه در غار پر آب

لے زلف و باک  
نام قوی ست که  
بر و صانعان و  
فان و بان و بان



و لیکن کس نمی یارد و پیچید همی آرد ز کاز از بلغار بدین خوبی نیست بدین	کینه بلغار یا زانیر هم نیست ز منبر پرده مردم دیدن که از عشق لب دندان ایشان	بگویم که تو توانی شنیدن لب دندان این ترکان بدندان لب همی باید زین
ارز فی عروضی دی در قواعد شعر و فضل ماهر بود و در قوانین علم حکمت کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان و است		
سپار لعل سے کز فروغ آن گر بگذرد زری شب اندر شمع او خوشبوی تر عنبر و بکین تر از عقیق	اندیش لاله زار شود و بدو گلستان از چشم آدمی نتواند شدن منان روشن تر از شاره و صافی تر از دول	
مغربی وی در زمان ولایت حضرت الدینا والدین سبزه این ملک شاد بوده و از مدائن اوست و معوی نسبت با و دارد از جمله سخنان و است این چند بیت		
تا بخار من رسنبل بر همین سندان هر دی که ز سر کشی ننهاد سر بر تیغ خط من غلام آن خطا شکم که گوی مورچه	اولی جبرست بر دل صورت نگارین چین زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین پای شکست او در بر برگ گل و نسیم	
عبد الواسع سجلی شاعر بستانی دی فاضلی کامل و شاعری ماهر بود و در زبان تازی و فارسی سخن گفته این ابیات از سخنان و است در دهر		
مینت ار تو دلفند روز تر بنگار تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه کاهی چو لاله ام ز وصالش شکفته رود	در شهر نیست از تو جگر سوز تر کسپر تا کرده ام به ز کس پر خواب تو فطر کاهی چو نرگسم ز فراقش قدند بهر	
صا بر می دی شاعری فصیح و فاضلی لیب بوده و اشعار ویرا العناست کامل و ملاحظتی تمام حاصل است و فاضل متقدم دی معترفند این ابیات از است		
ای رویتو چو خلد و لب تو چو سبیل در طاعت هوای تو آمد و لم از آنکه نامیدیش طاعت تو کی دهر شد مرغ	بر خلد و سبیل تو جان و دم سبیل از طاعت است یافتن سبیل خویشد تر خدمت تو کی بود جمیل	

کینه بلغار یا زانیر هم نیست

سبزه این ملک شاد بوده و از مدائن

عبد الواسع سجلی شاعر بستانی



بغداد حسن و مصر جهانی چشم من از بارینج هر قدم شده چو دال	بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل وز زخم دست عشق تو خرم شده چیل
انوری دی حکیمی کامل و ضیحی فاضل از علو حال و دحوالی از جمال کمال	بوده حسن شعر و لطف نظم شمه او مستور است از لطافت اشعار وی یک قطعه که شعر است بفضیحت شعر نوشته و بشود
سه وی مرا عاشقی میگفت میگوئی گفت چون گفتش آسناست گمراهی	گفتم از مدح و بجا دست بهشتانم هم حالت رفقه دیگر بار نیاید ز حقیقت هم
غزل و مدح و بجا هر سه از آن میگفتم آن کی شب شب در غم و اندیشه آن	که مرا حرص و غضب بود بان شوم که کند وصف لب چون شکر ذرات ختم
و آن دگر روز همه روز در آن محنت ریخ و آن سه دیگر چو شکسته تشلیش آن	که کجا از که و چون کسب کند تیغ درم که ز بونی بگفت آید که ازو باشد کم
چون خدا این سه یک گریسند غزل و مدح و بجا گویم یارب ز بهار	باز کرد از سر من بنده عاجز بکر هم لبیکه با نفس جفا کردم و با عقل ستم
انوری لاف زدن کشیده مردان گوشه گیر و سر راه نجسانی بطالب	چون خودی بازی مردانه بخند از قدم که نه بس دیر در آید تو بر این و نه هم
رشدید و طوطا دی از شعر او را و را الهه است در وقت خود او مستطاف شعر و معتمد میباشوای آن طبقه بود این را باخی از دست بر تکی	
حشمتی دارم همه پرا ز صورت دوست از دیده و دست فرق کردن بگو	یادیده مرا خوش است چون دوست یا دوست بجای دیده یادیده بگو
حکیم قوی نیز از شعر او را و را الهه است و ایشاد شعر او وقت خود او این چنینست بیت که در مفتح سیکه از قصه یاد گفته بغایت مریع و لطیف است سه	
اگر مودی سخن گوید دگر مودی و آن اثر تمه چون به دوست دل چو زنجیر به دور	من آن مود سخن گویم من آن مود که جاندار از زنجیر عالمیه موی که چون نهران جویان

نسخه کجایک  
چگونگی و کد و کد  
در

نسخه ضمیمه  
نسخه ضمیمه  
نسخه ضمیمه

نسخه ضمیمه  
نسخه ضمیمه  
نسخه ضمیمه



اگر با موی دبا موری شیار و رشی هم بچشم مورد و رنج زین اری و کسبستی من آن موم که اند زاری ملامتی نشا	نه موازن خبر یا بدنه پوران من نشان از اگر خواهد مرا موری چشم اندر منا انداز من آن موم که از رشی که از موری نماند
سوزنی وی از نعت بوده است برای تحفیل به بنجارا آمد و بر شاگرد سوزن گری عاشق شد و بشاگردی او شاد و سه رفت و در آن فریادها است تمام حاصل کرد و بزل طبیعت او غالب بود این ایات از دست سه	تا کی ز گردش فلک آگینه رنگ بر آگینه سنگ زدن کار ما
حکیم سنائی کینت او ابو محمد و نام وی محمد الدین آدم است از غریب بزرگی و حالت وی زیاده بر داشت که درین مختصر ایراد توان نمود مولانا جلای رومی که قطب وقت بوده خود را از ثمال جان او شمار کرده در مثنوی میفرماید سه	دیک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی گیسو تمام
در سخنان مولانا رومی مذکور است که حکیم سنائی در دقیقه مختصر جوهر بزرگ چیزی سه گفت حاضران گوشش کردند این بیت سه خواند سه	باز گشتم ز آنچه گشتم زانکه نیست در سخن معنی و در سه سخن
حکیم افضل الدین خاقانی است ابراهیم بن علی شروانی است ویرا سبب کمالی که در صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند از همه شعر در اسلوب سخن متمایز است و در آن شکوه غریب بی انباز در موعظ و حکیم طریق	حکیم سنائی سیده است و در آن معنی کوی مسالفت از اقران بوده من است که نه سودا خود را در سه ایه خیمه رنگی
سه پس کن سودا خوابان دشمن قایم بشور خوابان معنی چون آینه است	که بر دهن سودا شنی از درون تیرگی
فخر جانی وی از اهل و فضل روزگار است میزان کمال فضل و قوت کار شعر وی کتاب و پس در حسن است و آن درین روزگار مجبور و نامربوب آید	

بسم الله الرحمن الرحیم  
در کونانی سخن بود  
در سه که است  
طالع آگینه سبب  
شیشه و دیور و دیور  
طالع صان عظم  
خاقانی خود را که در  
صان بن نام است  
بسم الله الرحمن الرحیم  
در سه که است  
طالع آگینه سبب  
شیشه و دیور و دیور  
طالع صان عظم  
خاقانی خود را که در  
صان بن نام است



<p>بیت از مواضع مستفاده آن کتاب است خوش است این آگهی شناسان</p>	
<p>که با فخر جنگ بر لقا و کشتن</p>	<p>مرا آن کشتن نیست نیست زور که دشمنان من بنید بدود</p>
<p>نباشد مار را بچه بخر مار</p>	<p>نیار دشاخ بدختر تخم بد بار گل و زکس نکو باشد بدین</p>
<p>ولیکر تلخ باشد در چشید</p>	<p>گناه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکوتر از نا بوده گفتن</p>
<p>سید حسن غزنوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت سلطان بهرام شاه خلایق را با او اعتقاد تمام بهم رسیده از کثرت هجوم خلایق که در مجلس و عطا او حاضر میشدند سلطان رشک برده دو شمشیر و یک نیام فرستاد و سید غرض سلطان فدیعه سفر حسدین اختیار نمود چون به مدینه منوره رسید ترجیع بندی در دست گرفته بخواند چون بدین بیت رسیده لاف فرزندی</p>	
<p>سپارم زود درین حضرت بیست</p>	<p>مدتی آوردم اینک طعنی بیرون</p>
<p>فی الحال خلعتی از روضه مطهره آنحضرت بیرون آورده باعث مزید اعتقاد خلایق گردید فرید کاشف وی از شاگردان ابوری و شاعری فاضل بوده و این رباعی مشکاییکه سلطان شجرا در غیمیت ماوراءالنهر شکست افتاده گفت سلطان خوشش به تمام گاه نبواخت سه شاهزسان تو جهانی شده هست مدتی تو میل سال ناعه و اکبرین خوا</p>	
<p>گر چشم بدی رسیده منور قضا است</p>	<p>کانکس که بیک حال بهمان دست</p>
<p>آئین الدین جنبی که وی از اقرا خاقانی است مجلس از ترکستان است از ناخیر جنبیکت میاج قزل ارسلان است این ابیات از قصیده و سیست</p>	
<p>ای عقل خیر تو دما در دگاه جهان</p>	<p>بیرون جهان سهند مراد از پل جهان</p>
<p>چنین که کیست دمیده تاب در گشت</p>	<p>پیر و نیست چرخ منته تیر در گشت</p>
<p>ملیر فاریابی وی از شاه میر جهان و فاضل دوران بوده تمام دیوانه او مطبوع و مقبول است لطافت و سلامت سخن او هیچ کس نیست و او این وی شهیر است و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت آنجا که ابوبکر قریب است شجری در مجلس این رباعی گفت حکم آنجا که هزار دنیا بر برین شازکر در</p>	

کتاب سنات کبک  
چندین نسخه در دسترس

کتاب سنات کبک  
چندین نسخه در دسترس

کتاب سنات کبک  
چندین نسخه در دسترس







و بدائع بسیار درج کرده است اینجدیت ازان کتاب است و صفت منی معشوق		
کشیده بر گل و سرخ زینی	جملی در عین لطفت نازینی	بد قدرت تنولی سیه سیمین
بریز آن دو طاق غنبر گین	سایان خج و لیل آن گل اندام	بمنت شوشه اند فقره خام
گل ز نیق و لیکر شگفت	فرازیاسین و لاله جفت	قاصی شمس الدین
طبعی وی از صنایع علمای خراسان است و سلطان سعید بایسنقر مرعی است از معاصرین سلطان القضاة صدر الشریعہ بخاری بود آورده اند که چون شمس الدین آواز فضل و کمال صدر الشریعہ شنید بشوق ملازمت وی غمیت بنجارا نمود و در مجلس وی درآمد و گوشت نشسته با شماع قضیده که صدر الشریعہ در آن شب اکتفوا راعی مجلس میخواند مشغول گردید بعضی ابیات آن قضیده اینست		
برنج که صبح است و شراب و من تو	آواز خروس سحری خاست ز هر سو	ببخیر که بر خاشه است پیاله بیاب
می نوش ازان پیش که معشوقه شد	ببخش که نشسته است صراحی بدو زانو	با صبح بگریزد و بگریزد و گیسو
درین اثنا صدر الشریعہ شمس چه دیده پرسیدای مرو غریب در شغریج و قوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق تو انکم کرد گفت این شعر چه طور است شمس گفت کلامی موزون است طلبه درس در وی افتادند که چرا بهتر ازین صفت نکردی شمس گفت من بهتر ازین گفتن نمی توانم و فی البدیهه این قضیده گفت که بعضی اربابش نیستند صدر الشریعہ قوت طبع او را دیده در تعظیم و احترامش با فضیلتی گفت		
چون دست از روی تو چون بر باد صاعقه	فریاد بر آور و شب غایب گیسو	از شرم خط غایب بوی از فتاده است
آن زلف شب آسای و رخ روز غایت	در وادی غم یا جگر سوخته آه سو	چون غنبر و کافور بهم ساخته هر دو
جانان دل مخزون مرا چند بر آری	ز سحر کشان تا به طاق دو ابرو	از زلف سیاه تو مگر شد گریه باز
خواجہ شمس الدین محمد دیوان وی وزیر النورانی سلطان جلال الدین		

طبعی از شمس  
صاحب طبع و شوق  
دوست و شایسته  
تعارف  
طبعی غالب  
و شوقی اسرار آمیز

تعبیه  
آرامش و آرایش  
ب



<p>سلجوقی است بنایت کرم پیشه بود روزی برسد حکومت نشسته بود یکی از شعرا غریب رفته بدست وی داد و این رباعی نوشته بود دریا چو محیط است و کف خواجه نقطه پیوسته کرد نقطه میگرد خط پروده نوک و مه و دون وسط دولت ندر خدای کس را غلط خواجه قلم برداشت دلی تامل این رباعی بر</p>	
<p>نشت رفته نوشته بدستش ادره</p>	<p>سید صبره سفید چون بپسند خط از کله خاص مانده از جاسی غلط</p>
<p>جوان بد بدست دارنده خط</p>	<p>امامی هر وی وی بر علوم عقلی</p>
<p>و نقلی چیره دستی داشت از اقران نظام اندین سعدی شیرازی است گویند روزی خواجه الملک وزیر قطعه بطریق گفتند بقاصد سوره زرد امامی فرستاد و آن قطعه را</p>	
<p>سه سرفاضل دوران امام ملت دین</p>	<p>پناه اهل شریعت در نیچه فرمایند مهرش زین بقعدی و ظلم بر باب خون گریه اگر تیغ برکشند بر</p>
<p>امامی قلم برداشت و بدستش این قطعه در جواب نوشته بخواه قاصد بنمود</p>	
<p>ایا لطیف سوا لیکه در شام حسد</p>	<p>ز بوی نکست خلقت نسیم جان آید چنین قصاص بشیر شین لغز آید که مرغ بنید و بر شاخ نیجه بکشد آید سخن گریه بجان به که دست نال آید قرارگاه قفس را بلبند خرم آید</p>
<p>بگریخت قصاص که صاحب ملت</p>	
<p>نه کم زگر نبیدست گریه صیت آد</p>	
<p>اگر بسا عد و بازوی خود سوری دارد</p>	
<p>بقای قمری و بر کبوتر از خواهر</p>	
<p>محمدالدین همکار سسی وی فردی فاضل و منیر منیر بود و در روزگار خود باستعداد ظاهر و باطن نظیرند داشت ندیم میلسن ملوک و حکام بودی گویند هر روز با تائب سعد ابو بکر زکی نزد باخته آخر اناک ترک بازمی زد کردیت کیس ال بران حال گذشت محمدالدین قطعه نظم کرده نزدیک اناک فرستاد و آن را حسنر داشت عطاء تو مرا باز چنانکه</p>	
<p>کان نیارست زدن و هستی با من</p>	

لله که غنفت کمتر  
بر خط مشرک

نقدی مجاز  
بسته غلام و ستم

سلطان ادره  
نه آلود بکشت ادره

سینه بدید بینه  
منشین باب







و لطافت لسان غیرت بحر و رشک عمامت معاصر مدعی است از دوست	
بیا بیا که ز بحر آدم سجان ای دوست	بیا که سیر شرم بی تو از جهان ابد است
بکام دشمنم از آرزوی دیدار است	مباش بی خبر از حال دوستان ابد است
خیال بود مرا از تو بر توان کشتن	بیا ز مودم و دیدم نمی توان ابد است
شیخ سعید شیرازی نام وی مصلح الدین است مداح آناک سعد زنجی بوده و همانا که سعدی نسبت بنام مدوح است و بی قد و قوت و تنگ ست هیچ کس پیش از وی مثل او طریق غزل نوزیده و سخنان وی همه ملوا را مقبول افتاده یکی از شعر گفته است و بحق گوهر انصاف گفته در شعره کین چیدانند هر چند لایبی لبی ابیات و قصیده و غزل فردوسی و ابوری و سعدی این بیت از دست سه برک در خان نبرد نظر میرد شیارم هر درختی و درختی معرفت کردگار شیخ فخر الدین عراقی وی محقق و سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است بنظر بشیر ملکان رسیده بنده است شیخ بهاء الدین زکریا پیوسته است از برکت محبت شیخ مدحیه کمال رسید این رباعی در حالت نزاع گفته است در سابقه چون قرار عالم دادند ما که نه بر مراد آدم دادند هر قاعده و قرار کار و افتاد بی پیش بکس ز وعده نمی کم دادند هر سخن صانع وی شاعری مستعد بوده از قاضی زا و کان سمنان است در زمان دولت ملقا تیمور خان منصب پیش نمازی بدو موقوف بود بوجه وقوع تقصیری در خدایا و روزی در سر راه این رباعی گفته دینا نه نموده خلاصی یافته در خدایت پناه چون نوی شدیم	
گفتم که رکاب را از زلف مند ما یکم	آهین چو شنید این سخن از تو نسیم
در تاب فتاده حلقه زو بر پایم	خواجہ حافظ شیرازی
اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسبب حد اعجاز غزل است و نسبت نغزیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظمیر دارد و نسبت	

سلا غلام باغ فیضی  
ابو و صاحب ۱۲ م

سلا قدوه بالک  
و یا لعلم بیست و نه

سلا طرافت باغ  
حافظ کسینی کرده  
میرد است

سلا درختی بنشین  
سینه برگ درخت  
در باغ

سلا سلاست بنشین  
روانی و جلال  
روانی کمال نسبت  
که دران الفاظ و کلمات  
نیاست



تقصاید دیگران و اشعار ذریعہ السان العین نام کرده اند از دوست	
ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ	که کرد جمله نکو بی بجای ماسا فظ
کمال انجندی وی در لطافت سخن و دقت معانی بر تبه ایست که پیش از تصور نیست در اثر ادماثال و اختیار بحرهای سبک تنج حسن بلوی میکند ازو	
کس پر سرخ رخت نگرفت مرا	معلوم می شود که در دهنم
خواجہ امیر خسرو دہلوی دی قصیدہ و غزل و تنویری را کمال انجندی خاقانی نمیکند چمنه لطیفی را کسی به از وی جواب نگفته و ترنمای و مقبول	
همه کس افتاده از دوست	شاد باش ایدل که فردا بر سر بازار
و عده قتل است گرچه وعده دیدار است	خواجہ حسن دہلوی
و برادر غزل طریقی خاص است اکثر قافیہ های تنگ در ردیفهای غریب و بحرهای خوش آئینہ اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعر وی سهل و مستقیم	
ست معاصر خسروست اورست	خسرو از راه کرم بپذیرد
انچه من بنده حسن میگویی	سخنم چون سخن حسن نیست
سخن اینست که من میگویم	خواجہ عجمافقیہ کرمانی از سر
متنزل است و وی شیخ و خاتماہ دار بوده شعر خود را بر همه واردین خلافت می خواند در زمان سلاطین آل مظفر با احترام زندگانی میکرد از دوست	
تو نمیدار که هر گوشه زمین دیدار است	ای سبخرقه که هر رشتہ اوزنار است
خواجہ کرمانی وی در ترنمین الفاظ و تحسین عبارات جدیدی بیغ دارد	
لہذا وی را نخل نبد شعر اینچنانند معاصر سعدی است از دوست	
در داک یار و غم و در دم مانند و رفت	مارا چو دو در بر سرش نشاند و رفت
چون بنده را سعادت تو نیست آرد	بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت
فاخر بخاری از شعر او را در انهرست و در اشعار وی چاشنی از لطف است از دوست	
است از دوست و چکس نیست که پنهان نظرش با او نیست و نظر	

کمال انجندی  
در دقت معانی  
بر تبه ایست  
که پیش از  
تصور نیست

خواجہ حسن  
دہلوی  
در دقت معانی  
بر تبه ایست  
که پیش از  
تصور نیست

خواجہ کرمانی  
در ترنمین  
الفاظ و تحسین  
عبارات  
جدیدی بیغ  
دارد



<p>یا که د خاطر بگیدام ست اورا خواجه عصمت الله بخاری وی در غزل  تقیح خیر و دلووی می کند از دست شهید عشق را روز جزا در آتش افکند</p>	
<p>چنان باشد که آتش را کسی در آتش اندازد  از حالی نیست از انجمه است این دوست</p>	<p>بساطی سمرقندی شرووی خالی  سای پیر غمت را دل عشاق نشانه</p>
<p>خلفی تو مشغول و تو غائب زیبانه  یعنی که ترا می طلبم حنا و بختانه</p>	<p>که مشکف درم و گه ساکن مسجد  آفرمی اسفرا نی و سه از</p>
<p>شعرا سه خراسان ست و از سطلعای پندیده وی اینست سه باز شب  شد چشم من میدان کریم آب زو</p>	
<p>کاشی نیشاپوری ویرامعانی خاص بسیارست و در ادای نعمانی اسلوبی  خاص دارد از دست سه هر که مست از قدحی ز گیس گلر وی نیست سه</p>	
<p>در گلستان حیات از طرش بومی نیست</p>	<p>شایهی سبزواری وی را</p>
<p>اشعار لطیف است بار باعیاات پاکیزه از دست سه چشم تو بر انداخت نیشا دارا  کشد و بر ندی ل یوانا مارا هر شب من اندوه تو کو کشته کابل اندر ره کاشانه دارا  نار فی هر وی وی صاحب کتاب مقادله کوی و چوگان بوده آن از طعنه  سر آمد و نیست و این چند بیت در صفت اسب چو گانی از آن کتاب است سه  چون کوی سپهر پرستی میدان میدان چو گوی خشی هر بار که در عرق شدی عرق  باران بودی در میان بگرینجه آفر از سسم او آویخته صرصر از دم او  امیر نظام الدین علی شیر وی بوزارت سلطان حسین مرزا کا از اولاد  امیر تیمور گورکان بوده سرفرازی داشت صاحب همت و سخاوت بوده شعر  رعبت تمام داشت از دست سه</p>	
<p>عرقه شد از موج آن خاست زیر سوطا  جوبای آدمی ست وای آدمی کجاست</p>	<p>وی چو بگرواب چرخ زورق زرین طنا  با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر</p>
<p>جلال الدین عضد تبریزی</p>	<p>پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن قطز مقدم سادات ولایت خود</p>

سه بختون بلبل  
دشمن تا غفلت بود  
شب قتل کردن فرج  
دشمن را کاشانه  
خانه کوچک "ار"

سه آریضه  
سبب دایه نیشا  
سرتش  
هی زورق باغ  
نیشا خورشید



بوده روزی سلطان محمد بکتب جلال الدین در آمد و وضع جلال الدین پسند خاطر  
 افتاد از حالش استفسار نمود معلم گفت پسید عیضه تبریز است چند فنون را آموخته اند  
 شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه انشا نمود  
 منظر سلطان گذرانید بغایت مطبوع افتاد از هما نوقت نظر تربیت بر و گماشت  
 چار خیریت که در سنگ اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا  
 پاکی طینت و اصل گهر و استعداد | تربیت کردن مهر ملک منافی  
 در من این مهر صفت هست کینون بد | تربیت از تو که خورشید جهان آرا می

شاه پورنیشا پور می وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر شاهی است چون  
 شاه پورنیشا وجود و توانش شنیده غم ملازمتش نمود بآرامی یافت معلوم شد که خواجه  
 بشرب مدام مشغول است پور این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواهر فرستاد خواهر را  
 بسیار خوش آمد و از آنجا اندو نظر تربیت بروی گماشت فصل تو و این ده ششم  
 مانند بلذیت دستی با هم حال تو چشم با سرویان اند کاسنجاست مدام نور و می علم  
 سراج الدین قهر می وی از شعر او را و را را در هنرست گویند او را در مجلس  
 یکی از حکام با سلطان سادجی که مداح و ندیم امیر شیخ حسن نوبان والی بغداد و آذر  
 بایجان بود منظره افتاد و میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که سادجی باد صبا این همه  
 آورده است حکم طبع آزمای کرد و الا سلمان این رباعی بر بدیهه گفت سادی

آب روان سرور آورده است	وی خار درون غنچه خون کرده است
گل سرخوش و لاله ست و زنگ محمود	ای باد صبا اینهمه آورده است

بعد از آن سراج الدین قهر می گوید

ای ابر بهار خار پرورده است	وی سرو چمن چین بر آورده است
ای غنچه عروس باغ در پرده است	ای باد صبا این همه آورده است

حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس هر دو وصله مشکوئیه عجب  
 زاکانی دس مردی خوش طبع و ظریف مزاج است اکثر طبعش سباج است

عبارت  
تربیت و نظر

تربیت و نظر

سراج الدین قهر می

سراج الدین قهر می



<p>اکمل بوده از دست <sup>س</sup> ای خواجہ کن تائبانی طلب علم کاند طلب است هر روزه سما</p>	<p>روسخی پیشین مطرب آمو ناداو خود از کتیر و متر سستانی لطف الله نیشا پوری</p>
<p>وی صوفی مشربی بوده صنایع شعر بر یکم کسی چون اور عایت کرده از دست <sup>س</sup></p>	<p>در شب بزم صدق و صفای دامن</p>
<p>جایی من آدر و کهستان و بنوش</p>	<p>گفتم نخورم گفت براسی دل من</p>
<p>محمد شیرین معزونی وی مرید شیخ اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال</p>	<p>در خلوت تار یک ریاضات گذشتیم</p>
<p>دیدیم که اینها همه خواب است و خیال</p>	<p>سید گفت الله سخا رسی</p>
<p>در راهی است از دست <sup>س</sup></p>	<p>در واقع از بیع سموات گذشتیم</p>
<p>مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم</p>	<p>در راهی است از دست <sup>س</sup></p>
<p>در راهی است از دست <sup>س</sup></p>	<p>در واقع از بیع سموات گذشتیم</p>
<p>مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم</p>	<p>در راهی است از دست <sup>س</sup></p>
<p>در راهی است از دست <sup>س</sup></p>	<p>در واقع از بیع سموات گذشتیم</p>
<p>مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم</p>	<p>در راهی است از دست <sup>س</sup></p>
<p>در راهی است از دست <sup>س</sup></p>	<p>در واقع از بیع سموات گذشتیم</p>

سید الله نیشا پوری

اول و دوم و سیم

سید محمد شیرین



وی در زمان دولت سلطان ابراهیم فرزاده از دست  
بزلب بام ازفغان بن بنا کام آمد بر لب آند جان من تا بر لب من آمد  
شرف الدین علی نیرودی وی در زمان دولت سلطان ابراهیم فرزاده  
مرج فضلا و اکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در کفن

معماری تمام داشته از دست و گزینش چرخست جنبیت کشد خط نسخ بر دگر جنبیت کشد قلم بر سحر و دولت کشد کبیت زیر پلان کبیت کشد	اگر ابلق چرخ در زین قشای و گزینش عیشست از حشری مشوغه کاین دور و دین ناکبت کبیت بر نشاند بر بخش مراد امیر الدین ترلا بادی میردی
---	--

خوش طبع و لطیف بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی روزی شعر از کفر  
قصیده شتر حجه کاتبی میکردند امیر الدین فی البدیهه این قطعه گفت  
اگر کاتبی که در سفر بلغزد بر دوق نگردد کسی شتر حجه را که نکو گفته است  
شتر کره باینز دارد بے شتر یعنی بلخی وی در طب و موسیقی مهارت  
تمام داشت و صاحب سلاطین بدخشان است از دست س چون

بسیکینه تنگ ازفغان پرست	اگر تا بر دگر شتر بنا لم همان پرست
-------------------------	------------------------------------

طاهر سخاری وی مرد زار و یار سا بود و فن غزل نیکو میداد است از دست

س از فزین غبان امین بهاشای قند	پیش ازین من هم درین باغ آشیادام
--------------------------------	---------------------------------

مولانا عبدالرحمن جامی فضل و کمال آن برگزیده آفاق محتاج بیان

صعای ظاهر و باطن بدرجه کمال داشت مصنف تو دونه کتاب است از دست

زیر کل تنگدل ای غنچه رعنا چو نئے	مبتوی ما غرقه سخنیم تویی ما چو نئے
----------------------------------	------------------------------------

میرزا جلال اسیر وی مرد فزناک خیالان ایریشت و از خوشنشان شاه

عباس از دست س ای گلشن از بهار خیال تو سیدنها برگ گل از طراوت

نامست منینها ملا فتاحی وی معاصر مولوی جامی است معجز و بی حساب

بزلب بام ازفغان بن بنا کام آمد  
شرف الدین علی نیرودی  
مرج فضلا و اکابر عراق و فارس  
معماری تمام داشته از دست  
و گزینش چرخست جنبیت کشد  
خط نسخ بر دگر جنبیت کشد  
قلم بر سحر و دولت کشد  
کبیت زیر پلان کبیت کشد

اگر ابلق چرخ در زین قشای  
و گزینش عیشست از حشری  
مشوغه کاین دور و دین ناکبت  
کبیت بر نشاند بر بخش مراد  
امیر الدین ترلا بادی میردی

طاهر سخاری  
س از فزین غبان امین بهاشای قند  
پیش ازین من هم درین باغ آشیادام  
مولانا عبدالرحمن جامی  
صعای ظاهر و باطن بدرجه کمال داشت  
زیر کل تنگدل ای غنچه رعنا چو نئے  
مبتوی ما غرقه سخنیم تویی ما چو نئے  
میرزا جلال اسیر  
عباس از دست س ای گلشن از بهار خیال تو سیدنها برگ گل از طراوت  
نامست منینها ملا فتاحی



بوده از دست <sup>س</sup> دیوانه ترا بهوس عشق نیست	خواجه آصفی وی نیز از معاصران مولانا جامی و از خاندان کریم است
ساز لالی وی شاکر دیر جلال سپرو است	ساز لالی وی شاکر دیر جلال سپرو است
فرز دیر دبا نامم چسپن را	کسی کش مصرعه در دست گیرد
فغفور نردی وی لطافت لسان	فغفور نردی وی لطافت لسان
مداح ملوک ایران است از دست <sup>س</sup>	مداح ملوک ایران است از دست <sup>س</sup>
نظم و نثر کنایه روزگار بوده پس از تمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و	نظم و نثر کنایه روزگار بوده پس از تمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و
س قصه خود سلیم از خجالت قاصد <sup>س</sup>	س قصه خود سلیم از خجالت قاصد <sup>س</sup>
ملک الشعرا ای انبیا داشت کتاب تل دین از تصنیفات از دست <sup>س</sup>	ملک الشعرا ای انبیا داشت کتاب تل دین از تصنیفات از دست <sup>س</sup>
شباب بهندوستان دارد شده بواسطت حکیم ابوالفتح کیلانی باسلام <sup>س</sup>	شباب بهندوستان دارد شده بواسطت حکیم ابوالفتح کیلانی باسلام <sup>س</sup>
عراقی دم پرست قدم دیده به <sup>س</sup>	عراقی دم پرست قدم دیده به <sup>س</sup>
نواب قاسم خان وی در روزگار دولت جانیگر بادشاه از امرای	نواب قاسم خان وی در روزگار دولت جانیگر بادشاه از امرای
بزرگ بود قاسم خان با نور جهان بگیم منظره و مشاعره بسیار دوست میداد	بزرگ بود قاسم خان با نور جهان بگیم منظره و مشاعره بسیار دوست میداد

ساز لالی وی شاکر دیر جلال سپرو است

کسی کش مصرعه در دست گیرد

س قصه خود سلیم از خجالت قاصد

ساز لالی وی شاکر دیر جلال سپرو است

س قصه خود سلیم از خجالت قاصد

ساز لالی وی شاکر دیر جلال سپرو است







ملک شیدا **آچکوی** وی زمان شاه جهان بادشاه در غایت بی تعنی بپرسید و علم و هنر  
 نیکو میداشت آورده اند که چون این شیدا بسبع صاحبقران ثانی رسید بادشاه و بنادر  
 حکم داد که او را مالک محروسه بدینکند شیدا طوعه در معذرت گفته مورد ارجح شد **طبع**  
 دانی باده گلگون معصا جوهر حسن پروردگار عشق پیغمبر **میر علی** و مردی **طبع**  
 وز کی لغتم بوده از معاصران شاگردان حاجی محمد جان قدسی است از دست **س**  
 اینده روی سن که ندارد قرین خویش | الزام آفتاب دهر آبر حسین خویش  
**میر صفی منیر** لاهوری وی مردی ثقه و صاحب حال بوده در سن  
 شباب بهایم تقاضا فت از دست **س** پیش از کرشمه تو ستم در جهان نبود  
 تا آن نبود عذبه آسمان بنود | ملا فتح حسین ناطق هر و می و  
 بعد از تکمیل بندهستان ملازم بارگاه شاه شجاع گردیده طبعش بفرمانهاست تمام  
 داشت از دست **س** ولی رو بنده دارم نمیه خون بنیه آتش به چواری روی  
 یارم نمیه خون نمیه آتش به ملا شاه بدخشان بنیه تکمیل در و طلب امنش  
 گرفت ره نورد با و به سیاحت گردید و در لاهور بخدمت میان میر که یک از  
 عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعای خویش کرد از دست **س**  
 از دست خویش اگر در **س** بر داری خویش میاگردی و اگر دیگر خویش مانند **س**  
 تا و اگر دی خویش دریا کردی چند بهمان بر همین اگر ابا و می **س**  
 لازم سرکار دارا شکوه بوده روزی دارا شکوه زود طبع او در فن شعر بخدمت  
 صاحب قران ثانی اظهار نموده حضرت احضارش حاصل بنود برین **س**  
 استقامت عقیده این مطلع بعض رسائده از مردودان بارگاه شد و بی **س**  
 امرایست بکفر آتش که چندین بار **س** کعبه بر دم و بازش بر همین آوردیم  
 حکیم **س** حاصل از فرنگ است و ادبی بود کسب تجارت بر بند و ستان  
 افتاده در شهر **س** بنده و سپری متاع موش و خر و بزیت و شوکت تاج  
 داده قلندران بهین است و معتقد علیه دارا شکوه بود و در زمان سلطنت حاکم

سکه باده بپاش  
 و تارک بنفشه  
 بر خاسته و خوش  
 آرد

سکه باده بپاش  
 محراب بپایان ۳۳

سکه باده بپاش  
 باغچه بپاش  
 آرد



بادشاه بقیل رسید بهشت کشتش این رباعی شد که از ان شام به اکبر مراد	
آینه آینه که حقیقتش بادش خود بین تر از سیر سنا و	
با که بر گوید که شد احمد نیک سهر کوید که فلک سحر شد چون جلا درای کشتن	
او حاضر شد از چشم بستن منع کرد این مطلع خزانده مردانه سهر زیر شمع شاد	
شور می شد و از خواب عدم چشم شوم دیدیم که بهشت شب فتنه غنم ویم	
شاه به نعمت الکند ناری عارفی صاحب حال بوده در شای سنا	
در راجل رخت اقامت افکنده مهر بنابر حجت حق پوست از دست	
روزی خود بخورد و هر که در نیالیم است واسطه شو خوشنماست منت گرم	
میرزا و روشن ضمیر وی جامع فزون شتی بود در زمان دولت عالمگیر	
بادشاه بخت است واقع نگاری سحر سورت سرافزای داشت این رباعی	
در شیت خط قران بادشاه از دست محمی الدین و مصطفی حافظ	
صاحب سینی و مرتضی حافظ تو حامی شیع و حامی تو شارع	
تو حافظ قرانی و خراسا حافظ محمد طاهر عینی شمشیر	
وی در عین بی ادب گاهی کمال جمعیت میگذازند شاعری خوش گو بود در	
غفوه ان شب با طائر روشن پرواز نموده ننگار حسن فانی است از دست	
حسن سبیری خط سیر مراد اسیر دادم سمرقند زمین بود گرفتار شدم	
شیخ منعم لاهوری و سه از جمله ارحان شاه شجاع ست از دست	
سه جاک دل من دید و بشن کردیم امروز لب از زخم تر باندان نمک شد	
علامه صبحی شمشیری شاعری خوش شک بوده وی نیز از ارحان شاه شجاع ست	
سه چهره بنیان گفت پیام تو در گوش که ربای شنید سفاقت از شوق و در نما	
سلطان شادمان و سه از شانزادهای کمال است با وجود کنت زین	
طبی تالاک داشت از دست شوقی و سر کشتی و در درگی بلا کتان	
زنان چشم دامن کرده بلا نام کرده اند حسن فانی شمشیر	

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

اول و سکون ثانی  
و کمر نون و در شمع  
مخاطب سینه  
بیار بکاد گفتن



دی در فرنگ شکر مبارت تمام داشت در زمان دوست صاحب قرآن ثانی بخند	
صدای حق صوبه اله آباد و سرفراز بود از دست	سه نهفته تا عرصا از کف رها شد
مراقبتش حتم بر بخیر باشد	میر رضی کوانش وی از دواخان
سلطان داراشکوه است گویند داراشکوه در صلا این غزل که مطلع حسن طبعش	
ثبت میشود یک لک روپیه باو جمعیت بود	سه موسم آن شد که ابر تر حین بود و شود
نکت گل یاقوت چون بر سر شود به ناک نایب سازای اربشیان را در به قطره ناهمی نیتواند شد چرا گویند	
میرزا محمد یحیی فوجی تفسیر از وی در هندوستان نوکری سپاهگری کرد	
اخر وطن مالوف برفت از دست	در وادی شوق تو نیایم وسیله
بر خاسته زین مرحله چون کرد نشا منا	سجده قهریشی ملتانی دی مداح
وندیم شایسته مراد بخش بود فو بیتی شایسته برادره یوز عید الفصحی گویند سکه قریبا	
کرده چشمش همچنان باز مانده سعید فی البدیه این جیت گفته صله و فریافت	
عید قربانست اینجا هم که قربانست شمیم	مهم چشمش گویند کشته جیرانت شوم
میرزا محمد صالح کشته کابل	وی مردی صاحب حال بوده نوکری
سپاهگری میکرد از دست	با دو چشمش چو دل ربودند به جان
بر سر دل نثار کردیم محمد علی ما هر اگر آبادی و سس مندر و لیسر بود	
در ملازمت مرزا جعفر مدب شیع اختیار کرده از دست	س زاهد از بابا باج
ماده و ساغر شود زهر سرد و خشک از یک جرعه گرم در شود میرزا محمد بیگ	
چشم گویند وی در احمد آباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این صحنه	
سجده نزع چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست ناگاه از گوشه حجره که	
در اینجا کس نبود آواز ادب	بجای زمره کون سس لال
چه رنگست آنچه رنگست اینجا رنگست	و این مطلع نیز از دست
در حقیقت در کوی نیست خدا نیستم	لیکن از گردش یک نقطه جدا نیستم
شیخ عبد الغفر ز عیرت اکبر آبادی	در سس محذرت عرصن کرا حد با

سه صد از دست  
نام سنجیده است  
تربیب و دارون  
نشد ۱۱۴

سه ناک بیان  
در سس سنجیده است  
انگور ۱۱۴

سه در دست  
در سس سنجیده است  
در سس سنجیده است



در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخیر حال بر پستاری عاشق شد	رحمت بهالم تقاشید منده از ساسانی نامم به سزنامه را فشار نام خدا است
که لی یاد او نشا امارت است	بمیان بخشش او سپهر به دو بالا
کنندش از راه و محصد امام و رومی بیک استخالی وی خواست	نزد و مندی مولدست در عین جوانی ببرد از دست سگی در آب دیدم
گاه در آینه رو کردم بهر جامینه صافی بود با خود و برو کردم میز را	نشا آتش وی توکل پیشه بود اراکین دلی با او عقیدت می داشتند از دست
ز می چیده در برنج زلفت غمگین شبا	بودید در شکر خند لب لعل تو کو کبک
میرمفر قطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از دست	خون چشم از دل صد باره آن دکانم
عاقل خان رازی وی از عده منصب داران سرکار عالمگیر است	ساقی ما از شکست پیشه می در جام کثرت
تا بجز زلفت سیه آن بت طائر نهاد	کفر و اسلام ز یک سلسله آثار است
لغوب شکر الله خان خاکسار وی از امر اردولت عالمگیر است	تلاقی همه بیرجمی و جهای شما
لغوم بود از دست	بیک نگاه ادا شد ز سینه نگاه شما
غازی ما و راز البهری وی از منصب داران سرکار شاهزاده محمد عظم	خواجه معین الدین شاه
ست اوراست به شوق بر صفحہ دل نقش خوش یار کشیده سرمه در دیده	منصب داران سرکار عالمگیر است از دست که ام است در و رکت
حسرت دیدار کشید میرزا احمد خلیل و س خراسانی نزد و مندی مولد این	که غنچه گل درون شیشه شراب سبوشکن دارد منظم جان وی و عید
منصب داران سرکار عالمگیر است از دست که ام است در و رکت	عالمگیر بادشاه بنو شکوئی معروف بوده این بت از دست به جلوه ده
	یا ترک قامت رغبتی را به شعله در جیب بکن عیش تماشای را صبر بچشم
	قلی ترکمان دی شیرازی الاصل و مندی مولدست طبع رسا داشت و است

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخیر حال بر پستاری عاشق شد

رحمت بهالم تقاشید منده از ساسانی نامم به سزنامه را فشار نام خدا است

که لی یاد او نشا امارت است



سے نیکنیہ بطور خدمتہ دل اضطراب	برون از فیض باشد موج زن خوشتر است
میرزا محمد علی بر دل اند جان وی مردی سلیم الطبع و نازہ کو نودہ اور است	
سے با خیال سر زلف تو نگاہ شدیم	سو ختمیم آنقدر از شوقی که کسیر شدیم
میرزا جمیل سوز می وی بخاری ترا دو مندی مولد از منصب ایران سرکار	
عالمگیری بوده آخر ترک و تخرید اختیار کرده از دست سے لذت و یو اگلی افزانہ	
کی داند کہ چیست + رمز یاری آشنا بگمانہ کی داند کہ چیست حکما فنض علی	
مشدی ترا دو مندی مولد از اطباء سرکار عالمگیری بوده از دست سے	
دل بحسن جانان مفتون و مبتلا شد	سوش از سرم برون شد سر از تنم جدا
مرزا محمد افضل سر خوش بر لاس وی بدخشان ترا دو مندی مولد صاحب	
تذکرہ است از دست سے ہم ناپید جو گل زخندہ شادی دہان ماہ خوش	
نامی برآمد الداد از زبان ماہ شیخ فحمید عابد الضاری شایہ برانی باد	
وی مردی خوشگو بوده اور است سے	بنرم و صلی محبوب از دینت سیرین
ترا در کشیم بوجہی در بر من کردم	احمد عجمت وی از جگر مہربان
شاهنجان آباد ملک مرزا عبدالفت در سید است از دست سے مقام	
دل کہ انداز وی را عنایت رہ انجا	نظر در دیرہ از خود بپتران کردن کند
شیخ ناصر علی سر مندی وی مردی صاحب حال ست و در ترکش تخرید	
بگمانہ آفاق دور وقت مضامین و مثال مندی از معاصران گوی سبقت ر بود	
این بیت از دست سے تو چون در جلوه آئی منزع جان سیاب میگردد + بجلی	
میکنند برنی کہ آتش آب میگردد + مرزا عبدالقادر سید ملووی وی حب	
طرز جدید است طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از ہم عصران کو	
سبقت ر بوده در اول حال در سر کار نشانزاده محمد اعظم منصب عمہ سرافراز بود	
من بعد ترک و تخرید اختیار کرده از دست	سے حیرت دیدہ ام کل را غم بینا
طافوس جلوه راز تو آئینہ خانہ است	بدل گفتم کلامی نشود و نشد است انجا

سے مفتون بن  
در وقت انرا خوشتر  
و از فیض دعا کش

سے بر کمال  
و کائنات فارسی

نشد  
کرد

سے سبقت ر بود  
سے سبقت ر بود  
سے سبقت ر بود



نفس در خون چسبید و گفت پاشا بنشین	مرزا محمد زمان راسخ و وی عراقی
نژاد و بندی مولد ملازم سرکارشان مراد محمد اعظم بوده از دست سبب سرم	
خوش است ز جام شراب نشاندنی	جبین با کوبه را صندل از شراب بنجین
شیخ محمد سعید اعجازا که آبادی وی ملازم نواب کرم خان با ظلم صوبه	
ملتان بوده اوراست سبب نمک می ریزد از صبح طرب جام اقباله بدیم	
آسمان ساغر دید از گردش حاتم	مرزا مبارک الله و افصح و
شاگرد مرزا محمد زمان راسخ نیره نواب اعظم خان جابگیر است از دست سبب	
ز مقرر اضفانورست شمع زندگانی	بود آب دم شمشیر صندل سرگرایان
شیخ عبدالواحد و حشمت متا سیری وی بازادگی و واریستکی سبب	
از دست سبب توای رم آفرین از حلقه حشمت تماشانی بزرگی کرده و حشمت که در چشم	
سنه آئی میر محمد حسین تاجی اندجانی وی در زمان دولت عالمگیری	
خوش گوئیهای می نمود از دست سبب	بموج اضطرار افتاد عکس افتاب اینجا
که کرد و دو آیم آب ز چشم شهاب اینجا	مرزا محمد حسن فی و القدر وی از
قوم ترکست این بیت از کلام او	سبب بکار که آن مه می نماید جلوه گاه
کتان چشم بدیل میشود موج کیه اینجا	مرزا محمد ابراهیم الضفاف
وی خراسانی نژاد و پنجانی مولد شاگرد محمد سعید اعجاز است این بیت از دست	
بگلی دارم که شدم از صفایش ابرو دارد	حجاب رنگ رو مهتاب اکو شمشیر
شیخ عبدالقادر وی فرست نژاد بندی مولد ملازم سرکارشان مراد محمد اکو	
اورست سبب سر نشستی نسبت بز خجالت جبین سبب راه جبین پیشانی است موج	
آزاده راه شیخ علی خرین وی از روسای ایران است در بنارس توطن اختیار	
نموده همو بنجان بجان آفرین سپرد وی نازک فراج بود و در فن شعر از هم حصر	
گوی سبقت روده از دست سبب	ز سر عظم بحر تو بجان کارگرا منتاد
اسید وصال نو نمیدگر افتاد	سراج الکدرین عیونان آرزو

سبب با سبب  
محو و بایان نیست

عجب حجاب بافت  
سبب ابرام

سبب سر زشتی نیست  
قدر را گویند

سبب خالص و نشان  
دیده ایمن  
تا دوا نبرد



اکبر آبادی نوی طبعی رسا داشت و قواعد فارسی نیکو میداشت از دوست	
عشق روزی که با خلعت سودا بخشید	جامه داری بمن از دامن صحرای بخشید
مرزا محمد حسن قنیل لکهنوی وی هند و پیری بود بصحبت کسی از شیعان لکهنو ندید تشیع اختیار نمود و در فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمرد این بیت از دوست سه آفرین بر دل بزم نو که از مهر ثواب به کشته غمزه خود را بناز آورده به عبد الله خان علوی خوری وی عمری بصحبت ارباب	
دلی سیر برده طبعی سا داشت از دوست	سینه استیغی ز رعیت جان لبعل ما
که ز خشم تبان بیشتر او دزدل ما	شمس الدین فقیر دلو
وی فن بلاغت و عروض نیکو میداشت از دوست سه نقد جان در دعوی بوسه توان کرد قبول به که خریدار فقر است توانگر خود نیست خلیفه عبد الزرا یمینی شاه آبادی می مدعی سلطنت بود این بیت از دوست سه برج	
نه آن سه بی مهر من نقاب گذشت	حسنی تشنگی گمانی جامه تاب گذشت
مرزا منظم جانشان دلموی وی از مشایخ کبار سلسله نقشبندیه است از دوست سه بلوچ تربت من یافتند از غیب	
مومن خان مومن دلموی وی از شعرار ریخته گویان بوده گاهی بکسر	که این مقول را از یگانا سی نیست تقصیر
فارسی مهمی برداشت از دوست	هم تاب وصل نیست من نصیب
خود دشمن خودم نشناسم رقیب را	سو لوسی امام بخش صهبائی
دلموی وی شاگرد عبد الله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان آبادست از دوست سه یارب آن کن بچگون دل دیوانه ما که شود بال پری ناله ستان ما به مرزا اسد الله خان غالب دلموی وی از شعرا معاصران گوی سبقت ر بوده از دوست سه در غزل و کلام نهان ساخته غالب امروزه بگذارد که ما هم زده تنه اند مفتی صدرالدین بیجان آفریده دلموی وی از علمای باوقار است بهشت بهشت شکر الله حق لطیف رحیم آورده	

سه بیت  
پایمان و نگهبان  
درد کسی که بویک  
مشتون عاشقی با  
در سگای بود بگریز  
بشد

سه رشتنه  
بمنج خج



روی دل جنایت خانه خمار نمود. مولوی محمد فضل عظیم خیر آبادی	
وی صاحب ذوق سلیم ست شعرش خالی از مذاق نیست که بخدا کنم	
من ابریمه دفتر جزا را به چو روز حشر بنیم تو بگفتی خدا را جواب مصطفی	
حسرتی وی از روسای مضرب داران و ملی شاگرد مومن خان بست نه	
خوش است با تو زمی به نهفته ساز کردی	در خانه مذکر کردن سر شیشه باز کردن
نواب ضیا کوالدین خان سیر و بلوچی وی شاگرد غالب و از جاگیر داران	
انجاست از دست به شکسته طرف کلاه و کشوده بند قبا به چه بخیر و از دست میکش	
می آید به مولوی نیاز احمد نیابری بلوچی وی از خلفا رسول الله الدین بلو	
بوده اور است به دارد نیاز حشر خود اید حسین با اولیاست حشر صبا	
مولوی غلام امام شهید اله آبادی وی در لغت کوی پیر ضیا دارد از نو	
به بخیرش بر درمزدگ چهره زردم	بزرگ کاه همراه که بار ختم به قاضی
محمد صادق خان اختر وی از قاضی زادگان سنگی است صاحب دین سلیم	
بوده این بست از دست به	تا قافله سالار خون قال سفر زرد
دیوانه نادان صحرای کبر زرد مولوی سلامت ششمی وی بدایونی مولد	
کانه پوری مسکن از علمای با وقار است از دست به آنکه بر خیال تو جان را	
خدا کنند به بنید اگر بدیده جالوت جهان کنند مرزا ابوالحسن یغما وی فی الحال	
در ملک ایران علم ملک الشعراء برمی افزاید از دست به شرکان	
حشیم یار من از ابروان گذشت	دل را خبر کنید که میر از کمان گذشت
عارف علی شاه عارف خراسانی وی صاحب ترک و شمشیر	
عمری بساحت سیر برده از دست	به نادل نزاع آن بست طر است
زنجیر صد خلافت موی گسته ایم	عوضی را می مسرت شامی
پور می وی مردی سلیم الطبع بوده اور است به فتد وقت نماشا اتمام	
کمریاس پیکار گاهیم به نواب غلام حسین خان حسین می از نو	

در خانه مذکر کردن سر شیشه باز کردن

در خانه مذکر کردن سر شیشه باز کردن

در خانه مذکر کردن سر شیشه باز کردن



شاه جهان پادشاه طبعش نفس شعر مناسبت تمام دارد از دوست	سگمش
گوشه نشین است و جهان شد بر هم	عالمی گشت و خد گشت کمان است
مولوی احمد حسن عسکری قنوجی وی در عین شباب ازین عالم گشت	
بجایم بقا انداخت از دوست	یارب از آتش دل راز کجای آرم
اندرین دشت که با بگ جری می آید	نیاز علی متخلص مقتول خیر آباد
و درین زمان مرد صاحب ذوق مینماید منه به بر رختاری کن	
طعنه چرا به طعن زلف سیاهش نگردد محمد یعقوب فیض آبادی شری	
اندر دشتی تخلص محسن صاحب طبع سلیمت منه به پیش خجسته یک تو	
رنگ شب پرید از رشک بروی زوی گل رشک تو برگ گل درید از رشک	
مسماة نور جهان بگیم مخفی می روجه جهانگر باو شاه ست گویند و در سلطنت	
شاه مذکور جمیع امور مملکت داری بذات بگیم موقوف بود و بگیم همه را حسن	
و جوه با بجام میرب نید از دوست	دل بصورت ندیم نمانده سر بگیم
بند عشقم و بنیتا دو دولت معلوم زاید مول قیامت شکون دل با به مول جبران	
کدر اندیم قیامت معلوم مسماة مهری وی از مقر بان نور جهان بگیم ست روزی	
بگیم بالا قیامت نشسته که شویش بنوا دار شد حسب ایامی بگیم اورا طلبید او سیرت تمام روان	
درین اثنا از شویش حرکات عجیب در عین رفتار صادر شد مهری آن حال	
منظم آورده و آن اینست مرا با تو سر یاری مانده سر مهر و وفاداری نماند	
ترا از ضعف و سستی و زو چنانکه یاسی برداری نماند بگیم بخندید و صله لایق بدو	
مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان ست چون لغات حسین	
و جمیل بود از اکابر آن دیار هر کس بخود ستگاری آن میل میکرد دنیا و علییه هر	
این رباعی گفته در بازار آویران نموده برین شرط که هر کس آن گوید در حسب عقد	
آن در آید از موز و نان آن روز کار محکس از نموده جواب بر بنیاد الاسعد المتدخان	
وزیر دمی نمده از روی بر بند روی زرقی طلسم در خانه عنکبوت پرست طلسم	

سگمش  
نقشیت که چور  
نماید خجسته  
عنان در سبک  
چون از دوزبان  
شیرباز زنداندانی  
اسم بر شد و آب

سگمش  
نقشیت که چور  
نماید خجسته  
عنان در سبک  
چون از دوزبان  
شیرباز زنداندانی  
اسم بر شد و آب



من از دهن بارشکر فنی طلبم	وزارشه ماده شیرین طلبم
سعد الله خان در جوابش این رباعی گفت	علمیت برانند از کمال
ز دست + تن خانه عنکبوت دل بال و پرست	مهر زمهرست بجای علمم و منی
شکرست + پیشه از وحشید آن شیر ترست	مسماة نزرگی کشمیری دست
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان بازاری بود	آخر حال ترک پیشه خود کرده از نو
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او	برورش حاضر آمده بار نیافتند ناگاه
هر سه بچه نوجوان دارند زنده بار یافت	این امر بنیاط شعر اگران آمد فی البدیهه این
رباعی نظم کرده نزد بزرگی فرستادند	سه ای شیوه کفر و دین بهم ساختند
علم را بوجو و بچویدم ساختند	آثار زررگی از حلیت پیدا است
که با عرب و که بحسب ساختند	نزرگه فی البدیهه این مبت نوشتند
برون فرستادند	روزی که نهادیم درین قدیم را
مسماة ثوئی آتون وی زوجه ملاقاتی که مقتدره علیه امیر نظام الدین	علی شیرست بوده گویند ملا را باز وجه خود اکثر شاعره و مناظره دست میداد
ثوئی ملا این رباعی گفت	یاران مستقیم چه ترست گشت مرا
گذاذاک شده چوئی از و پشت مرا	کر گشت نسیمی او دمی خواب کهنم
سید از کند بغرب انگشت مرا	ثوئی آتون در جوابش این رباعی گفت
سه هم خوابی گشت گشت مرا	روزی بنود از و خیر نیست مرا
فوتت نه چنانکه یا تواند برداشت	بهر بود از پشت و دست مرا
مسماة آقا بیگانه اباقی جلالتی در زمان دولت سلطان حسین بهادر	خان در مرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و چشم بسیار داشت و اکثری
از فضلا و شعرا را وظیفه مقرر ساخته بود و اتفاقا در یک فضل و مایه خواجه صفی	تا خیر یافت خواجه قطع مشغول طلب علم کرده فرستاد چون بمطالعه آقا بیگانه آمد
بخندید و وظیفه مقرر معشی زائد ارسال داشت و سی نده سه ایام و س	

این رباعی از کمال  
علمیت برانند از کمال  
مهر زمهرست بجای علمم و منی

این رباعی از کمال  
علمیت برانند از کمال  
مهر زمهرست بجای علمم و منی

این رباعی از کمال  
علمیت برانند از کمال  
مهر زمهرست بجای علمم و منی



خطابش در جرم پوشش بگو بوقتی غلام مرا گفته که بار و هم این طلع از واردات طبع آقا بگیا وای بر بلیکه مردم میخورد و خون بازو	که کی وظیفه ما رفتن را خواهی داد سرم فدای درت خدایا خواهی داد سه آه از آن میکده در درشته بان با تو مسماة آرزوی سمرقندی
وی از شیرین سخنان آن دیار بوده از دست گردید و بازسی به چنان روی که دیگر بگرد وی دختر مہتر قرار خراسانی است غلی خوش فکر بوده او راست زمینداران عالم هر که او دیدم غمی از دلادوانه شوق و لیاگی همه عالمی دارد مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام نبه و اوست علم و عرصه بیکمیت است سه هر کجا آن به بان زلف پریشان بگذرد هر که زلف او عبیر ایمان بگذرد مسما جمالی وی دختر حواجه بادی استر آبادی است کمال صاحب غنمت بوده او راست سه به جمال تو و آفتاب هر دو یکبیت به خط عذار تو و شکفتا هر دو یکبیت مسماة ضحی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار اوست سه از بانکه گمان طلب کعبه شکست به آن کعبه که دست در کعبه است مسماة پیدلی وی زوجه شیخ عبداللہ و لیا است من شعر نیکو میداند است از دست که تا نظاره آتش و خوش خرامم کف خراسانت در شعر خوش فکر بوده او را یا همه یستی تنای بندگی کرده ایم	سه روم بیار و ز زلفش و دیده ام مسماة نسائی وی از اولاد سادات سه طبعی با قاست ابرو کند کردیم مسماة خان زاده شهرزوری
وی دختر امیر یادگار است فهم بلند داشت از دست مجان خواهی شدن یانی به اینس خاطر این ناتوان خواهی شدن یانی مسماة سید بیگم وی از سبیل سادات حرجان است طبع سلیم داشت او را سه مراد و است دل بتو از هر جا	چه گویم پیش بے دردان ز درد بهیر

سه عذار پاک  
سین خضاره  
مارضی ۱۱ م

طبع و امیر  
قضا ۱۱ م



مسماة شریفه بانو محمد می وی از خوش نوایان زمان خود است از دست	
قاسم سرو که در آب بنواشته	
باب دوم در شش عشر بر بیج فصل فصل اول در مکاتیب	
فشرهای مختلفه المضامین فصل دیناچه و خاتمه و تقریر نظایر	
و دیگر شربا به مدحیه و تلامذیه و غیره مکاتیب	
رقعه مولانا حلال الدین رومی	
بدانکه انواع خیر و شر و دفع و ضرر و آفت با حکام قضا و قدر است هر چه در ازل	
بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لا بد است که بر وجه وجود بگوید در آید	
احراز و اجتناب از آن فائده نداشت ای دوست دل خوش دار که چنانچه	
ازل قیامی وجود بر بالای هر کی از لازمان علی العبودیت دوخته گوی گریانش	
بدولت آهسته و خواه و دانا نش بطراز محبت پیراسته باشد چون در نگر میفتاید	
و کرامت و محض سلامت است	
اگر ترش بشینی قضا چه کنم دار رقعه مولانا محمد الرحمن حاکم	
بعد از نیاز و اخلاص ملباس محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان جفا	
قدرت و مجال قبول سختران حضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت هر وقت	
و انفاست مست به صلاح مسلمانان و رفع مفاسد ظالمان و عوانان و اگر ناگاه عیاذ	
بالله طبع لطیف را از ممر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی رونمای	
شغل آن گرانی را در کفه حسنات و ذلی معصوم خواهد بود و مضایرت بر آن پریشانی	
را و جمیع اسباب دخلی تمام ملوک	راحت و بیخ چون بود گذران
سج کش بهر راحت و گران	زانکه باشد بمنزله ایس
سج تو ختم راحت حبا وید	حق سبحانه تعالی توفیق دستگیری
از پایی افتادگان و بامردی عنان از دست دادگان زیادت کردان اولیای	
والا اگر هم رقعه عمر فی ششیر از می از گردش زمانه بسرخ و سفید قماش	

عبد جان نعمتین  
سردان شدن آب  
و غیره ۱۱۸ ع

عبد اجتناب کجاست  
نشین در سندان  
و کجاست ۱۱۹ ع

عبد عودان باقم  
دشمن بد و دوست  
عفت کیم یزد و  
طالم ۱۲۰ ع

عبد فاقی بیغم اول  
سج اخلاص و بیبا  
و شکر خانه ۱۲۱ ع



ندارم و بد اسیرم هر که جنگ می زخم او شمشیر خا بر من می اندازد چرا که در غلامی  
تو از منم که تسلیم تو قوت از درگاه تو اندازم که تاج سرفروزی به در مانده بخشش و پند  
کشایش روزی کردان رفقه ملا نور الدین ظهوری بفضی قیاس  
در مانده دوری ظهوری فیض عبودیت خود را سعادت نزدیک می تواند بین  
توفیق بموافقت بخت و مساعدت روزگار امیدوار میکرد و در امید واری نیل  
و بهمان ثابت در رخ میباشد و دلیل و بهمان اینکه اگر در می رضتی مبی بود چه صورت  
می داشت که قلم بر سر این رقم و زبان بیای این سخن آمدی رخ در جواب اوست  
این لبیک ما به باقیان آستان از دوزدیک نشستن و با استیادگان حضور غایب  
همدوش بودن نشان سخت بگند و علامت طالع ارجحند بسیار بخیر لاغر که بضرر محبت  
خود را بقتل شش سوار می بند و دیس طائر شکسته بال که پرواز تو به بلند کرد و در بام  
کعبه مرا کرد و سه گرچه خردیم نشستی ست بزرگ دوز آفتاب تا آیم  
لله الحمد که به تبلی محبت آنحضرت شعله های نور در شانش سویدای دل طاعت  
زده زبان آمده و به پر تو اعتقاد و روشن که نسبت بان در دمان عظیم الاحسان  
سماوت عرض جوهر ارا و نشت و اقبال فرع اصل اخلاص رخ هر که را  
افلاص بشن اقبال پیش ده اگر بزرگتر گوید دعای شاد شده یا به نظم گفته  
شامی بکار رفته عرض زیور اثر و تصور در عایت سخن ست والای نیازی آن بزرگتر  
درگاه بی نیاز ظاهر ست مداحی آفتاب در لثنی عیب خاش طبعی ست نه اثبات خبر  
صاحب بصیرتی اگر توفیق بخت و دعوی این سخن که معامله دیده با کل اسرار خا که  
آکن درگاه دیر تر بزم سیده زود تر از بصیرت طرفی نتوان است زنی خسرا  
زبان ناله این در دلفش آه این مال که است تصور آئیده از تاسف گذشته  
جانی برده میشود احوال غم جزم خود به دلیل تصدیق در اثبات محال تاخیر است و  
اراده زود باز به سه شوق سر زانو کشیدن ز تحیر تقدیر بر ما سه  
خوش آنکه که پرده سرای تو شود و در منزل دل جامی تو جامی تو شود

مجلسه ان سبک  
که غرض از این است  
ان از آنکه از دست  
آید ۱۲۴

مجلسه مساعدت  
مجموعه دفعه حسن  
مجلسه سبکباری  
کردن ۱۲۴

مجلسه شکر  
در آن که عیبی  
نبین اسباب از این

مجلسه در دمان  
مجلسه خاندان  
مجلسه توفیق  
مجلسه شادمانی  
مجلسه سبکباری  
مجلسه سر زانو



داناں نقاب جلوہ رحمت کشد رما عی از عشق امید مشعل زده ام ذرا ز زو سے آئینه دیدار سے	هر چه سخن تو رو نماست تو شود جو شمشید شکر ریشہ حنائی زده ام در دیرہ هزار بار صیقل زده ام
از دم تیغ نگین لطیف دین و دم از روشن جلوه آه باه انگنم نزد قبا کی کشم تیغ و تیغ آورم از جن و خار رهی حبیب گلستانم فرق بر دیم پیش نیست نگاہ اشت زخم گوشت داناں آه مانده تہ کوہ غضب نگار ایوان وصل گر چه نزار و کسند مہر تماشا می حسن در رہنمبار عشق تو بہ پر سیرا کر و شکستن دست آہ ز تو یک لب جوت کسی و نیست چشم قدیم چہرہ خیز ویر و بصیرت بر دم مخمل دل در حرم پای بداناں کشید سخت طهوری کجہ و مہن و است گرفت	سوزہ حیرت کشم دیرہ پیر دین و دم وز خلدش غمزه خون بچکیدن و دم یوسف یعقوب را کف بر دین و دم برگ گل دلالہ را کوک فلیدین و دم در پس زانو می حیف لب بگزیدن و دم اشک سیک کام را پانی دودین و دم نالہ شکیر اتار رسیدن و دم فاطمہ عقل را بلی پیر دین و دم مخضر ناموس را زیب و دین و دم گرین خرو می را گوش شنیدن و دم رامش نشد دشتی دل بر میدان و دم سجی امید را سہر بچیدین و دم بازوی اقبال از دور کشیدن و دم
سبب این کہ این طوطی آب و ذرہ بیاب جویش دریا و چرخ آفتاب میرند بظرافت و اثر تربیت منظر الطاف الہی و مہر و اعطاف باد شامی حضرت افادت و افادیت پناہ حقائق و معارف آگاہ ملک الشہر جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت اسحاقانیہ النخاطب شہر آشوب فیضی مظهر المعالی ست کہ بلمطہ طور انما متش جہان و انش روشن ست و بر شہ	

کلمہ شریف  
سجی امید را سہر بچیدین و دم  
بازوی اقبال از دور کشیدن و دم  
سبب این کہ این طوطی آب و ذرہ بیاب جویش دریا و چرخ آفتاب میرند  
بظرافت و اثر تربیت منظر الطاف الہی و مہر و اعطاف باد شامی حضرت  
افادت و افادیت پناہ حقائق و معارف آگاہ ملک الشہر جامع معقول  
و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت اسحاقانیہ النخاطب شہر آشوب  
فیضی مظهر المعالی ست کہ بلمطہ طور انما متش جہان و انش روشن ست و بر شہ



سحاب افلاک و ریاض ذریع و مریخ شکر نعمت ترشیش بر ذمه ادای سخن  
 پروردگار که واجب و حق حکمت و اصلاح کلک و کز نکش بر دیبچه کلام عظیم  
 السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن  
 شسته و بیا و دامن نامه گردی روفتی از چهره قدر منبر رفته شامین لفظ معنی شکاک  
 بهال تقویت اقتیازش سیم رخ آفتشام و در و نکته رنگین کلامان در فضایی تحسین  
 انضاض طافس خرام بصیرانی بصیرتش ز کلام ناقص عیاران در بوعت گذار  
 و مبتادی تمیزش پای معانی کونه خردان بقدر کلیم الفاظ در از در زبان کلک  
 و اسطی تراوش نکته با همه یونانی و در مجلس روز زانندیش خراسانیان همه منتظر  
 از لطافت و طوبت کلام سخن نظامش خواندن انضاض و شنیدن موهب طراوت  
 بر آورده شیری چون نظم تراوی زنبه و لظنی چون کوب مرصعه مشهوره قلععه

سلام ملک باغ  
 سخن تراشیدون و  
 در کردن و کز کل  
 کلم اول و ثالث بنویس  
 کار کوکل  
 سلام نصارت باغ  
 سخن تراوی و اورداد

آفتابی نگر دی از ریش	آسمان پایه استان سخن	مکشته از طبعه نقشه کراو
موسیقی بر استخوان سخن	کشد از خامه شکسته نویس	مانند لی شندی کمان سخن
سحر طوفان سحر عه غلطه	چون شود غنچه در کمان سخن	کل ز خرم از دل و کمان
بگه سستری و دویان سخن	نخچه نقش چو گرد و بند	چون به جام امتحان سخن
کار به بایک سحر خورشید	بر سر پایسی و استان سخن	منت طبع نکته بردار سخن
حدا عدل قهرمان سخن	نقوان ظلم بر قهرمانی کرد	میشکیر کاروان سخن
دلایل حقائق بنایش	مرحبا ضبط پاسبان سخن	لفظ سبک و زواری سخن

سلام مرصعه از مرصعه  
 سکه سکه خنده  
 سکه قدردان سخن  
 سکه سبک کلام  
 سکه سبک و زواری  
 سکه سبک و زواری  
 سکه سبک و زواری

عالمی ست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جانی ست مملو از شواهد سخن ایزدی  
 سردی و در بوستان بزم بزم احاطه دسته دسته گل نازک در بر و میدان و در سبک  
 زرم اهدا نیرینه قیر زخم جگر در قد کشیدن از عقا قریح مواعظ کام غفلت محو شد  
 آگاهی و بیاد نازبان فصاحت توسن حروف نفس کرم جولان خوش راهی حیات  
 در دو داغ همه تاله خیز و شعله زان سخن شور منون همه هنگامه گیر در خیر خا از لطافت  
 کلام حروف را زبور لولو نهادی و از اصالت الفاظ معانی را ملل از والاهادی



<p>باتنک و رزی کلمات محال وقت موسکافان محال و اگر این قصیدی عبارت است          بغزالی ناسفته در کوا الفضال چنگ رشک بهاریات در گریبان نشین ارم و          طبل دبدبه شطیمات برگوشه با هم دیو و حرم بلاغت پرده پوش فضا است سخانی          فضا است سخانه نوش نشه افلاطونی پنجه فکر رسا در دامن مهبت عینی و ریشیه          غور در زمین تارک قارون نگاشته خامه تفسیر کتاب به پیش طاق غنا و نقد نفس کمال          و فنیه گنجینه یقین فصدین فکر لای در چون زبان بسنج نزد یک و عقد لای راز          به هم دست خوش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مهر نور افشان تار یک تار          سیاهی گمان نشین بوی و شقائق رنگ در هم شکسته سنبل آه و لاله اشک بر یک          دیگر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سخن بویان و غاره رنگینی چگونه آتش نوبان          نمکینی تشبیه اشارت بمنا نت شومی نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی          کسر شیرینی ادا و حال رقاص ترانه قالی شور غزل میخوان شوق زور مقصیده غیور          بازوی ذوق مع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال + صبح و شام این          دعای رب و زبورا دست که هر ضی زود منظاره آن جمیع ابحرین علم و معرفت          تیرگی جمل و غفلت زوده ساحل کردان محیط محرومی نشود و زبان شکوه تقریر و فکر</p>	
<p>حصول مرتبه جمیع اجمع برخیزش با کمال          محکم تو محکوم باد این دعای را</p>	<p>اجابت که حکمش روان برود عاست          آتیشی لا خطه لال اطنا شک منوره بعد</p>
<p>سقم استعداد خود مقصد اوقات بر لایده ساخت میشدم اما گواهی دل پر دست          خلق عظیم خامه جرات را جبروت در آورد تا در خفا که ادب خموشی چشم سخن بسنج          دلال الفضال و اقبال و اجلال لایزال با و زرقعه شیخ فیضی فیاضی          نامه رنگین قبا که چون شاد خالجه بر عنای بود در راحت دیده انتظار جلو گر          نموده و دلر بای کرد تعالی الله عجیب بگری بود که از طسم خانه اهل سما این چنین          مشکلی را بگفت متصو نیست فرد          کا چنین نقش غیب در گردش پر کار کا</p>	
<p>خبر تا بر کلام آن نقاش جان فشان کنیم          التماس ازان نقاش معی بکار است</p>	

کلمات محال  
 این خطه لال  
 نشه افلاطونی  
 مساله و فضا  
 اسرار و فضا  
 کلمات محال  
 این خطه لال  
 نشه افلاطونی  
 مساله و فضا  
 اسرار و فضا

درد از سخن و با قلم  
 رسته با کلمه  
 در از سخن و با قلم  
 رسته با کلمه



که هر صورتیکه شد بدینا بوده باشد با سهای تازه تازه مثل ساحت در پیش نظر  
گاه مانده ان جلوه غاساز و قبحیچ ابوالفضل در جواب خط تحکیم  
فتح الله شیرازی سی ای خطاب ترا بجان بخشی + از نطق عیسی  
مریم + مفتح شفای مرلیمان بفرق و چون در روی رخبران باین اقرار  
دینی کتاب شکس نقاب و خطاب عسبرین جلیا شب جناب شفقت و مودت با  
حکیم فتح الله شیرازی همچون خطاب در بار گوهر شمار بر فرق نیازمندان کوی محبت  
و بادید کردن وادی مودت در خشک سال ارسال رسل و سیال شیرین گشت  
گشت نازار مقبراری صحرای صحرای از قطرات است سطر است و غلام مام سیراب نمود  
و با سون سینه کی کینه ره نوردان بادیه فراق را بر سینه می بخشد و ملک متان محبت  
و مودت را بلا نوظرات تازه و نزار است بی اندازه کرامت کرم ای وقت تو خوش

دیده ام تاریک بود از روزگار  
کافر مگر پیچ جا در عمر خویش +  
احمد یللد و لسته که چون صحرای سلاخی

که وقت مانوش کردی رباهی  
که در کوشن نامه تو دین ام  
نامه چون نامه تو دین ام

ذات حجت صفات آن محبوبه فضل و کمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جان  
کامرانی دست داد و صحت ابدان یکی در صد شد و خواش دل شتاق یکی در هزار  
ترا دید گرفت و خوشی کوین دانگ حیات کسین دوشان صمیمی گردید ذوق لاش  
و دینار فیض بخش از دحام پذیرفت و شوق قدیم بوی فکوفه فرموده و هنگامه اتحاد  
قدیمی سرگرمی سپید کرد و یک محبت آملی در دوش و خروش آمد جام جهان نما  
مطلب شقی بر نر کرد و بر سر حشیه بقیه تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسوری دل در  
بوی آورده حراستهای سینه کی کینه فراهم آورد اعنای جگر هفت آمو شد دیده  
زده کشیده را یکسر کل ایوایی نمود و ابواب فرصت و صیحت با روی دلای مخزون  
کینا و از نیمه نقش کوش کرد و باین افلاک پاشد صدای و اشوقا کوش کرد و دل  
را لانا نال ساخت غم کناره گرفت الم که اند کزین آمد ستم در جهان ناپید است

سبحان الله  
عالمی در کمال  
بسی از نور و شاد  
از کسوف و کسوف  
لام مشهور و معروف  
شده و در کسوف  
عالمی در کمال  
بسی از نور و شاد  
از کسوف و کسوف  
لام مشهور و معروف  
شده و در کسوف  
عالمی در کمال  
بسی از نور و شاد  
از کسوف و کسوف  
لام مشهور و معروف  
شده و در کسوف







اسمان اساس اقترب متعاقب زبده الاشباه مومی الیه روانه بزم حضور  
 سر اسر سوز و خوارگی که بر اینین مشرود است قنات مزاج و حاج دوستان را بیک  
 سرور و شوق کرد اند و پیوسته مکنونات ضمیر و الا و مرغوبات خاطر خیر و بر  
 مقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابدیت دوران عدت  
 بساختن و پر و جتن آن مامور کردند همواره ساعز کامروای از باده الطاف الهی  
 مالامال و کوب بخت اعدای قریب و بابل و نکال باد رفته ضرایع القاد  
 بیدل به بودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی به درین محفل با سید چه  
 بارت چشم و اگر دم در نسخه و سبتان ظهور اجزای تفرقه بسیارست و در نسخه  
 اوراق اغیار نفوس انقلاب بی شمار رشته نفسانی ندارد که بشیر از این همه  
 اجزا توان برداشت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که مطالعه اینه قدر نقوش را بیک  
 صدمات و آهای حوادث خبر گوش گزینیدار و شکست رنگهای امکان غیر از  
 چشم بسته تاب نمی آرد قدر دانان فرصت جمعیت در کارگاه امر از وی بسیار  
 و خلی پیچیده اند و مستکاران شکنجه ادبام مہمت خود را متعلق به کاره نفسیه  
 رضا جوی حق اسایش خود معتقد شمر دن ست و بقدر طاقت تا نافع از عالم  
 اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل معنی تحقیق  
 باید کشود و رفته شمع ناصصر علی به نواب شکر المندر خال راعی

صله خان با فتنه  
 یعنی عیونیت با فتنه

صله نواب با فتنه  
 یعنی آوار و دلگرا  
 و بخت گفاری  
 و فتنه نواب

صحنه شادمانی

صحنه شادمانی  
 صحنه شادمانی  
 صحنه شادمانی

ای پر تو آئینه جان نام مست تو	ومی نور نظر سیاهی خامه تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت	این مایه دوست ست بانامه تو

جوشا جوش حمانه تحقیق یعنی کتب آن نبض شناس رخساران خیال و جوشی حن  
 و دماغ آفرین مخموران خرابات هر فن بکلیات نوش سامعه نواز را پیش  
 نوا یان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نرختند و که ام آفتاب که در انحر  
 شنبه نوازند و چون ساقی شوی در و تنگ نظری نمیدانند بقدر سحر باشد  
 وسعت آغوش ساعلماء محو صغیر اعتبار ناصصر علی با نفاس عیسوی مشرف شد



و با حیای مجد اقرار نمود از تنگ ورزی الفاظ حوصله متلذذ از انبیا کاشی  
یعنی مرتب بقدمه در آمدن بحق این تمام مقصودنا مصرفت بقدر استعداد خود در دست  
داران دراک خود کامیاب سحر خیران کریم نیم شبی پیش از آن در جگه کاشته اند  
که در سخن افزوده اگر دور باش محبت مانع نماز رشک است که همراه دل گفته  
و اگر حوله وضیت از میان بر خیزد حسرت که ناخن بر جگر افشوده دولت بی خون  
دل کینا رانده دارند آداب شکر عشرت از فتنه بجای می آورند و الا سه گنگاه  
سخن عاجز کند معنی سخنان را  
حسن این همیشه بهیو سید روانشن سورا

حسن یعنی جمعی از عرفا مشرب گردیده اند ما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر  
مست هزار دنیا هدری چند داشته و بقیه هم معلوم فاقوسبوره من مشله  
خطابست کجی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند و الا حقائق آگاهان مستند  
دستگاهان را حذب قلب محمدی کافی بود و الحمد لله که آن خداوند تحقیق انجیم  
گفتگو با یه نوی فرموده اند که از وقت ما انظرف واقع شده بود کاش راسی میداد  
که در خور هم از ان نصیبه تصور بود بلکه تپا به بهر چند آب کم باشد همه افتادند  
می تابند نه پاره باقی ظهور آن بقدر فطرت شخصی خود بود و کل شیئی کلی شسته  
عبارت از نیست نه نمی گردید کویته رشته معنی را که در دم به بحکایت بود عیان  
سجاسوشی ادا کردیم و زیاده ازین خلق گریاهی خنده خواه و طراز افششی با باد و باد غا  
ز قعه شیر خان بشیخ ناصر علی سبزه زلف گیر شاعر مقلود و بهر عیب  
باده عافیت و سپود باشند نمیدانند که شتر را از آن محل آری سرفرو وطن از کد  
ماه یافته پی پرده استفسار نماید که طار دلی و فاضل در راه رسوای دریافت  
بلند بر دوازده خایلی بعالم بالا فرستد و لیکن کجای روی رسیدگی و گو  
طاقت همسری ست لهذا پرده اغتراف بر روی نازهای کشیده توسل زبان  
بی زبانی میکند معنی کندون ضمیر را زبان قلم می سپارد که بخور ان مشرب  
دیار زاد رسوای انتقاد داشتن آیین کجاست و پانده ان سلسله محبت

ایک دفعہ ایک شخص نے ایک شخص کو دیکھا تو اس نے کہا کہ میں نے ایک شخص کو دیکھا ہے جو ایک شخص کو دیکھا ہے۔

دوشنبه  
۱۵ شهریور ۱۳۵۷

توانع استعاره نه خجسته

عقبنی می بینید نشان

اول و ثالث سبقت  
بظنای افواخر از

فہرست باب

2014



وقت تغافل کردن بسم که نام شهر	و وقت تغافل کردن بسم که نام شهر
که مصداق این بیت چنانست که بران نا توان صید بیاورفتند که در دام از باد صیاد برفتند کوباشتی و حشمت از طالعیان دیدار بر ورق پرده چشم آموختی که کشتی بیاورفتند تغافل از زنگس زار دیده مهوشان بر میدارند تا هم آشنایان قدیم بر پرده نوشتن از ان سهای اوج سعادت دورست و در مطالعه لطافت حدیثان جزیره را چون تقویم پارین دفر باطل انگاشتن از ان سر دفتر ملک آگاهی سبب رسیدن زدیک است که زبان قلم چون پای کاتبین نفیض نیافتن ستوه آید بلکه تصور نامحسوسیت خود مرکب را سرمه کاوی خویش ساخته ختم عا	که مصداق این بیت چنانست که بران نا توان صید بیاورفتند که در دام از باد صیاد برفتند کوباشتی و حشمت از طالعیان دیدار بر ورق پرده چشم آموختی که کشتی بیاورفتند تغافل از زنگس زار دیده مهوشان بر میدارند تا هم آشنایان قدیم بر پرده نوشتن از ان سهای اوج سعادت دورست و در مطالعه لطافت حدیثان جزیره را چون تقویم پارین دفر باطل انگاشتن از ان سر دفتر ملک آگاهی سبب رسیدن زدیک است که زبان قلم چون پای کاتبین نفیض نیافتن ستوه آید بلکه تصور نامحسوسیت خود مرکب را سرمه کاوی خویش ساخته ختم عا
بدین بیت می نمایند دل زخمی ز تن ترا نی سبب	بدین بیت می نمایند دل زخمی ز تن ترا نی سبب
ان روشنگر آینه لفظ و معنی نوشته بخندست از سال دشتت اگر سینه خفا مجلس افتد ریحی از واردات فکر بلند در وجه صیادش عنایت فرماید که با سطوح	ان روشنگر آینه لفظ و معنی نوشته بخندست از سال دشتت اگر سینه خفا مجلس افتد ریحی از واردات فکر بلند در وجه صیادش عنایت فرماید که با سطوح
فرگوره در سینه ثبت نماید گر نه زرم بکتا سبب بیشتر ناصر علی فاصدی چاکت تر از باد صیاد خوراک	فرگوره در سینه ثبت نماید گر نه زرم بکتا سبب بیشتر ناصر علی فاصدی چاکت تر از باد صیاد خوراک
یعنی نامه نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشا به معنی حسن خوبی سخن و آشفته سخن غولی رسیده از عشق سخن و آرمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه چین خوش سخن رقم یافته بود و رسید از طوه آن نگار معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود گرفت و از تماشای آن حسن بی ساختگی که بر پیر عالم آرای پیر آینه بود بهوش گشت سواد طویل رحسارش افزون شراب بود و بیاختن کردنش چون شراب در متابعت از دیری بجال آمد و تعامل بسیار چشم دل را از ان سواد سر کشید و از ان	یعنی نامه نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشا به معنی حسن خوبی سخن و آشفته سخن غولی رسیده از عشق سخن و آرمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه چین خوش سخن رقم یافته بود و رسید از طوه آن نگار معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود گرفت و از تماشای آن حسن بی ساختگی که بر پیر عالم آرای پیر آینه بود بهوش گشت سواد طویل رحسارش افزون شراب بود و بیاختن کردنش چون شراب در متابعت از دیری بجال آمد و تعامل بسیار چشم دل را از ان سواد سر کشید و از ان

صله جبهه سینه  
فشار و جگر و دانه  
۶۱۱

صله بفرق  
سینه و جگر و دانه

صله خال نقطه  
سینه و جگر و دانه



بیاصل نوری حاصل کرد و مبد در آن نور از حس را گزارد معانی کل طلع سخن چید  
و از آن سخن بی کیفیت حسن معنی رسید خوشا نکار یکبار از پرده محبوبی جلوه  
نماید و نظارگی را استعداده در کشتن نیر خسته و عجب شکار یکبار از اسب دگر قام  
خود را بعبیدانماید و با عدم قدرت ضیاء و بدش آید و همان تنگ خوانان سخن  
از سخن خوب آن تنگ دهمان بجا یث آمده و سخن گذار مهوش معنی از معنی رسا  
آن سخن رس بجوین رسیده و حسی سخن شکار حسن معانی آن خدا می المعانی گردیده  
و آید می رسیده معنی برابر لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شاد و عفت  
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات هدیم المثال چون  
خیال بوسقت شربت موصوف است و مانند آئینه بصاف دلی معروف بعینه  
سخن که بی اختیار از فیض مطالع آن سر مشق سخن سر زوگستاخانه نوشت مرقوم  
بود که این سخن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند ما بخوبی سخن نه عارف رسیده  
و شاعر عارف و عارف دستگاز از عرف در حسن معنی و توفی سخن کردن بسیار است  
و باز خوبی سخن را به حسن معنی ترجیح دادن خطی قوت مسمیه می خواهد حسن معنی از خوبی  
نحوه آید و توفی سخن را به حسن معنی ترجیح دادن خطی قوت مسمیه می خواهد حسن معنی از خوبی  
خوش آید سخن با شاد اینهمه از حسن معنی است زیرا که رابط کلام و شاد سبب الفاظ و شاد  
و شاد با اعتبار معنی میباشد بنا به اعتبار لفظ محض مقصد از این عبارت این خواهد بود  
که مطلب عالی اگر با الفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس در صورت  
و ظهور آن معنی نقصان شد که چنانچه شاید باطن را رسیدند و کمالی آن لباس عارف  
زنگین اگر بر شاد معنی سسل به پوشانند بر کلام اصل تعبیرت جلوه آن خوش خواهد  
را اگر عود معنی عالی را از زیور الفاظ ناموزون منتوش بیارند یعنی کمال لطف  
عاری خواهد بود پس خوبی سخن در معنی عبارت از این باشد که مطلب شیرین  
و عارفانه زنگین ادا شود و اگر معنی عالی با الفاظ زبون و غیر شایسته بیان آید  
سخن معنی نتوان گفت و حسن خاصه صورت است و صورت معنی الفاظ است















آوردند گل سیو قی سپنه افلاس مهیا کرده چینه از غنچه خود چنای کلی ترتیب داده  
 غنچه گل بنوک ز مرد پیر نسبت نونهالان چمن بر غم یک دیگر در تقطیع لباس گوشت  
 اندوهر کی رنگی لباس عید پوشیده اند سترن از شرم اینکه لباسش رنگین  
 نیست و در نظر با سفید نمیشود اندر شد و شب بواز خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیزیست  
 در شب سیاهی نمیشود اندر و عباسی لباس خود را افشان نموده و ناردن برین  
 گلبری طلسم سنج در بر کرده بفرمان صاحب باغ نافرمان را بجهم اینکه  
 بکشت چون لاله گلگون نیست زبان از قضا بر آورده اند و نیلوفر را بگناه اینکه  
 کسوتش رنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بلب از شاخ گل کرده  
 خار و درخزده که پیر آهش چرا مانند طایوس درین نیست بر میان خنثی خود را فرو  
 و ناه برگی خزیده برین زرد را بر سوسن کبود زبان طلسم درازست و آب چمن در طعم  
 هر برگی با ساز امر و خلعت زیبای گل رعنا را در پرست که جامه اش از غوازی ابرو  
 ز غوازی است سرست سخلند چمن باین بند بندگی برود اخته از شاخ سنج و نیلوفر  
 آورده و آب هنر در راسته خیابانها پرند چینی گسترده کلبه قاشقهای حریر بر پشت  
 با هم انگنده کلفه بارهای الوان بر روی دکان حیدر نقشه چین

لبسته آیین نوبهاران که شایر از ره فصل و غنایت کنایه گلستان پر از گل ز با بکشتش که بخشد سرفرازی گل گلشن خدای رنگ گردو	نشانه بر سر در پرده داران شته اند از دلفرقتش ظل رحمت لباط باغ را بخش سجده سرافرازی چه باشد بے نیازی بغیر خاک و گوهر سنگ گردو
افروز که هر قتی را ذوق طری در سرت و هر کی که رازنگ عیش در نظر شمایک و عاکو یا افضل عبادات تواند بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط در هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات رنگ شمع ماه در خشان است هر صبح بزم قله عالمیان چون عید چه کنای مست	

صلوات بر ان سبط  
 کلمه نون که کتب  
 آن از خواهر از دست  
 آید و با این نشان  
 برات است ۱۱



کام و در شام شبستان کعبه جهانیان چون شام برات رخ افروز بخت بدوام  
 باد بجز مندی و الهی و اله الامجاد رفته عاقل خان رازی الله تعالی علیه السلام  
 از ان کامیاب مطالب معنوی نیابت شکفت آید که با وجود انقدر قرب حق  
 کلمه از مهاجرت معرکه نام نهاد مترسمان روزگار و راه نیافتگان منزل است  
 بر زبان قلم آورده مارا و خود را واحد تصور ننموده نفوذ با تقدیر فصل بین الوصل  
 به یقین معلوم خوانند که در وقتیکه بنا بر مصلحت چند عواس ظاهری به شغل  
 تعلقات صوری می پردازد و این حیران و دستان آفرینش را آواره سرانجام امور  
 کائنات می سازد از ان خلاصه قافیه سالاران اتحاد و تعلیم که موافقان آن را  
 کفر ملت می شناسند و بی نا بهر دکان کوی وحدت به جرات تفسیر می یازند و درین  
 معنی آید فکلیف که درین ایام غیر از یاد محبت گزین در خلوت کده خاطر گذارند از  
 مطالعه معنوی معنوی را سرمایه سعادت صوری و معنوی دانسته از دست نهند  
 و به پیوسته بیا و خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب معنوی است  
 صوری میسر آرد رفته ملا محمد جوینوری همواره در ان فضل سبحانی و نسبت  
 حمایت به بلندترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی  
 به وصول بود حاجت روائی خلائق رضا جوئی خالق باشند از اسباب که از دی محبت  
 و صبری راقبت هم مستقیم انداد است و تائیدات حضرت احدیت و طلال عشق  
 است که پیشکاران کارگاه تکوین و ابداع کارگران کارخانه صنع اختراع اند و هم  
 مستوجب مساعدت و موافقت اجرام کهنه برین اجسام غنصری است که در  
 عالم ملک و ارکان مملکت شهادت اند بهر آنست که بقولای خود خورده بن در  
 مشورت فکر گزین در دعا و دوام دولت خدا گزینی و دستهای غنایت و الطاف  
 ربانی اقتضا نموده اند الهی فضل و حمایت و عون و غنایت خود را اصلاح نظام  
 روزگار گرامی و انجاء مرام سامی و کین مطلق و کین بر حق بدار بخت سیدالارباب و ان  
 اصحابه الاجیار رفته حضرت محمد حسن قنبر از خاور و در اعرافایت و اسباب

سلامه سزسان بکر  
 بین مملکت و معنوی  
 بو سیزگان و اسم  
 کنیزگان ام  
 سلامه کفایت  
 پناه ۱۱۲

سلامه زلفت  
 سرایه ام

سلامه اجناس بخت  
 معنوی و ارکان  
 حاشیه ام



بعد از شش ماه ریاضت و کمالی یعنی وصول به مقامات سامی که آن رنگ  
گلزار عشرت های جادوئی است شش خدمت میکرد و که تا زمان تشریف این نیاز نامه از  
پار آمل می خواهم این بنسبیم عنبر شمع غایت ازلی مستعد شگفتی های تازه سرسپری خال  
دولت آن سر و جویمار محبت و دوخته حدیقه شرافت با بیاری سنابل الطاف  
لم زلی مسئول و مامول اگر چه از کثرت الم صبا ای آن سرین شادان بهارستان  
اشنای مانند لاله داعی ابر دل و رنگ غنچه خون در جگر دشتیم لیکن از موب بیاچ  
محبت و شادمانی که عبارت از وصول طرب ستمول بهارین نامه عنبرین شامه باشد  
که در جواب رقیه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منظر آن که لکه کوب صدمات  
صحره خزان بوده است غیرت چمنستان فرزند برین و رشک افزای گلشن  
علیستین گردید و از آن می خواهم بیا لید کی جاوید رسید به هزار شک که از لطف  
منیض ابر خدا به شگفت یا سمن آرزو به باغ امید به کاغذش چون برگ گل گفت  
بخش و باغ کبریا است و سطورش موش از سر برای طره دل دیز حوران رفته  
رضوان بی بی هنری بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از رشک در لطافت بی نظیر  
ترتیب که تا طلوع کوکب مراجعت و طه و زیر تشریف آور بهارستان امید  
سرمه زانو گذاران شب بچرخ مهر ابرت و کاشانه آرزوی خون از دیدن بهاران روز  
سیاه صاف رفت بشع ظلم نورانی رقم منور میفرموده باشند اشتیاقیکه که در ضمیر هیچکاره  
مرکز است اگر چه سطح که از من و مداد مار الحار و اقلام اشجار تحریر از اوفا میکرد و مگر  
چند نوشته میشد باغ سپهر گلای کواکب فریفته نظر راست و وجهه و اقبال شگلب  
کشیده با در رفته مرزا اسد الله خان غالب و ملوئی به نواب  
عبد الله خان صدر الرصد و سر سحبه قبله حاجات چه مبین فوایدش  
کنایان را بنامه نامور ساختن و چه ترک بخشش است سنگان زخم بکسی را  
بفرستادن جان داروی بلبل از خشن انصاف بالای طاعت اگر تا فتن مهر  
سوز به جای گذشتن باد بهار را حاکم و بهار در نظر نبود و ای امین شادان

عبد الله خان صدر الرصد  
در سن ۱۲۸۵  
در شهر تبریز  
جمع زمره کسبه  
در شهر تبریز

دستبردار  
عبد الله خان صدر الرصد  
مقداد ۱۲۸۵



در حوصله از من بکنجیدی و نیروی اندیشه با برگران یکی این نوازش بر بنامش  
 زمان زفته است که غالب اشفته نوازشی و نظمی در همه با نذر و فرستادن آن  
 مست بخوش مندر سخن نواز اسن و خدا که غنان تالی اندیشه از وای شتر صدر  
 مرحله دور ام افکنده است چه همه در آن می کوشم که در وقتی که با حباب رقم کرد  
 نبشتن پرواز گفتن باید و نگارش بخار گذارش پذیرد و سپید است که انجمن شری  
 را در آغاز مسوده نباشد و بعد جام فراهم نتوان داشت دوستان بیگانه که علی الرغم  
 و با و بان غالب را بشترین زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند تراویده رک کلکیش را  
 صفحه صفی ورق ورق از هم میرانید لاجرم آنچه نزد اخلاصه فراهم است نامه نگار  
 را نقش از ان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته فراغ  
 هم داده و خار خار ذوق گرد آورده انشعار باری در حیب دل افتاده است  
 سطر حیدر و دیباچگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه چند به آرایش عنوان محبوب  
 باری در کرد رقم کشتن است تا بفرمان پذیرنی نام بر آورده باشم قطعه از دیباچه  
 انعام انشام میکنم رفته ثواب مصطفی خان شفیقه و بلوی میرزا

له بخار باغ  
 بخت راه داده و  
 بخت غرور و دلش  
 آن

سلام  
 دست از نظم  
 دست از نظم  
 سکون بین بخت  
 بخت به نجات  
 بر عکس آمده ۹۱۲

اسد الله خان و بلوی	ای از نفس خامه شکنی رستم تو
نرسن کرده در حیب و بغل و صبارا	بور و و و لانا به و لا بود با نثر نسری

شمار و اشعار شری ششمار اندازه اعتبار خویش برگزینم و حد مرز نظم و شعر و ششم  
 آن سیه یک این نور انباشت و این دل را بیک فروغ شید آگین است  
 آن به بنو و شوق نمود و این سنی دانش افزو و بران سرم که باره از دو وصف  
 بهایون نظم و جنبه شرم گم که عرصه سخن فراخ است و طبع من جالاک یکد به  
 جولان شوخ را وقت است ولی ترسم که کیش عراق گوید و دیگرش غلو خواندند  
 که اگر مهر را مهر و ماه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اعراق تواند بود کل را زنگی و بوی  
 بهشت و بل با ذوقی و اثری اگر آنچه در آن است به طلب آید چرا شکفت نماید  
 با کمال از طرز مشاعرانه میگزینم که چنین نیزگی احتمالا با اوست و سخن ساد

همه  
 و باری  
 و باری  
 و باری



و بهرنگی گرام که در بارنامه راستان بدستین بنام او توشیح یافته بان و  
بان طرفه ایج و جایی بر بارگاه سده فیاض نصیب بخت بد حضرت است که بهر  
یکه که صدره ویدام تشریف تان در کبریت و تشریف دیگران دیگر عینی و طای  
راورین زمین لطیفی است و هم شمارا لطیفی این دیگر است و آن دیگر سیرابی معنی  
سمن عینی مسلم است ولی لفظ شکفته که بشا و ابی الفاظ در گفتار طایف است اما  
نازه که با تا چنین نفر کوی و داوره سخی که در من صاحب افتاده است و بنفش  
گفته آنکه گفته است کم افتد چنین نکته بردار کم که نازند از و لفظ معنی بهم  
نازم بهم کبری و نفس با آنکه که اسفاده طبع مکرر گفتار ساخت تا این شورش  
آنکه سخن از دیده بدل رفت دل چنان نعل در آتش گشت که ناریه نهنگ گاه گستر  
بند آزاره کرد و شوره راه و رسم آب بهاری تازه کرد و از سیرابی نه شست و از تندی  
برخواست سحران چشک نیز شفا میداد در مجلس اعجاز دم از اسنون بطل زد و  
نزد است اما چشمه یکده دل است و تراویده جگر نه نشین نوعی تنفاس لاجرم غنا ب  
ربا می لغم و لب به تنگ آشنای گنم رفقه مومن خان دلووی به توشیح  
کرم علی بنار سیکرد و گاه گاه بختی گشت که نازین گاه تا شکایتی گشت و مهر  
نامه مهنون غنا به شتون رسید مورث تعجب حیرت کرد و باز زده دلی را انگشت  
لب لب زدن صد طعن برای خود تراشیدن است و شکوه گزاری بحرف در آفریدن  
جو و ستم کشیدن بهمان و نظر بر نیکه پیشتر ازین حد صفت جایی نگو بهیده اطوار لب  
آفریده اند و بهر اردوخ راستی نابا بهیچ من مخلص تر و زور و فریب با کار برده آید بهر  
لافت جواب نیست بلکه کاتب هم سترای خطاب فی اما از و لوله خار خار خاطر مخزون  
ناچارم و در فیکه خیال آوردنش شکوفه عارین لاجرم زبان خامه می آرم نوشته  
نست که بشود و خود را درین رسانند معلوم نشد که چرا آیم کاین استیا حسیست و پیش  
نستیق خزان مهربان که نامو اندر هم اگر فرصت دید حاضر کرد و کم کسیت باری باید  
که من وقت و نال چرا است و کدام کاتبان ناکاره بهیست و یا اگر به نمانه فراموشی

مجلس شورای اسلامی  
دولت اسلامی ایران  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
کتابخانه ملی ایران

کتابخانه عمومی  
شعبه ادبیات

مکتبہ اسلامی  
کراچی

١٢٠

مجلس

مستند

مجلس

وہاں سے لے کر

وہاں سے آکر وہ شہر پہنچا

۱۹۰۵

فوق العشر

148



دارد ظاهر است که ترک جهان آید و نکرده ام و اگر مطلب از جزایه سر و منه میداند که  
 بدست و صحراندر پرورده ام شهرستانی به بادیه خانه سنار و مرغ چین در میان حوا  
 زده طرح اشیائی نمیدارد و طبع خوشنودی خداوند گنای دنیا بقرب بر قندها صدر پیا  
 حسب مقام شهر خودم بیا و آمد چشم دارم که پسند افتد خبر کنم دم تا صبح نشون بر و غیر  
 خطاشیدن عرف سوابب آفرینست خدایا بجهنم افتاد و ن سو من باعث بنیاد  
 و سرور نبود کسی بذلت و خواری بقبریه و دید در دنیا مشهور نکرد و دوسه ماه که بنیاد  
 و سواد دلی مرگب جرمه بنا اعلان ساختن گردیدیم از یکجس خبریلاست و نظرش  
 اکنون که فایح البال و خوشحالم خدا نکرده بصیست خود را گرفتار غایم و مجلس از عقل  
 هزار فرسخ دور افتادگان در آیم مصرع هر جبر است الحسب طاعت به الله  
 آیه شریفی و تلاوت و رباع خود ندانم و معنی آن از راسته تحقیق رسانید  
 اگر از خرام تو بکرده ام حلال نگذاشته ام و اگر با بی از مرز که روی برداشته ام و  
 از از دواج بزند آشته ام و چون از جهلا می نابکار رنجنا کشیده ام و به پوسن هفتین  
 بد اطا ارمیتها دیده ام سر آن دارم که با همجو عالی خاندانی تلک شکوی و صلت  
 نهانیم و ختم تمامش طلب بدیدار خوش نشینی زره گوهری کشایم در نه از دوسه با بنیام  
 شناسم و مژده از وصال بر خوردن در میان اگر الفضا باشد ازین نسبت که من  
 و فقرش را بقدر آورده ام تا روز جزا خبر و صبا هات سخنی بر زبان نیار و این که در  
 و تراشهای خود یکبار در گذارد و صبا هات بهیات که باین علوفشان با شستی خاشاک  
 منشی ساختم و بچیدن آسمان یا کی گفت فاکتی پر د ختم سه نگوئی بادران کردن  
 چنان است که که نکر درون بجائی نیکه دان به نظر بجاری که در پیش است از حق  
 چشم نموشند و آن حق ناشناس مطلق پسند انقدر با خوشتر روز جزا جواب است  
 و شفیع قتل موسس بگیا که کسیت طعن نسبت و الود که میده نمودن زبان خجرت  
 حضرت مریم و فاطمه علیهما السلام کشودن است عظیم الله ملک که باید انتم از شر  
 بر منصف بکیدی می بینم سچین محنته بلند قدر شکوه بر زبان آرد و این

سلام بر زاده کردی  
 بطنه سوزگی و  
 نبوده گونی ۱۴۲

سلام بر بابت بنی  
 نایب برین و فضا  
 سرور و عجب

سلام بر زاده کردی  
 بطنه سوزگی و  
 نبوده گونی ۱۴۲



توقع آمدنش و بخشایش جرم و معاصی دارد و هر چند خاک کشته ایم اما به عسری  
 چرخ وزن و دنیا ایم و اگر بی سرو سامانیم اما سر و برگ بجا سجت و ابرام سفلایان  
 نداریم سعد قلینان سبار یکی از غلامان خاندان ماست که نروست یکیم نمرد و کس بود  
 این کترین بی سرو سامان است داشت و نام خود بصوفیه تاریخ عالم شاهی و سلطان  
 بهمنی سخت خان و بخشایشان گذشت از وقت سیده که یک یک از با شرم تا یک و شش  
 کس است که تا چرخ نیفر است علم را | آن پایه اکتیل فرایان که نمودند بهر  
 شومان نقش گفت پای خدمت را به ششم از اطاعت آن دارم که باز چین بهر شرم  
 نازیا بقلم نایزند و مرالو مرین و گذرند تکلیف آمدن انجا نهند و این گنگوئی شای  
 در میان نه نهند رسیدیم کجا سخن درین است که آمدن و هم بانی که بعد چندین  
 ادبی و گستاخی عفو جرم و سیات روانی خطی همی غلام رسول بیک فرستاد  
 ملاجم عالی فغان ایفتاد که رسیدن صورت در شست تا چار غلام شما اگر چون  
 ناسد اولین جاک نزد بطاق سهو و سندان گذشت زیاده ازین شک و عار  
 باعث شکستن قلم و مانع تحریر و در هم گشت و السلام رفته مفتی محمد صدر الدین  
 خان آزرده که بلوخی درین بهت سخت بیدارم که من هیچ در حساب که چون  
 باطل بغایم هم بزبان گوهر فشان نیکدشت از در ستانی بی اعتباری بر آورده رو  
 شت ناس فخرستان صحبت خطاب گردانیده و از نقیب گاه فراموشی بالاداده  
 به فرار و الا با یکی باد آورده برسانید یا وری طالع را گذری لب و وقت بی دلان افتاد  
 که دور کردن بزم دلفروز را که چون غبار شکست در کنار آن راه نتوانستندی یافت  
 از دره سپری وادی بی آرمشی رسانیده از نزدیکی اسباب حضور گرفته سامانی فراسهم داد  
 کاروان نسیم هم و ریت اکثرن بار اقامت پر کشاد و سادستان را بهم نایقه لیلی را بکشد  
 افتاد و قیس شکسته یاد او قطره ام دریا با هم که میا خرم کوه خورشیدم گل ز شامم روشن  
 ز تو بادا و ام رشک نوروز در دم و اگر دم تو تیا خوشه ام خرمی سهره ام بهمنی یا هم  
 اسید خزانم بهار جا وید گردید استیم را بلند می خایم را از نیندی ششم با صحر ششم را اثر

این کترین بی سرو سامان است داشت و نام خود بصوفیه تاریخ عالم شاهی و سلطان  
 بهمنی سخت خان و بخشایشان گذشت از وقت سیده که یک یک از با شرم تا یک و شش  
 کس است که تا چرخ نیفر است علم را | آن پایه اکتیل فرایان که نمودند بهر  
 شومان نقش گفت پای خدمت را به ششم از اطاعت آن دارم که باز چین بهر شرم  
 نازیا بقلم نایزند و مرالو مرین و گذرند تکلیف آمدن انجا نهند و این گنگوئی شای  
 در میان نه نهند رسیدیم کجا سخن درین است که آمدن و هم بانی که بعد چندین  
 ادبی و گستاخی عفو جرم و سیات روانی خطی همی غلام رسول بیک فرستاد  
 ملاجم عالی فغان ایفتاد که رسیدن صورت در شست تا چار غلام شما اگر چون  
 ناسد اولین جاک نزد بطاق سهو و سندان گذشت زیاده ازین شک و عار  
 باعث شکستن قلم و مانع تحریر و در هم گشت و السلام رفته مفتی محمد صدر الدین  
 خان آزرده که بلوخی درین بهت سخت بیدارم که من هیچ در حساب که چون  
 باطل بغایم هم بزبان گوهر فشان نیکدشت از در ستانی بی اعتباری بر آورده رو  
 شت ناس فخرستان صحبت خطاب گردانیده و از نقیب گاه فراموشی بالاداده  
 به فرار و الا با یکی باد آورده برسانید یا وری طالع را گذری لب و وقت بی دلان افتاد  
 که دور کردن بزم دلفروز را که چون غبار شکست در کنار آن راه نتوانستندی یافت  
 از دره سپری وادی بی آرمشی رسانیده از نزدیکی اسباب حضور گرفته سامانی فراسهم داد  
 کاروان نسیم هم و ریت اکثرن بار اقامت پر کشاد و سادستان را بهم نایقه لیلی را بکشد  
 افتاد و قیس شکسته یاد او قطره ام دریا با هم که میا خرم کوه خورشیدم گل ز شامم روشن  
 ز تو بادا و ام رشک نوروز در دم و اگر دم تو تیا خوشه ام خرمی سهره ام بهمنی یا هم  
 اسید خزانم بهار جا وید گردید استیم را بلند می خایم را از نیندی ششم با صحر ششم را اثر



سراغند گیم را سرافرازی شکسته خاطر م را دلنوازی پرید آید سحرنا جانون خال خال  
سایه اقبال گیسو که خطاب سلیمان را به موزنا توان رسانید وزبان حال بنا  
بران پرورد کریمه فی القتی انی کتیب کیم گوید ساخت سرایای دل را فکر  
کشایش روا آورده و پیشگاه سینید به لجت الفرح احی زو گرفت ناظر بر پیشان  
را بر این فرونی جمعیت و مایه تنومندی آرمش حاصل شد نسیم الطواف قدیم  
تبارگی وزید و بخش عاطفت از سر نو شکست چون زنده را آنکه با دشت فراموشان از  
طاق دل افتاده پیرس و جوی به سامان بود خاطر میرسد اندر ز کج نالون کانیها  
برآمد و بدیع انبساطی روزی روزگار افلاطون سرشت گردید سده نیافت مجسم  
آغوش دوست از بروست به تنشی که دل از ذکر این پیام گرفت و ازلان ما  
که بار فضل خصوصیات را بر گردن نشاند کفاس گرامی را نایاب است داده ام نقش و نگار  
و نکته سرای از ساخت ضمیر من یکبار قلم ستوده و تار عنقا بوست لسان بر زوایا  
سراغات آن یکسره غنچه آید و آنگاه اهل متخیلات آنکه در نرانه خیال در نشانی  
اختلاف بخشی از است نشان کسب فطرت که حفظ خود را به محموله عداوت را عرس  
بالع جزوی و سدره المنتهای در نشانی شمرده اند داده و افزونی افتاد و  
سنگهای دیگر خیمه آفت و استقامت اسودگی چندانی بهست نیارستم آورد که  
نقش آیین سخن طرازی و نکته بینی را کار برم گر چون آنگاه این معنا عت رایا گوهر  
سرشته اندگاه گاه هیچ آن تاب و پوشش این علامت را از هم می که سلازم و  
هرگاه به همین بر پر زاده کار از طبع از جای نورانی بر فراز اعتبار فرساید به گیم و  
بلبل که بدستان سرای بلبل میگرد و برین سخن و آید و آنگاه ناله سازد برین خند  
نوازی جان خراش از خاطر زبان سر بر میزد و لب بر سرش شوق بی خودی خوش  
لی ننگام ناز از جامیر و هر چند از استوب درونی برود فی سیرانه میر و هم و حق  
تا بیتی که باید نگذارد ام و کزین کاری به بر این استاخته ام اند و بهید فرزند  
الضاف گوهر و سخن سرایان دیده و راز از سر سینه الهام بر روح روانه و توانا

خطه سرافرازی  
سبک ز سرافرازی  
چند ۱۱

خطه راس المال  
سبک ز سرافرازی  
۲

خطه سبک سبک  
کرفت و لیسار  
۲

خطه سبک سبک  
کرفت و لیسار  
۲

خطه سبک سبک  
کرفت و لیسار  
۲



اکنون از حال عمر بنبرگوارینو بسیم شقای ایشان از نادره حکمت داداد جان  
 آفرین است و مایه صیرت دیده دران روزین بکار ساز حقیقی روی بنیاد و در بند  
 و بطلان نعل نغم الهی را در یافتند شرح آن یکانند گفتار و نگین فی السجده بر نوشت آسمانی  
 طلیحان صحت بر دوش گرفته رو بجهار آورده اند و در چهار صحت علی الاطلاق  
 مندرجی گرفته و السلام رقصه نواب غلام حسین خان بفرزند خود محمد  
 حسین خان امی یاد درخت چشم و خیران دل من به شوق تو بسین میوه باغ دین  
 ای جان پدر تو یوسفی و من یعقوب بویست پیچیده در باغ دل من مهر ناز  
 من سلیمه بعد دعای ترقی عمر و دولت که صد کاروان اجابت در لیل دارد  
 بشو و بار و دوعز آفین یکی بواسطه سحان علی خان صاحب دو دم مجرزه باز دیم  
 این ماه بر سبیل خاک نور چشم و قبول گردین بر خالق مندر جبهه ناخت طر بنید  
 من آنکه یوسف را از چاه تیره بر آورده عزیز تر کرد اندیکه یعقوب بوی پیر هفت کمان  
 شنید چه عجب که براد ماه شمار سد مخفی نماند که آبر و فروختن و زرخیدن سهل است  
 و پشت دست بطلب زنون و عزت را نگار داشتن سهل تر شکل نیست که آبر و فرو  
 و گوهر مقصود بدست آید با نادران صاحب داعیه که استعدا نشان بسبب  
 عدم مساعدت و وقت از قوه فعل نیامده تا به من از دل انخلاقی چه رسد و  
 روزها اگر با مردمی بحر فضیلت اگر امی گوهر قاضی محمد صادق خان نهاد و اختر و حکم  
 نیکو داند که در شکل طالع سوخته نخت را یکجای آنکه نغمه اصفیات حمیده و طعنا  
 پسندیده این نزدیک نقل شمر دن آب دریا بکلیل جودن پیوند و آشکده فارس  
 منتظر یکب زبون است صاحب سبب و چار کتاب است و درین روزها نخته  
 موسسه به بهار فی خزان از قلم ملاعت قمرش حکیده سوادش میگیرم انشا الله  
 تعالی زود تر میفرستد از حدیث خوشیم را آب خوانی داد و فیضها خواهی برداشت  
 خفته فی قمار خج نقل بهر ده کشید و در دینی دارد رفته عوض امی سرت  
 در زمان سعادت قرینی که قران اسعد سعیدین خلک از ترقی درجات بلند اهران

سلسله حیات بنام  
 حضرت امام حسین  
 علیه السلام در روز  
 عاشورا  
 و در روز  
 دهم  
 ماه  
 محرم  
 سنه  
 ۶۱  
 در  
 کربلا  
 علیه  
 السلام  
 در  
 روز  
 دهم  
 ماه  
 محرم  
 سنه  
 ۶۱  
 در  
 کربلا  
 علیه  
 السلام



گیتی در شرفه ربانی و نظر عنایت مدبران عالم علوی از عروج مراتب منتظران  
 عالم سفلی مشرب کرامانی فروده حانقرا می عطای خطاب و الای بهادری از شنگاه  
 مقدس و معلی نبرات مستغنی الصفات و لیله گوس بهادری در میدان حصول  
 آرزو با نواخته دلاورانه علم فیروز می در عرصه فتح الباب و لما برافراخته اقبال  
 خطاب که کلمه بارگاه شمس از رخگاده ماه توان برافراخت و شوکت در گفتار  
 که چشم لولای بهادری طره فرق خلک فرقان باید ساخت و سوره سوره  
 بهمانگری قلوب مغرور و نشاط و انبساط با تکیه کنای صدور بر سوره تین است  
 که از شش جبهه ستانی آورده گردیده و فرجه ها که حکمتش از زمین تا آسمان رسید  
 عالمی دهن همت بر کرده مستعد گوهر مقصود و باسن آوردن وجهانی استینار  
 بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود در استین کردن به خوش خطا بیکه خطاب  
 بشکوهش بینی به سرکشی با همه پندار مستقیمش بینی و اندر تعالی این خطاب و الای  
 که بهادری در آرزویش جان گذار و حصولش محال و دلاوران به بتائیش در  
 ملک تاز و یاقش از شگانه ای که در آن دو قاعده جاوه و مناصب را بر روی  
 رساند دولت و اقبال و اما اگر بجهت گزازی با دشمنی و غلبه  
 و بیاحیاء دیوان ریخته هر از اسد الله خان خالک و سلوی  
 شتم شیم آشنایان را صلوات و مناد و خبر نشینان افشوده که حتی از سامان محبوه  
 کردانی آماده و تازی از عود منبری دست بهم داده است نه چوب های سنگ  
 خوب خورده به نای طبع شکسته فی اندام تراشیده بلکه به نیرنگ افته به کار در زیره  
 کرده لبو بان خراشیده ایدون بخش گداختگی شوق چستجوی آتش پاریس است  
 نهفتنی که در کاغذ پای بند افشوده و خاموش و از کف خاکستر برگ خودش سپهر  
 بینی چه بروی مسلم است از ناپاکی به استخوان مرده ناپاکستن و از دیوانگی  
 شمع نزار کشته آوغین بر آینه بدل که خشن نیز در جرم افروخته را نشاید به  
 بصح برافروزمه و آتش پرست را با دافراهم در آتش افروخته نیک نی دانند که



پیر و پهنه در هوای آن خشنده آذین در آتش است که چشم روشنی پوشک از  
 سنگ برون یافته و در ایوان هر سپاس شود و نمایافته حسن را فروغ است و لاله را  
 رنگ و منع را چشم و کده را چراغ بخشنده نیروان درون بسجین برافروز را ستایم که شتراری  
 از آن آتش تا بناک سجا کشته خویش یافته بجا و بجا و سینه شتافته ام و از لعلن جبهه  
 بران بر نهاده بود که در اندک مایه روزگار آن مایه فراهم تواند آمد که محرم را فرودست  
 چراغ و را کج که در بال شناسائی و ناغ تواند بخشید همان نگارنده این نامه را آن در دست  
 که پس از انتخاب دیوان ریخته بگرد آورده و دیوان فارسی بر خیزد و بستاند  
 کمال این فریاد و پیرانی نوی خوشین نشیند امید که سخن بیان سخن و زنتی بر آنگاه است  
 را که خارج از این اوراق باشد از آثار تراوش رک کلک این نامه سیاه نشاند و  
 چاه گرد آورده در تالش و ناگوشش آن اشعار مسنون و ماخوذ نسکالند یا رب این  
 بوی هستی ناشنیده از نیستی بیداری نارسیده یعنی نقش اینم آورده نقاش که به اند  
 خان موسوم هم از نوشته معروف و غالب متخلص است خا که اگر آبادی مولد و  
 دلموی مسکن است فرجام کاغذی درین نیز باد قاضی همراه است اسخیا از  
 موقوف آن داشتار سخن سخن خان و اقتسام کلام نازک کلامان کجاست  
 همانی نیز اوار است که سر لوح دیباچه اخباری کائنات را به سفیده نور خورشیدی علیه  
 من الصلوة اتمها منی گردانید و سهل خاتمه رسالت را به نبوتش زیست و  
 نیست بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و قیام کوی مسجری را که با نارسائی  
 رنگ فقدان استعداد جوهر و الا عدم فطرت بلند داشت در او آخر قرن اول  
 از عمر ستمار قاضی شوقی کشان کشان سخاوت کرده و نیز بهنگاه کلام تلاسید از  
 که فیض پذیران از ارقدسی و مقتبان شاعری لغات قدوسی اند آورده و  
 بوی مقصود به شام آرزو رسیده خاطر مشرور را اطمینان تمام حاصل شد و اسباب  
 حلاوت بخت برین واهی آماده گشت فی فی افسردگی مزاج را بوی دلالت آمده  
 و بر بنم زدگی طبیعت را بهر چی نشاط افزا بدست افتاد و در اول حال چندی آن



<p>بر حلقه خویش نموده کاغذ را قلم و قلم را از دست بگذاشته و سفینه و بیا را که در معرض تلف و زوال لایق محرمیت نمی انباشت همواره نقوش آن کلمات نقدی بر لوح شیت نمودی و تکرار دند کار آن مشغوف بودی تاگاه هیچ سنگبار کبر و سبای بازی بگر باخت و مهره مهر را در شش در انداخت و کرد تفرقه بلند گرفت و تیر باران آفتابی در پی جگر دو گشت و الدن بر گوار که بانبر اران خندان کسی و هویتی در عالم و عالمیان نقد می ز نیست در سینه هزار و هشتاد و چهار هستی نیز نگاه دار بقا کشید و زبدر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سودا دل با بحث انشراح طبع بود و رنگ مصطفی کرده آینه خاخر میگردید و اوایل سینه نزار و ششاد و هفت در جبال کابل شریک شهادت چشید <b>بگذشت</b></p>	
<p>آنکه حشمت طلب است ناکسم بگذشت آنکه جای دل من نشا ط بگذشت آنکه با گذارم سوی باغ بگذشت آنکه جایب خوابان کنم نگاه</p>	<p>بگذشت آنکه حشیم بگذارم یا من مجلس طرب و عیش بکنم یا گفتگو به بلبل دستا نسوز بکنم یا دل بدام کامل گسیور بکنم</p>
<p>بگذشت آنکه دست بر م سویی حاتم یا آزادی به شاد و ابرو مهر کنم با این حال بنفرمای در از پیش آمد و لقب بای شایسته علاوه گردید هر چند بار با خطاط فاطر خطور کردی که همگی جوش و خروش مسرت و اندوه از نقصان دریافت و در کارگاه عبودیت گنجایش نداشتند و لیکن در جوهر محرم آلام طبیعت عشق منسوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد ملاطمت سیلاب اندوه آن نقوش شنبه را از لوح سینه شست و گرد باد هموم آن دلفریبان زکشت شریت را از محرم خاطر پاک رفقت قوت حافظه نقصان گرفت و صفت انسان که در بیک انسان و ولایت نهاده دست قدرت دست تقصیرت پذیرفت <b>بگذشت</b></p>	
<p>صد درستان هوا شب آید بروی کا ما چار و اوایل قرن دوم ورتی خیز کرد و بعضی از زاده طبع متفکرین و جبهه</p>	<p>همه را ان شوند که در دوسه حرفی رقم کنم بگذشت آنکه حشیم بگذارم</p>



از آورده فکر تا خرم ثبت فنوده محبت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت جان  
 بی نوع خوانی یا الهامی بلکه مصاحب بے نفاق یا غم تراش موشن یا مسموم تنائی  
 اینس روزگار فراق مرغ دست آموز گویای خموش گرمی سنگامه رنگینی جلالت  
 بر یار دساز بی همتا برگ عشرت سرماه ابتهاج گل بیجا معشوق بے آزار چهار  
 بے خزان باغ فی دربان سلسله چنان جنون محبہ گردان شوق آتش افسرده  
 در فغان برهم در ایشان شهر سخن عالم معنی بیت المهور خزان اسرار گنج المود و شمع  
 افکار هم مشرب میخواران هم مذموب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست  
 ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دار الملک مهر بیت پراز یوسفان معالی دشمن  
 یاسود عظمی ست مملو از سبزان خال و خطا شکلیون شایسته نقاب عنبرین بر کشته  
 یا بنفشه است از چمن بخرین و میدره در سودا این ظلمت آسمان سخن نهان و از

این ابراقاب نمایان نمایان	درین مجموعه از شیرین نغمه
نماید رنگ اور نقش نباست	دشوق این نجات مشک آکین
چویم موز بر کرد و شکر بین	همه بینه لفتل و باد و تاب
درین مهتاب مودان و شکر خوب	چشمداشت از صاحب نظران زبان

حال در استقبال آنکه اگر باراده گلگشت سخن تضح معنی برین اوراق که صفحہ از ان  
 سحر معانی است عبور فرمایند بدیده پاک بین اضاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه  
 در استخراج اشعار تازه رنگین احوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقامات مفید از  
 و کتب متداوله چه قدر تلاش نمود و چه مایه عرقیزی سعی بجا آورده تا این انگه  
 بهارستان آرزو و نیاز خیال سته شد و این جو اسرار دار پرشته اهتمام مشک کرد

سکه اخسته ام دل زبانه	کاین نقش نموده ام جانترا صد سحر و عنون تبار ستم
کاین نغمه بروی کار ستم	خدا تعالی شغلی بهتر ازین که است کنا و یعنی از برکات
حمت مبارکه آل عبا کشف روز سعه سیاره و فتویات خواست و مهلت سب	افلاک و ممدس جبات و قضا و عقول و غزلیات نفوس و مقلحات هو لید



در باعيات عنصريات مير كردار الله مجيب العودات وقاصي الحاجات

سبب ساقی امی شمع و گلاب	بیای سرپا بست بهار	لباب گل باز جام مرا
سبزه زان غرضنا غمی هم مرا	حاجات که یک لحظه چشم بهر	سبز جگر نه جام بهر

که گردد و غراموش هر مسلمیم رستی نباید سخن بر لبم تاریخ اتمام این نسخه

ازین بابات بر سبیل تقییه معلوم شود	سبب این چنین ناری که مرآت انجمن است
دارد از حسن بیانی یک جهان رنگ کمال	صورت تاریخ انجمن توان بی پرده دید
کز تامل برده بردار فزائت انجمن	تقریظ مولوی امام بخش صاحب

دولوی بر نسخه آثار الصنادید مولفه سید احمد خان رنگینی سنانیم صنایع  
از مشک نگارستان چین کرده و شادابی الفاطم کاغذ را بتازگی سبز نیکل پرورده  
دل تادید گان رنگ معانی حیدره ام و سینه تازبان خوان الوان سخن کشیده نه  
فکر از ترتیب مقدمات شغری یک نفس فارغ نشستن و نه اندیشه را از گرد آوری  
ساز یک دم رشته سسی گسستن نقش نارسا زینست صرف لغته طرازی های بیان  
دین حلقه بر نیست وقف ترانه زبان رشته اناس در گلدسته نبی ربیعین  
مصرف و عثمان توجه در صید و حشیان معانی معطوف همان خیال ستایش  
نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر بر صفحه  
افزینی ست که حسن گلشنور یعنی پرورده مشاطه طبع از چمنده اوست و جلوه شاد  
معارف در پرده کرد انکیز بهای افکار بلند او یعنی رنگ جبهه کمال آب گوهر جل  
نه نشین گوهر محیط و قار رسانده صبا می اعتبار آبا رنگاش قبول و اقبال تخلصند  
حدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بلند پائینی نسبش فرق بلکه عرش  
سودن و خالواده نجابت را از والای شراوش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ  
بهار پریده معنی های رنگین اوست و کلمت گل و کاشیده اخلاق و نشین او شمع  
مراتب محبت اولین پایه سلم کمالش و بلند می درایح حشمت ناز و سترین در صید و  
جلالتش چنین پیرای عدلش صبا از پیش گل نتواند دوید تاثیر نوری نوک خار و این



نزدکتش نذر دو پنجم افزودی الصافش شعله از بالای شمع بی اختیار سرنگون اند  
تا شوخی و صنع بی احتیاطش پاهال پروانه برنجور و خم کند فکرش طوق کردن گنجی  
غزالان حقائق و رسای پالینگ اندیشه اش مرسله کلوی و قائلش فروغ معانی  
شمعی ست از فانوس صفای سینه اش بیرون دیده و شوی نکات برق شمع  
ست از برده لبهای اخلاقی درخشیده ناز و پودر انقاسش صرف نصیب فیما  
کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینی ای چمن گاهی آدا  
شوخی ناز در کسوت جنبش خامه اش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده  
صریقلش درخروش ترانه سخنش با دعوی فصاحت بیانهای طبل حرفی ست  
گلوگیر و زمزمه بیانها لاف سخی نوای قمری جوالی ست و لپه پر خنده کاری طراح  
خامه اش طول و عرض هزار صفحه را از پر تو یک نقطه جلو توانده داد و وسعت و وسيله  
دستگاهش تنگی ظرف حساب را با کشتا و جبهه هزار محیط مقابل تواند نهاد و بشود  
ریاحین بهار با سبیل رسائی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت او در  
لنبرین بانا و گی عبارت نامه اش از هم ششم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح  
تقدیر مخزن جوهر اسرار و خامه اندیشه اش چون اودام رضا مقصدی ظهور آنا هم  
کشت را از فیض سخنش گرمی میگاهمه چهره کشتا و حمد و حدت را از اثر تحریرین بیاید

نغمه می خامه ششم	بام در گیر ناوشن	جایش که بخت کام آو
رفت بسپردام داده	بر بار کشت زهر بر نور	صد سجد و یک نظاره از
بر کرد سرای دولت او	ببیند فلک بخت او	بر فرق مراتب کمالش
کردند سپهر از حالش	عقلی که چراغ دلفروز	وین خلوت آن فخر و
نالیده بر رخ غبارش از راه	تا کشت چراغ هفت چراغ	خوشش که فتنه بلند
بادست نشان از چمنش	سر سوده بر استاده او	تا شد فلک آشیانه
رفت که لغز چرخ نکو	حسب از در بارگاه ارکام	طبعش که مبادید سخن را
گل کرد بهار صد چمن را	آید به نواز حسن آه او	چون پرده ساز نامه او



کوکر اینفسشچی باکبیل	هر حرف به پرده های صیقل
گلدهسته صد حمین دراق	سپهر کمال را اوج و محیط افضل را موی کلوک ابر

غرام بلند مرطوبه جای مایح از جبهه طراز مسند نقاشی خواجه الدوله سید احمد خان بهادر  
 که امروز چارباغ منصف منصفی این سواد لطیف از وجودش بر سر سلیمان نیش دار باغ  
 می خارد و فکر افشده را بچوش می آرد اگر کرد مقصوب رنگ آینه الهفان نباشد  
 و رنگ آمیزی مشتاق نفس بی اعتباری نتراشد راه این تحقیق توانمند نشکست  
 و سرانجام این منزلت تواند یافت که سایه پر در دکان گلشن قدس تا به تیر و دو جاده  
 خیال کرده اند جای نفس راست کردن به ازین سرفراز کی سایش بکف بنا در ده اند  
 حضرت و هم در اینجا نظیرش داماده تر از سعی مایوس و جرات تقصیر در سرانجام شایسته  
 نارسا ناز بای مجوس نرسین را تا سنگینی عبادتش برگ برگ بلی است از ششم  
 در زیر دندان حسرت و لاله را با رنگی معاندیش بر دماغ آخری ست افروخته  
 دهن زبانی غیرت طره منبل بر آتش رشک سلورش چون موسی در  
 پتیباب و موج سبزه از باد غیرت رقصش چون موج آب در اضطراب ریشه  
 خطوطش از طراوت الفاظ ترک ابری ست طوفان خیز و ریشه حروفش از پر تو  
 معنی تالش برقی ست آتش انگیز صفای او را نقش از مباحث مضامین آینه  
 یوسف غما و بیاض صفاتش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کش  
 من السلطورهش را چون فرق سرنگ گویوی حردن از دوطرف فروزش ست  
 ولفری نظار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخت و خال رقم از آرز  
 تکلیف ناشیکینی تماشا بیان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش انسان گشت  
 عدم خون بالایی پرده چشم عبرت نمایان و نشتر فروشان حروفش در منزه خا  
 بر سر کردگان نیریزین جگر گاه و حوصله نکین و سنگامان از رنگ نگاران کرده  
 تصویر از رنگ چهره شادمان دست بطرح کل برده اند و بلی خون عاشقان رنگی  
 بسایه قلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشا گاه مقادیرش از گشتگیهای ناردید و کفر جنت



و لفظ در سیر خطارش از حضرت میری خاک بند بر میست		
کر در ره او بکین شماره	از رنگ پریده طغاره	سر ذره که تاب از دور
از داغ دلی گرفته صد لوح	زان قطره که از حکر گشادند	صد لقطه مهر درق نهادند
تا حرفی از نیکتاب بخیرد	دل خون شود و خاک نبرد	تا یک ریش سخن نگارند
بر صفحه دل خون نگارند	بر کس بکنا نقش نطوشت	در خانه چکیده جگر داشت
خندین دل نشسته بر شکستند	تا طرح شد آب نقش بستند	رنگ از رخ شادان بریدند
تا نقش چین برکشیدند	چمناره حسرت شکوختند	در مقبره اش صرف محراب
باشد بکف خود پسند	چون ساغری بهت بند	سطرت که نقش فروخت
یا زلف نگار در کف بست	صد لطف مهر کشودن است	چون بند قبا کشودن است

عجبتشالی آینه احوال صهبای از آله قنات شفقت کما بان بی مهره نخواهد بود که مبار  
آرامی این حدیقه از عذبه ملازکینهای نگاه لطف رنگ پریده عجزتال را نه آن همه بازگردد  
که بر طراوس از سعادت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال نبرد و از شرم بهار بخش  
چهره میفرودد و در مراتب لطافتش خشن محاسبه بر شحات حساب را ندان و در مراح  
اشفاقش متاع محیط و طرف کنجا ندان تا به در ساغر انگور از خم آفتاب بر یاد بر تو  
خورشید آتش از پرده آینه انگیزد گرمی نگاه مهرش نرم افروز دل و فاق و شعله صورت تهر  
جانسوز را باب نفاق با دشمن مرزا عبدالقادر بیدل در تعریف کرد و  
غبار سه غبارست کزین دشت پرفشان برخاست به کوهی پال تماشازد و  
مرنگان برخاست به حسن اگر توج زنده اندیشش طوفان کوه شوق اگر ناله شوق  
همه نتوان برخاست به سبحان الله و نشین غبار که تا مصور خیال نقش تصویر  
پرداخته است صفی اندیشه را آینه دار حسن محلط ساخته و تا خامه فکر هوای تحریرش  
کودن افراخته مهر رشته تامل در حرم زلف مسلسل باخته هر کرا از نور بخش بهره است  
سواد پرست خط غبار راوست و هر کس پیوند رشته نفسی دارد و دام بردهش  
اندیشه شکار و دیرالی بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش در من جمیعت این گدا



<p>باب داد و وضع آزادیش باین عیار اگر تعمیر آینه خانه دلی کند رواست و اگر شکست</p>	<p>اورا شکستگیهای زلفت تعمیر نمایند بجا</p>
<p>این سلسله گیسومی پریشان کرد</p>	<p>این فتنه هوای سردمان که دارد</p>
<p>تا چشم کشای فزوه در سر مه نهان است</p>	<p>این دیده فریب خطریان که دارد</p>
<p>پیر این بزرگ هواست عبیرت</p>	<p>یارب خبر از نکت جولان که دارد</p>
<p>بچشمیکه چون حلقه دام از تصدیق است</p>	<p>خالیست عیار فتور و دیده که چون گرد باد فتنه نگاه دست صنع است جوهر سر</p>
<p>نور اینجا چه فکر بلند عیان خود داری نگیسخته است وجه و صنها می هموار دامن بی</p>	<p>سروای نیاید بخت اگر آب گوهر بدجوی نریش زبان موج کشاید که دشمنش بزرگ</p>
<p>لاست است و اگر موج گل با شونجی لطافتش طرف شود شکست زنگش سیلی بند</p>	<p>لقماش جوید لطافت خواب طلسم فلک است با دوازدهت بساطت بال تصرف</p>
<p>ملکی بتصور گل کردن خیالش ز حرم سینه باغی کشید و تباهل هوای اندیشه اش داغ</p>	<p>دلها پنهانند و سکروجی چون بوی گل از خانه بروشان عشرت همغنائش در انجالی</p>
<p>چون شر از اسب سوزان محفل پرافتایش اعتدال نشاء بردارش صبح طراز و نجوم</p>	<p>کیفیت جیش شبستان پردازشور است از طبیعت خاک سه کشیده و نمک مانده</p>
<p>سوا کردید هرگاه تزلزل آید آلی ست در صفای برده لطافت روان چون عریج که در</p>	<p>نسبی صندل پیشانی آسمان</p>
<p>حسرت و اماندگان مرکز خاک است این</p>	<p>کرزمین تا آسمان بال تبار خجسته</p>
<p>یا ناکاد و روشنیان بزم افلاک است این</p>	<p>کاینه نور صفا برومی دنیا رنجسته</p>
<p>دیده داغ است از قصه فغانی تنگش</p>	<p>کرشمی چیده در خشم ترا رنجسته</p>
<p>پرواز هر وزه اش سپید است صیرت</p>	<p>آواز طیش به عیارش جیشی ست انتظار پردازش سپندش همواره چون گل عشاق</p>
<p>نعل در آتش هوای ملی لشکین در پیرنهای خشمش پیوسته چون بال سبل نقیم اشان</p>	<p>در بزمی سه اگر جوش دلستان این بقدر با دل نمیشد و هر کس بل زمین تا آسمان</p>
<p>بسیل نمیشد اگر در بزم است و در آنجا دارد فلک تازی و اگر سا حل طیش در است</p>	<p>بسیل نمیشد اگر در بزم است و در آنجا دارد فلک تازی و اگر سا حل طیش در است</p>



<p>ساحل نیل باشد. آینه و پشت کرد از موج طغیانش چهره برد از جوهر فروشی مسافر  تسکین نقش قدم برد از رنگش لبر ز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نقشش نخل و حبه  برین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود  خنبیه است زمین را از جا برده شده و با کمال زمین گیری تا دهن از خاک خنده است  پای بر آسمان گدازشته گشت انت اخراجی ارضی را بواسطه دامن افشایش شوجی  اجرام سماوی پستی درازت امکان بجدید خورشید کندیش دستگاه عرش مینامی صفا  فکره خاک ست به بلند نهایی نشاء رسیده یا در دینای افلاک جرمه هوای تیشیشی</p>	
<p>قیامت کرد صبح این زمین لایق  چمن خواب بطوفان آید و با جلوه اش  خط سیرت سواد نسخه کرد و ن کند روشن</p>	<p>زمین شد آسمان این کرد از راه که می خیزد  حار آمد که شود مئی گیرد و با موجش آید و  کل کیفیت اومی بینای مواریز دبا</p>
<p>رفت سر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکیلل تریا بجای کمال رسیده  اوج اعتبارش اربست منزه از کسب تمت تردد اهنی وسیلی بی پردای کلفت  فان دمان برهنی سر مه الفقی که کرد و آینه و از بدامن شرکان فوان چیده و تو تیا  لطافتی که غبارش چون هوا با دراق نقش میتوان چیده در وادی مقصد سماعی دلیل استی  گم کرده راهان دور انجمن چای پدازی واسطه ادب بر نه نگاهان فرق بی کلامان عالم  ناکسی یا اقبال سایه هماشوق مایوسان کوچه انتظار را اجاست قرن دست و هماکو  مخندان را از نسبت آشتی نگاراش به بلند ی دود سودا از رسیدن دماغ خاکسپاری را</p>	
<p>بگردانیدن پهلوش آسمانی عالم بالیدن  این رنگ حبه تار چنستان را که کیست  این هم سرشت شوجی اجزاء آه کیست  آفاق سایه پر و طرف کلا کیست</p>	<p>سپاین موج بر بهار زده عرض سپاه کیست  عالم نریر بال طپیدن گرفته است  هر سو لفظ کنی گل رنگی شکست اند  شعله آواز لیل بر بسای پروازش اند</p>
<p>بالی رده شست شو خدای رنگ گل با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی در دست  ناتوان خنجر بیکه ترک نقش سپهر ختاب کنداوست و تنگ شراب جریانی که گردش مسافر</p>	



<p>نقش با نثار بلند او چشمش تا ازین سرمه رنگ نگیرد و باکی نگاه ندارد تا باین عبارتییم نماید و مونس ز لطف جوهرش آینه صفا گیرد سواد علم بدش به توبه گیرد</p>	<p>برقص حیرت او موج گل هوا گیرد سجوده اش نگهی گر بهم زند مشهور هوار از رنگ صبح بر آوردن اگر کینیات</p>
<p>شعنی مزاج اوست و صبح را در شیشه موصل کردن از صنایع طبع بتیالی رواج او اگر نقاب فروشد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رخ حجاب کوشد بکینه برده خاک میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آنکه معشش روشن معنی سداغ هر که بر از کل کردن نقش سهر من لوح حسن را جلوه عبارتش بر یک خط مشرق رعنائی آینه عشق را رنگ احتجالتش چون داغ چهره پرواز رسوای باغ و بر صیرفته تازان سیر صدر سر کردن بالا و با طریقی آرمیده و صفای هموارش تمام نقش با یکدیگر بیان عالم آزاد دی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر اداست حمایت طوفان کده پروازش نقشهای جوهر آینه محبت نقاب رنگ و بهارستان تی تابش و لیا صدائی در سازه شکست رنگ کرم آغوش ظلماتش بر دوت مزاج هوا ایشال طوطا چیده و پینه کاری ملائش رشتی طبع خاک را نقش سخاوت خواب خوا با نیده</p>	
<p>زبان افشایش سبب پستی جمله معراج نظر ناگزیرست از سخاوت ابر پوشیدن</p>	<p>بسعی همت او نقش با می بکنم تا سحر که شد زین کرد حیرت شش حیرت کان</p>
<p>امواجش چون خیل حشیمان خیال بدم افتاده اضطراب ز خود در میدان دران انجمن منید و اما در کنج خستید و تاب بر خود طبعین فروغ این ذرات چون شد و گاه چراغان هوای ست و طیش آئین امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان پیمای چه قدر بال بر خود طبعیده است تا انقدر پروازهای بشوخی رسیده و چه مقدار آینه هم</p>	
<p>شکسته اند تا مثال این جوهر نقش بسته هر ذره انتخاب بهار لطف سفته چون فروزیده آینه سبب کنایه سفته</p>	<p>سهر نقطه تخم حیرت لطف ره افی چون ابر و زلال صفا جویش معشیت آنگاه که حوان قسمت نظاره گسترند</p>



<p>زین رنگ مع سرمه نداده و ضیافتی</p>	<p>عالمه تمام زاریدی که سنگام قیام</p>
<p>طاعتش با رخ هوا چو دهن نیست و تسلیم سرشت عابدیکه پیش از قعود جبهه آتش افش</p>	<p>سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان مکتبی برخاستن و قعودش سندان باغی</p>
<p>چون سایه محض خاکسار</p>	<p>ناله باد در سیرمه می بالید موج این غبار</p>
<p>کای بخود و امانده گان هستی تعفن و قعود</p>	<p>هر رخت چند بایر رخ افشردن کشید</p>
<p>دشت آباد است اینجا خاک هم آلوده</p>	<p>کشاکش های سلسله جوش زمین تا</p>
<p>آسمان پیوسته و گردشای بی اعتدالی رنگش تنیده نرم کمکشان شکسته باد و طوفان</p>	<p>خیزی چون موج دریای خیال کف هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه بلند</p>
<p>آسوده رفتار با همواری طینتش موج گوهر نیست از بال دعوی کشیدن و با ملاطفت</p>	<p>جوار بر آینه تحریفش آب دامنون قماش کارگاه اندیشه از نقش ندان تار بود و طار</p>
<p>و خواب نخل خیال از حریر با فان یزده تراکتش سحر ج پاید رسانش نتیجه از خوش برون</p>	<p>تا ضمن دستگاه وسعت آزادیش باشکتهای ضبط خود از می پر دشت زنده دانه از آینه</p>
<p>این غبار عبیر عبرت در پیر این دیده باید ریختن و با تمیان فطرت مرده لاف خاک یاس بر بفر</p>	<p>بیختن همه حال از شتر تریب این غبار نظم دلستان معاش خود دلی نیست و اموص</p>
<p>نموازی این منحن دروت درشته های طبع گرداند لی نینی خاک شود غبار امانه کس با شتر</p>	<p>بر باد رود و در دامن لی میاش اگر بایه افتخار اندیشی جز پاستی عجز ساز و اگر نقد</p>
<p>آبر و خواهی غیر از رنگ اعتبار سباز</p>	<p>برون چو کرد و زو امان اعتبار نشین</p>
<p>سیرت اگر رنگ شود خاکسار نشین</p>	<p>درین ساط گران خیر همچو سنگش</p>
<p>سبک چون رنگ شود بر رخ بهار نشین</p>	<p>تمام خانه نشینی است این قماشگاه</p>
<p>هر کجا نشینی نگاهار نشین</p>	<p>جهان صفا که دست کرد خود رستی</p>
<p>و گر به بند خودی در دل غبار نشین</p>	<p>که از عبارته ای بخود سری مشتات</p>
<p>نخود بر آب و چشم روزگار نشین</p>	<p>شکر کعبه الله خان علوی</p>



رعایت و تملازم حمام روز غنلش حمامی چرخ با فروختن کرمان به صبح و دید  
 آفتابی دوران آفتاب زربین خورشید با چلاچی دانه انق و پیش کشید پیش از آن عرق  
 ناله گلشن دست به تنه سباب غسل بر او زدند از عنوان غنول شبنم در پیاله گذشت  
 و گل پیاله سر خواب بدست برداشت شمشاد شانه در آب کرد و چاربه دلاکی دست برد  
 پنجه لاکه در دست و بهار آفتابی ابر و دوش رسید تجلی با صلاح خطا عرضش مست  
 طلبد و موسی شوق نوره بالیدن دست از نعل بر کشید خنک ازین بشادی که  
 با دای خدمت آب کشی آب خود را روشن ساخته آب به دست انداخته غنچه آب از سر  
 بدوش به نور رسید و سنگ پا بشرف پاکبوسش لعل را هم سنگ خوش نندید تا خزان  
 و دامن کشان علامه خانه در آمد این در باغی از زبان لعل غیب بر آمد

ای جو تو خلعت ده عریانی یاس	زود آبرون کن از بز خویش لباس
از مهر تراش بدل جسم مست	و رشوق تو آب کشته در دیده طاس

آرامش گر بهار بقیا گردانی سنی قاسم کلزار و دید و خیاط نامه سید قبا می محرمات را  
 بر قامت سر و اندام بر بندید بهاری بهر طلق دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از نغمه  
 زمین بر آورد و ابراز دمی بسنگ با سبای چرخ تاب نور رسیدگان گلشن از نعل غنچه  
 صبر کلینزه پرتاب کرد ازاده دلال فیه قطع و فارغ غبارون غنچه لباس از همه پریده بهر جا  
 یاران لباسی از نه دلی بساط نشاط انداختند و مرغ خان خوش ایمن در هر  
 گوشه غنخل غنچه دوزی بلند ساختند و غنچه لیب را جامه دران برنگی سر و کرد و گل جامه  
 بر تن دریده و رایای خود را گوش سازد و قمری باصول فاخته شدی بلند فاخته  
 که صند بر باند از شمارش صد بخت دل از سینه بیرون نماند از دباختی غنک و فقراب  
 این دین نه سیر رنگ را با سنگ راست گوش منوایان دانه عشرت انداخت

باز براتش کل باد صبا زد و اسن	باز بر خاک چمن ریخت عواد عدل
نامیه کرد و گر جامه خورشید رغو	دوخت سه برین اشعار و گریه برین
آب گلشن و چو از خدمت گلزاره	باد شبا نت و جنت کزینا نشین



<p>صبح برخاست که گلنای حسن خداوند وقت آنشد که کنون ناسبه چون نگردد بگره از فرط طرب تن بفراید بر خویش حسیت بان لاغری در خوری خوش خوش آن آتش ببال که از تاثیر</p>	<p>این شبست که بار و بهوای گلشن که بغم بر سر کار آورد کاسه روین در نه از فیض عوار و حبابا که بر تن بیدگر دید چنین فریه و نرگس بهکن خشک دامن شده زندی و دوع تر دامن</p>
<p>و خانه ملا دس رقنار طوطی منتقار بر بر دیلیر بر این ترانه تازه آواز گوش عرب و عجم حست</p>	
<p>شرفا صنی محمد صادق جان اضر از بها بختان رفوی چاک دل شوریده سدا ز گریان در سینه تابان بختک ورزی دست خون برین</p>	
<p>ای عقل عتبات من شید حسیت بشدار که میزند جنون و دهنیت</p>	<p>زور تو میرسد عبت این حسیت بیج من و بیج تویر و عجب حسیت</p>
<p>وادی محتر از خاک تن دیوانگان ساختند تارنگ افقوب قیامت بدین پرداختند هر که بتیلم جنون هوس صاحب کمالیت پیر این شش از حیرت منظوم تا در تلاش خلوت یابی خوفا</p>	
<p>ای منکر جاسه اینم در دست پانچ</p>	
<p>طریقه بصیحت یکدیگر پیوستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و دل پروا و چراغ جذبه شوقی اگر گریان کشتی دستی بر آرد پای خوابیده در بر آردن سر از دامن صحرای محبت کنار درازای دل از شور جنون بر سوادای که اید خفا که نمک بخت مضرب از ساز بر آید جنون اگر محبت را بکس ساز می تن عاشقان شیدا آرد قیامت ست که تا آخرت یک محشر و صد هزار خورشید پیدا کرد و ملاست و در ماه جنون رهم عاشقان ست و سگی صبرشان این بونک نشان است منظوم تا قافیه سالار جنون خال سفر زده دیوانه تا دامن صحرای کبر زده سر شوریده از بخت دولت قفس بختا شد که سپید بر دل از دام محرابی رقص میبایست در جنون جنون له تها عدل یکسپ روانست که در سینه صحرای بنور صبح چیدین در در لاله است</p>	



از خوشی بری شور خون منظر جامه زردن است و نه سینه بنا لا در کشیدن در بند  
 و نه شنیدن و لم اگر چه در آتشک و خون با سوز مجنون بیک لعل است اما رنگ  
 چوب ترانه ها هم سوز می آید و عشق است  
 رهنما عقل را به نقاب جنون کشم  
 دیوانگان را ذوق برهنه پائی با کلاه

معمودی باشد که هر خار دست برکت پای شان نقش نگار خاسته می آید  
 مجنون برنگ گدازد و به دوشی طالع برشته رسیده چاک کریان و گلشاهی و  
 نگر وید و یوانه اگر از مقله زنجیر بار دارد و حیرانم که صحرای اسکان و صفت از کجا آرد فصل  
 دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام  
 نشر و کلام عروض و بیان حاجت بان و و اصف و وجه تسمیه این  
 چون شعر کلاسیک موزون و به موزونی را ناچار است میزانی تا زیاده و نقصان  
 از ان میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر  
 دخل کند خواه بگفتن و خواه شنیدن بر او لازم است که عروض بداند و استخراج  
 علم از خلیل ابن احمد بصری رحمه الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض و قوافی  
 بسیار است بعضی گویند که خلیل ابن احمد در مدح سار که زاد الله شرفا بوده و در اینجا  
 علم علم شده چون از نامهای که یکی عروض است این علم را با هم خوانده است  
 تیسرین تکرار و بعضی بر آنند که عروض و قوافی است چون این علم طرف بعضی  
 از علوم بود بدین نام خوانده برنجی گویند که در ترکیب این چهار حرف عروض  
 است علم و کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن صحیح و غیر صحیح  
 جهت مسمی باین اسم گردید و طالع میگویند که عروض در لغت راه کشفه در کوه بود  
 این چنانکه از راهیکه در کوه است به موصنی میتوان رسید از این سخن این علم را  
 سوزون و ناموزون میگویند و میتوان بود و نیز علم جمعی جزو آخر بیت را عروض گویند  
 و این علم شش است بر صفت آن جزو آخر کند این علم را با هم آن جزو خوانند  
 و و بیان عروض و قوافی بسیار مذکور میشود که عروض این است چنین است و عروض



بیت چنان و لکان فرقه اند عروص هر وزن محول است بمعنی مقول معروف علیحد  
شعر باشد هر شعر را بران عرض میکنند تا موزون و ناموزون جدا شود بپایان اجزای هر  
پدیده بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از محول و اصولی که ارکان اند  
مرکب اند مضمر یا در بسته لفظ سبب و دند و فاصله سبب بر دو نوع است سبب  
خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه و حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن  
پس کلمه و سبب ثقیل کلمه و حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون آرد خفیف و ثقیل  
از تلفظ در یافته اند که اول در لفظ سبک است و ثانی گران اما در بدو نوع است  
مجموع و مفروق و مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد  
و آخر ساکن همچون چون هر دو متحرک او مجموع بسته بود مجموع گفتند و دند مفروق  
کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک میان ساکن بود همچون من کلام  
نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند  
که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچون چنان و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند  
که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثل سبکتن و صغری و کبری از اعداد و جمل  
معلوم تواند دید بپایان ارکان اصلی و عارضی بجز بدانکه ارکانیکه بجز ارکان  
مرکب اند انحصار یافته اند در بیشتر قسم فاعلین فاعلین متفاعیلین مستقلین  
متفاعلین متفاعلین فاعلات متفعولات و ازین بیشتر رکن دورکن خامی است  
که فاعلین و فاعلین باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی بیفت حرفی ابابکر  
از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل مدیه سبب  
و آخر کامل بیوزن و جز رمل منشرح مضارع مقضی مجتبی سبب جدید و قریب  
تقصیف متشاکل ختار ب مستد آرک و از جمله این نوزده بحر بحر اول خاصه عرب است  
باین معنی که فارسی و ترکی گویان دران شعر نگوییم اگر گویند تا مطیع آید و ناموزون نماید  
بحر که جدید و قریب و متشاکل باشد شاعرییم که شعر عربی دران راست نیاید و یا داده بحر دیگر  
سیان عرب و عجم و یاباد نیست که شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر چندی را مد و مد و مد و مد



بود و نیز به جهت از صراع گویند که صراع در لغت یکپاره بود و از دو پاره در اما وجه است  
 میان شیب و در این است که همچنانکه از در هر کدام پاره را که خوانند باز کنند یا بپایند  
 یا دیگر و چون هر دو را به هم فرافکنند یک در باشد هم چنین از جهت نیز هر کدام  
 صراع که خوانند تا آن خوانند بی دیگر و چون هر دو به هم پیوسته خوانند یک است  
 باشد و رکن اول صراع اول را صد گویند و رکن آخر صراع اول را عرض رکن اول  
 صراع دوم ابتدا گویند و رکن آخر صراع دوم را ضرب و هر رکن که میان صد  
 عرض و در میان ابتدا و ضرب باشد از آن خوانند میان رکن سالم و غیر سالم  
 بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت  
 نقصان و رکن غیر سالم آنکه در تغییر واقع شود و زیاده کردن چیزی بر یا کم کردن  
 چیزی از او یا زیاده کردن چنانکه در لام و ثون بر فاعیلین الف زیاده ساری و فاعیلین  
 کوی اما نقصان چنانکه ثون و حرکت لام مفاعیلین بیندازی و مفاعیلین کوی و رکن  
 غیر سالم را از صفت خوانند و تغییر که در رکن واقع شود از آن از صفت گویند بکنز او و حنا  
 منبج صفت است بفتح ز او سکون حا و ز صفت در لغت از اصل و در افتادن است چنانکه  
 سهم ز صفت گویند بتری را که از نشانه یکسوفند و شک نیست که چون کنی تغییر باید از اصل شود  
 بنیان بجو و مثال های آن بدانکه هر دو لغت یعنی و ریاست و در اصطلاح  
 عرفه میان هر طبقه و پاره را از کلام و وزن که مشتق باشد بر او از آن شعر بگویند بحسب  
 آنکه چنانچه در ریاست مشتق است بر انواع چیزها از در و جان و نبات و حیوان هر یک  
 از بگو و در این نیز مشتق است بر چند نوع شعر چنانکه بعد از این معلوم کرد و بجز  
 میوز مشتمل بر سالم این بحر را از آن جهت میوز گویند که هیچ در لغت آوازها را  
 خوشش آید است و هر یک بیشتر اشعاری که با پیشگامی خوانند درین صفت  
 و مشتمل از آن جهت گویند که هشت رکن دارد و در همیشه بار مفاعیلین  
 نکر از یابد و سالم از آن سبب نامند که در ارکان و زحافات و تغییر نیست  
 سه و لا صفت میان ناگهان من گفتی نگو گفتی حدیث از میان جان من گفتی



تقطیع این نسبت چنین باید کرد و لا وصفه مفاعیلین میان نام مفاعیلین و کس  
مفاعیلین سخن گفتی مفاعیلین گو گفتی مفاعیلین مدحی این مفاعیلین میان مفاعیلین  
سخن گفتی مفاعیلین مخرج متضمن مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین  
سنة بزاری میوه جان و می پرندم اجانان سلسلانی نمیدانم که گرفت اسی مسلمانان  
چون پیش قطعی و نسبت اول نمود شد یقین که از باب فهمم ذاکیه در هر بیت مختلف  
آن نحو است که وید و نیز بنا بر اجزاء طول بتقطیع هر بیت پذیر داشت اما بتبیین در اصطلاح  
عرضیان زیاد کردن الف بود در میان سبب غنیفی که در آخر کن است چون در  
لین فاعیلین الف زیاد کنی مفاعیلین شود و کرنی را که تسبیح در واقع است تسبیح گویند  
بضم سیم و تشدید با فتح آن و تسبیح گفتن این کن در آن را اذان است که عرض  
و ضرب او تسبیح است و چون تسبیح در لغت تمام کردن است زیاد کردن  
الف را بر کن تسبیح گفتن مناسب است مخرج متضمن مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین  
مفاعیلین مفاعیلین و بار مفاعیلین دلم بدون شداد است و تحت زول بدون  
زادندم که بود که در دست غنمت زبون قیض در اصطلاح انداختن عرض  
ساکن است چون بابی مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین  
مقبوض کویند محبت آنکه حرفی از او گرفته شده است و مقبوض گفتن است و مقبوض گفتن  
این وزن ازان است که از کان او مقبوض اند و کرنی که زمانی در واقع است ازان را  
باسم آن کرده خوانند چنانچه در کتب است و در آن را مشهور است که مفاعیلین مفاعیلین  
و اسم آن کن که در واقع است یا صغیر اسم مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول  
مخرج متضمن اشتر فاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین  
سروین و می بنشین خانه را کاستان کن یک و جام می و کشتن و در موشن کردن کن  
شتر در اصطلاح این طایفه انداختن سیم و یا می مفاعیلین است که فاعیلین مفاعیلین  
که شتر در واقع است اشتر کویند و شتر در لغت نقصان و عیب است  
چون از کلمه حسنی اذ اول و حرفی از میان مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین



چهار رکن اکثر است و چهار رکن سالم هزج مخمّن اخرب مفعول مفاعیلین بجای  
 مثالش **س** دل را با بوی خوش آمد جانان که می آید به بیا بهوش آمد در طاق که می آید به  
 خرب و اصطلاح انداختن بهم و لوزن مفاعیلین است که فاعل باشد بضم لام و مفعول بضم  
 بجای او نهند چه اگر رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بنیدارند  
 و آنچه بماند لفظ مستقل که بر وزن او است بجای وی بنید بجهت حسن عبارت  
 و خرب در لغت و بران کردن است و چون از مفاعیلین بهم و لوزن افتاد  
 آنرا خرب گفته اند و در اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مخمّن اخرب  
 مکفوف مقصود مفعول مفاعیلین مفاعیلین دو بار مثالش **س** تا چند روز  
 او نهند لولا گفت چه چیزیکه بجای نرسد چند لولا گفت به کف و اصطلاح انداختن  
 بهم ساکن است چون لوزن از مفاعیلین بقیه مفاعیلین بماند بضم لام و قصر در اصطلاح  
 انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و عروض و مفعول  
 هزج مخمّن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفعولن دو بار  
 مثالش **س** ای شیخ مرا راه خرابات نمودی چه میخواست دلم داده که ارام شود  
 خدوت در اصطلاح انداختن سبب تفتیش است از آخر رکن و چون از مفاعیلین  
 مفاعیلین بماند مفعولن بجای او نهند چه هرگاه لفظ مفعول باقی ماند لفظ مستقل بجای  
 چنانکه گذشت و محذوف در لغت اسپ دم بریده را گویند و اینجا مفعولن  
 محذوف است هزج مخمّن مکفوف مقصود مفاعیلین بضم لام بهشت بار مثالش  
**س** زهی من و زهی زوی و زهی از زهی زار زهی خال و زهی خط و زهی مهر و زهی مار  
 در اینجا عروض و خرب مقصود است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدوس اخرب  
 اکثر مقصود مفعول فاعلین مفاعیلین دو بار مثالش **س**  
 صد بارم پیش اگر کشی زار چند به بر خیم تا کشی در کار به خرم در اصطلاح  
 انداختن بهم فاعیلین است که فاعیلین بماند پس مفعول بجای او نهند چه این لفظ مستقل  
 و خرم در لغت پی بریدن است و انداختن بهم فاعیلین را پیینی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا



[illegible]



سجده ششمین سالم علمای فن عروض گویند که در این مختصر نوعی از سرود هست  
و آن برین نوع وزن واقع است آیدین جهت این سخن را در این خوانند و بعضی گفته اند  
که در این مایه از اربابان است در ملام و در لغت دویدن شتر بود و شتاب و چون سبب  
خفیف آخر برکن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی است و این  
باین اسم خوانند و اصل این سخن فاعلان مشت بارست و این سخن نیز از سخن سرگشته است و  
سه شکل دل بردن که نواری نباشد زیرا

در این ششمین شکل ضلالت فاعلان ملامت فاعلان دوبار شالشی  
قدیمی بخند و از رخ فزنی نای مارا به سخنی بگوی و از لب شکری نای مارا  
شکل در اصطلاح عروضی اختراع ضمیمه است چون الف فاعلان سخن نیست  
و بکف وزن او ساقط شود و ملامت ضمیمه تا مانند و آن کرکن یا که شکل در واقع است و  
گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد و آن مدصوت که پیش ازین در دایره  
نماز هم چنانکه است را بعد از شکل کردن آن رفتار یکبار دارد و مانند چه شکل در وقت است  
و بای اسپ بستن است و اینجا چهار کرکن مشکول است و چهار کرکن سالم را  
ششمین سخن منقطع فاعلان ملامت فاعلان متعلق مشکول است و بار شالشی  
سه ساخت برگ طرب و عیش میاگر بر تا کشد باد و دلی ساغر صبا بگزین  
قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بنید از نزد  
و در مجموع علامت حرف ساکن او را که الف است نیز بنید از نزد حرف پیش از الف  
را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود و فعل بجای او بنهند بجهت آنکه چون آخر  
بر کن ساکن باشد اولی است نقل کردن لفظ با توین چنانکه گشت در حذف فاعلان  
و قطع و لغت برین است و چون این زحاف در وقت است و انداختن چیزی از وقت که  
بسیار است به بریدن و تراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است  
سجده ششمین موقوف مشتعل فاعلان مشتعل فاعلان دوبار شالشی

آنکه دلم صیدا و دست میر شکار نیست  
دست بخونم نثار کرده بکار نیست



اصل این بحرست فعلان مفعولات لغت چهار بار است و چون مستعملین اطلاق کنند مستعملین  
 خیال کند که گذشت در بحر خبر و وقت در لغت باز است و این است و در اصطلاح ساکن کردن  
 حرف متحرک پنجم است و آن رکن را که وقت در واقع است موقوف گویند و چون بحر  
 مفعولات بوقت ساکن سازند و او را بطی بنیدارند مفعولات شود فاعلان که لفظ مستعمل  
 است بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این را  
 از نخست منسج گویند که المنسج در لغت اسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سه  
 مقدم اند بر و در اسان گفته میشود منسج منسج مطوی مکسوف مستعمل فاعلان مستعملین  
 فاعلان دوبار مثلاً اش س ای رحمت روشنی خانه چشم مرا ده چشم و چراغ همه خواجیه  
 هر دو سر اکسف در لغت پاشنه بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف پنجم متحرک  
 است چون تاسی مفعولات که است و او را او را بطی بنیدارند مفعولات باشد نقل کنند بلفظ با  
 تنوین که فاعلان است و چون فاعلان را از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا  
 چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف منسج منسج مطوی مجبور و غ  
 مستعمل فاعلات مستعملین شاع دوبار مثلاً اش س من نشنیدیم که خط بر آب نویسند  
 آیت خوبی بر آفتاب نویسند و چون او مفعولات را بطی بنیدارند مفعولات میافند  
 فاعلات بجای او بنهند که لفظ مستعمل است و جبرع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح  
 انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تاسی مفعولات بود که لالت همانند پس فاع بجای او بنهند  
 و اینجا عین و جن و ضرب مجبور است و باقی ارکان بطوی منسج منسج مطوی متحرک

مستعمل فاعلات مستعملین فاع دوبار مثلاً اش	س چون بحر ان او نداشت نهایت
عاقبت اندوه عشق کرد سداست	مخرد در اصطلاح انداختن هر دو سبب و سبب

مفعولات بود لا با مانع بجای او بنهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب  
 ضعیفی که از رکن باقی ماند فلضعیف فانهند چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب  
 یعنی فلان می آید اما مخور را از بحر گرفته اند که در لغت معنی گلو بریدن است گویا از این  
 فلن معنی پیش نموده است بجهت انداختن حرف اول و اینجا عروض و ضرب و سحر است







<p>نصیر تا بود و بار اما هرگاه مستعملین اعلیٰ کنند متعلق شود و چون مفعولات را علیٰ کنند وقت نمایند فاعلان شود چنانکه در بحر منسج گذشت و اینجا عرض و جذب مفعول می شود صفت و باقی ارکان عطوی و این بحر را از انجست سرع گویند که بر صفت در لغت مشتقا کردن است و چون درین بحر اسباب و اوتا و بیشتر اندزد و تر گفته شود و درین مقام این بحر را سرع گویند بحر جدید فخر چون مصدر فاعلان فعلان و فاعلان و و بار مشتقا</p>	<p>نصیر تا بود و بار اما هرگاه مستعملین اعلیٰ کنند متعلق شود و چون مفعولات را علیٰ کنند وقت نمایند فاعلان شود چنانکه در بحر منسج گذشت و اینجا عرض و جذب مفعول می شود صفت و باقی ارکان عطوی و این بحر را از انجست سرع گویند که بر صفت در لغت مشتقا کردن است و چون درین بحر اسباب و اوتا و بیشتر اندزد و تر گفته شود و درین مقام این بحر را سرع گویند بحر جدید فخر چون مصدر فاعلان فعلان و فاعلان و و بار مشتقا</p>
<p>سے چون قدر سر دت صنوبر سے</p>	<p>سے چون قدر سر دت صنوبر سے</p>
<p>اصل این بحر فاعلان فاعلان مستعملین است چون فاعلان را ضمن کنند فاعلان شود و این بحر را از انجست جدید گویند که از انز پیدا کرده اند و بعضی برانند که این بحر را از جمیع بر روی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلان و و بار مشتقا</p>	<p>اصل این بحر فاعلان فاعلان مستعملین است چون فاعلان را ضمن کنند فاعلان شود و این بحر را از انجست جدید گویند که از انز پیدا کرده اند و بعضی برانند که این بحر را از جمیع بر روی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلان و و بار مشتقا</p>
<p>خداوند جهان بخش و شاه عادل</p>	<p>خداوند جهان بخش و شاه عادل</p>
<p>این بحر مفاعیل مفاعیل فاعلان است و چون مفاعیل را گفت کنند مفاعیل شود و لای و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از انجست قریب گویند که از جمیع بحر است و درین نزدیک پیدا شده چه از مختصرات مولانا یوسف عروسی است که در فارس علم عرض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر بارکان بحر شرح و مضارع نزدیک بود باین نام سنی گردانید بحر خفیف مخبون فاعلان مفاعیل فاعلان و و بار مشتقا</p>	<p>این بحر مفاعیل مفاعیل فاعلان است و چون مفاعیل را گفت کنند مفاعیل شود و لای و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از انجست قریب گویند که از جمیع بحر است و درین نزدیک پیدا شده چه از مختصرات مولانا یوسف عروسی است که در فارس علم عرض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر بارکان بحر شرح و مضارع نزدیک بود باین نام سنی گردانید بحر خفیف مخبون فاعلان مفاعیل فاعلان و و بار مشتقا</p>
<p>سے اسی صبا لہ سے زن زمین اورا</p>	<p>سے اسی صبا لہ سے زن زمین اورا</p>
<p>اصل این بحر فاعلان مستعملین فاعلان است اما چون مستعملین را چنین کنند فاعلان شود و چون فاعلان را ضمن کنند فاعلان شود و این بحر را از انجست خفیف گویند که سبکتر بحر است در وزن چرا که هر کس او و سبب خفیف را محیط است بود و بعضی گویند سبکتر باین معنی که نامهای دیار که حروف بسیار دارد و درین بحر آوردن آن میسر نشود و درین بحر میتوان آورد بحر مشتاکل مکفوف مقصور فاعلات فاعیل فاعیل و و بار این نیز از بحر سبک است مشتاکل</p>	<p>اصل این بحر فاعلان مستعملین فاعلان است اما چون مستعملین را چنین کنند فاعلان شود و چون فاعلان را ضمن کنند فاعلان شود و این بحر را از انجست خفیف گویند که سبکتر بحر است در وزن چرا که هر کس او و سبب خفیف را محیط است بود و بعضی گویند سبکتر باین معنی که نامهای دیار که حروف بسیار دارد و درین بحر آوردن آن میسر نشود و درین بحر میتوان آورد بحر مشتاکل مکفوف مقصور فاعلات فاعیل فاعیل و و بار این نیز از بحر سبک است مشتاکل</p>
<p>سے بار غم شدہ ام و شب و بحر</p>	<p>سے بار غم شدہ ام و شب و بحر</p>
<p>ازان سبب کہ نشد در محبت و و و اصل این بحر فاعلان مفاعیل مفاعیل</p>	<p>ازان سبب کہ نشد در محبت و و و اصل این بحر فاعلان مفاعیل مفاعیل</p>



و چون فاعلان مفاعیل بر اکف کنند فاعلات و مفاعیل شود و ضم آخر چون مفاعیل با  
فکر کنند مفاعیل شود و متوقف لام و این بحر از ان جهت متاکل گویند که مشابیه بحر و سب  
ست از ارکان بحر متقاربت ششمین سبب کلمه این بحر از ان جهت متقارب گویند که او قافیه  
و سباب او هم نزدیک آمد چرا که هر دوی را سبب در پی است و تقارب در لغت  
بیک دیگر نزدیک شدن است و اصل این بحر فحولن است هشت بار مثالی  
اگر سر و سن در چنین جای گیر ده عجب باشد از سر و بالا بگیرد بحر متدارک ششمین سبب کلمه  
این بحر از ان جهت متدارک گویند که اسباب او در یافته است او قافیه او دارا تدارک در  
لغت دریافتن و پیوستن و بعضی گفته اند که چون الکر حسن خفش این بحر را پیدا کرد و پیوست  
با بحر کاشکله فاعیل این احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام نهاد و اصل این بحر فاعلن  
هشت بار و این نیز از سبب است مثالی حسن و لطف ترا بنده شد مهر و  
خط و خال ترا تشک ختن خاک ره بیان علم قوافی مصطلحات انسانم قافیه  
کلامی آنها از این ابیات معلوم میگردد و مطلق است و مقید و منقور و بار پیوسته  
از مفاعله و در لازم آن و خیل در دوف در و می هم تا سیم و اصل گفته قوی ۴۰  
قافیه است که بنای سبب بران باشد جمع او قوافی است هشتتن از قوافی از پیش آمدن  
و سبب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاف است بعضی گویند کلمه است و بعضی نصف کلمه  
بعضی بجز گفته اند واضح آنکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی آنچه در هر بیت و آیه  
از کلمات بود و اصطلاح طائفه روی و قافیه مترادف است و لهذا گویند فلا ن در قافیه

الف یا اول یا و اول به مثلاً درین بیت	شاه و الا شهنشاه علم
---------------------------------------	----------------------

در بحر ملک و سبب و اصطلاح در اینجا حرف میم هم روی است و هم قافیه از نجاست  
که گفته اند سه قافیه در اصل بحر حرف است و هشت از اتباع ۴ چار پیش و چار پس ازین  
رگز آنها دانه ۴ حرف تا سیم و خیل در دوف قید که روی ۴ بعد از ان و اصل و  
خروج است و فرید و ناره ۴ و صاحب سبب را الا شاهر گفته که حروف قافیه پنج است  
و در مفعول مضاعف و اصل خروج اما قافیه مطلق است که بی روی و تا سیم و



و فصل خروج بود چنانکه چشم و چشم و بیان ردوف و غیره بعد ازین باید بقافیه مقبیه  
 آئینست که باکی از پنج چیز مذکور باز داده یا مجموع باشد قافیه مستور است که بعد از ردوف  
 افتد و در تقطیع مخدوف بود چنانکه فون خون و جیون قافیه پیوندی آنکه معنی نظم می آورد  
 او تمام بود و حکم ضرورتش در قافیه آورده شود مثلاً سست ای سست هیچ شمشاد آفت  
 و شکر و عیش تلخ میکنند نیکو لفظ نیکو پیوند سست ولی او معنی کلام تمام شود چون  
 بان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادف سست پس بنای بیت بر و سست  
 و از جمله ایات غزل اگر در بیتی روی قافیه بیاورد آن بیت از آن غزل بنود چه روی نانو  
 ست از روی آنکه در لغت معنی سستی آید که بارشتر بان بنده چون بنای بیت بر قافیه  
 و بنای قافیه بر بحر گویا بیت باین حرف بسته شده یا باین معنی که روی بر وزن فعل  
 ست معنی فاعل عرب گویند و سست اصل معنی بر تافتن رسیان را و بیاورد است که اگر  
 روی در توانی در حست چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی ست از الفاظ  
 تشالوا و فین چه سوزای هم شمعینان هر دم از زاری و فریادم چه چو پروای گرفتار  
 ندارد سر و آزادم اما ردوف بر قول شور حرف دست که پیش از روی آید چنانچه  
 در لفظ یار و زار الف ردوف است و این بر ردوفی است اول آنکه تا وسطه باشد چنانکه  
 درین بیت اگر بیا زنگین دست یار بودم خنده رشت که صوفی خمر انجور بود  
 دوم آنکه حرف ساکن وسطه شده باشد مثل بافت و تافت و دو سست و پوست  
 چنانکه درین بیت آن یک نامور که رسید از و یار دوست آور و جز جان  
 ز خط مشکبار دوست برین تقدیر حرف ده را ردوف اصلی گویند و ساکن وسطه را  
 ردوف زاید و حرف زاید شش است حرف زائد شش بودای  
 ذوفنون خاور و سین و شین و قاف و فون ردوف در لغت آئینست که در بی  
 چیزی آید چون از حروف قافیه اول رویت پس ردوف که قبل اوست در بی  
 آن باشد و قافیه حرف ساکن قبل از روی ست غیر ردوف بی وسطه مثالش

میر و مژین شتر از چیر تو با صد سوز و درد	از آرد خونا به دل یار هم آه سر د
--	----------------------------------



و صاحب معیار الا شعرا قافیه بقید را داخل روت داشته و گفته که روت بقید  
 شعرا عجم عبارتست از حرف زائد ساکن پس از روی بلا و اسطه خواه مرده بود خواه  
 غیر مرده و در گفت قید معنی بند است چون تغییر حرف تید و است و حرف رعایت  
 لازم گویند نیست بر قافیه اما ذخیل حرفی را گویند که جان حرف روی و ناسیس  
 آید پس داد که دریا در و اورست و ذخیل بود چنانکه داد درین قافیه است سه لازم  
 دور از ان خورشید و خا و سحر ذخیل خیالشن باز یاد و ذخیل در لغت در میان و  
 آئیده است آخر حرف میان ناسیس و روی در آمده باین اسم موسوم گردید جمعی که تکرار  
 ناسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند ذخیل را عامل نام کنند که عامل است  
 میان و حرف واجب الاتیان و التکرار اما ناسیس الفی را گویند که ثالث روی بود  
 چنانکه الف در بار و در و لیکن اکثر شعر انکار آن را در قوافی واجب می دانند و بطریق  
 استخوان می آرند ناسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حرف و قافیه ازین  
 روت است و حرف قبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر روی  
 و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش سه چون کشته آن دو لعل باریم  
 بادست زخوینا نداریم در لفظ بهم وصل و خروج میتوان یافت درین بیت که تروتم  
 میکرد و قوافی حدیثه مذکور مندرج است سه قامت ترکان چو سردار است  
 هر جان مالای خاسته است به و لفظ اراسته و خاسته الف ناسیس است و  
 سین ذخیل و تار و سه و با ذخیل الف و سین و تار سه خروج در رعایت تکرار خروج  
 در قوافی واجب است میان القوافی شعر قبول سلف نظم بر سه متمم بود و قیاس و  
 شغوی و مسطر نقیده آنست که ابیات وی یک قافیه یافته شود و برین تقدیر  
 غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این نوع است شامل است و شغوی آنست که در بیت دو  
 قافیه باشد مثلاً آن است که هر بیت وی منقسم چهار قسم متساوی باشد سه قسم یک  
 قافیه و قسم آخر قافیه دیگر که بنای شعر بر دوست و تقویف با شامل فرو نمی شود پس  
 لغت فرو چنین باشد که منقسم است بر دو معنی عام از آن که دو قافیه داشته باشد



یا یک قافیه و بطور متناوب درین کلام مضمون هشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی  
 قطعه فرد شتوی سطر غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و  
 مطلعش ذوقا فیتین بود و از محمد مصطفی الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص  
 لازم غزل شده قصیده است که مطلع ذوقا فیتین داشته باشد و ابیات دیگر شتوی  
 و القافیه متجاوز از دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت است و نیز در بعضی  
 را صد و بیست بیت چنانکه تا هفت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقا فیتین و از  
 که از آن ترجیع گویند و شرط است که آن بیت بابت سابق که از غزل است مربوط  
 بود و در مثنوی آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند و رباعی  
 دو بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقا فیتین است از بحر خراج بر  
 آورده شده اگر چه رباعی را هست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه شعر است که  
 بر وزن این کلمات باشد کاحول و کافوق الا ماله چنانکه بزرگی میفرماید  
 مکرر دم و استذار بدتر گناه زیرا که در هفت سطر دعوی است  
 دعوی وجود و دعوی قوت و حول کاحول و کافوق الا ماله  
 قطعه مثنوی چند است متحد الوزن و القافیه لی مطلع ذوقا فیتین و باید که ابیات مطلع  
 نقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان شتوی و فرد گشت اما سطر مصرع است  
 متحد الوزن و القافیه اما مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود و باید که مصرع اخیر  
 بر یک قافیه باشد و ملاوید الدین تبریزی گفته که سطر از چهار مصرع تا ده مصرع میباشد و شرط  
 دمی نیست که یک بیت منقسم شود و بحر هجده متاوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله  
 میفرماید سطر من مانده اتم بخور از دانه در مانده و مصرع از دانه کوی که شتی در دانه  
 در استخوان میخیزد بعضی از دانه ما گویند که سطر را دو بیت باید بنمایند و غریبی فرمود  
 سطر را دهنده باریغ چوبت خانه شد کشت یخ کل چوبش باد چوب دانه شد  
 گل از خوشی پاره کرد بر تن خود پیر من پیشه بلبل کنون گفتن انسانه شد  
 مستزاد است که در هر مصرع نقره تباد کرده شود از شرط است که آن غیر



مربوط باشد نظم بحسب معنی و درین سستز او صنعت تازه است که غزنی معنی یک بیت  
الطریق بیا کرده که دو بیت بینا و مستزاد آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت مانده در  
بود حکم یعنی نبود پیدا ناگاه دلق آدم یعنی لباس پوشیده برود یعنی که شکسته

### بیان افشامه رقعه مشعر بر عمارت بسج از ارادت خانی واضح در تمینیت

عجید قربان قربانی چشم بسته عید قربان خیال تنید دل حسته حسرت طواف  
کعبه محترم وصال زخم بهمان برداشته تیغ دو دمه لطیف عتاب آئینه جگر خون اپناشته  
شمشیر شهادت جوهر تغافل خوریز صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر مالک گردیده  
حریم و لغتکاری ستار زخم سبیل چشم در راه و گوش بر آواز نشر لطف نامهربان شکار می  
سجده آید و ربای دشت جان دریدن کداز ناسکینهانی سائبان سیرتاب دروغ  
سبر بادیه خورشید قیامت نامسجوفون در سوامی سیر آنگ رسا انداز حجاز نیاز  
مقام ششاس قانون دان پرده سوز و گداز خون تناسک کردن گرفته بنای پاک بازی  
تیغ خون دوس آلوده میدان اهل سوزی و هوس گذاری خون سعی بر کرده راه شود  
گذارد تنها قدم بر دهم شمشیر نهاده طریق صعب گذارد عا کاهیب چاشنی لذت ذوق  
مجلس ناکامی سپهر شکار کاسه شکار زخم خونابه آشامی که چون چشم قربانی آئینه دار حیرانی است  
و بزرگ موج خون شمشیر آرامش سلسله جنیان پرده ای ناچار ارکان عناصر  
بر پاست در راه بادیه طلب سبر می شنابد و نادانگی بیکی اجابت نگفته و

از کعبه مراد بر عینا بد از حیران دریافت عید وصال چاشنی لذت طرب بکام چای و  
شماقان میرسد صبح عید را نمودار شام در نصیبان دماغ بدل و بیک نقد  
سرشتان امید کسل میداند از بد و ازل خمیر پیرا باب تیغ سرشته اند خاک در دست و  
سوز و شمشیر سخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در کلوش از سیاه بچه بکوی باشد به قسم یک  
جان سوز و صدمه گذارش بگوش ساکنان نافت زبیر و در غایت دماغ تامل فرو نمی شود پس  
پاکدامن و صفا ساخته و کعبه دل اخلاص منزل ادم عام ازان که دو فایده داشته باشد



اعتبار فرقی افتخار و محده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان بر افراخته و  
 آئینه ناصیه اقبال از گرد آن عقبه و الارثبه افروخته و صبح عید که در سر بایه نور و صفا  
 اندوخته میادری توفیق از دست خانه خود پرستی بدرجسته دار جلد بدن برآمده احرام زینار  
 کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم تهنیت که خامه را رنگین سازد  
 و نامداران را بخانه چون معروض پرستاران حریم ندگی و ثابت قدمان عرفان سحرانگیزی  
 کعبه مراد اهل نیاز منج نشین چارباش نازش سوار عرصه فتنه گرمی سبک جولان قاتل  
 سرو مهر با شرم کرم خون از کرده ناپشیمان که یک جهان دل محبت گزین قربان  
 نیم نازش گردیده و صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیک سازش تا  
 تیغ نگاه اوطح خویشی ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت بجل کرده خلیج  
 خویش باز داده قدم بر راه مروت سپه نهادن و طریق مدارا غلط هم سیردن در تپش  
 کنه است و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاشتن زده از دوا اجل و م تیغ آید  
 راه عید قربان از عرصه خویش رنگین نسخه برده و موج خون از جوش نهشته  
 شهیدان مضطرب نیم سبل عنان بدست ریش سپرده موج همچون خون قتلش  
 بمرح هفتقم رسیده و زحل برنگ داغ لاله چگون در خون غلطیده زلفش بر گردن  
 رخ متق غبرین فروخته و خالش تخم خست در دل حمالانود کشته بیکای رنگ آتش  
 ستیزه جیست گل خومین گفتن در چمن از شهیدان اوست عید قربان قربانی تیغ نگاه  
 خویش و کعبه محترم سیاه پوشیده شوق هم رنگی زلفت سیاه دل افروزش با  
 حضور موفور السردش با عید برابر و طواف در صفای پرورش با حج اکبر همسپارد  
 و دو گانه شکر و سپاس این مومنت غطنی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بجامی آرد و  
 استخوان خدایم و پیغمبر جاری سوگند که درین روز چهره امید افروز که در هر مقام ساز  
 موزاندن همکاران و غلبه آوازه است و مهر بر گزاسباب اسباب طراوده از اندازه  
 ساز خوشی پاره کرد بر سر در کاشانه دیده بلا دیده صفای ندارد و بی حضور سرست خدای  
 ستزاد است که در بر مصحح جانفرای قانون عشره تم را تا رنگین است و طنبور فقر



را سببند از هم بختی جزا بخت کار ساز و فرخا قبال بد عاید از پید لیکه از ادراک  
 دولت ملازمت والا سباز و برک مطلب و خواه رسیده و ساغر سرشار و بیابان  
 لبز آرزو و بکام جان کشیده این حسرت نصیب خاتمنا در بارفته با بنوای از سبب زلزله  
 خا و غیلان با و بینا یافت مد عا سراسر قدم ریش بست و آوازه تشویر گل نکر دل بخت  
 ال چون بختی گشته لاله داغ بدل سر در پیش این حرمان روز می چه خوانا بها که از شریک  
 کامیابی حلقه گوشتان بزم وصال حاضر و نظر بازان بی زحمت انبار بر روی یار  
 ناظر منی آتش در اگر حال بد نیگونه مانده اند که کار بچه رنگ بر کنند و کدام صوت بر  
 و تا کجا انجا بد مقدم عیش عید سعید نشا ط آفرین است و دل های اند و گین از اندیش  
 طرب قرن هر روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید  
 فرخنده نرم و با فحش جا و دیدم و با عشرت توام با فقره طهور  
 در عبارت هر خبر فکشتن شعله زخمه و هر فکشتن فکشتن چهره محمد  
 حکایت از سعدی شیراز در عبارت عار  
 عاقلی را پسیند که نیک بخت کسیت و بد بخت کدام گفت نیک بخت آنکه خور  
 و کشت و بد بخت آنکه مرد و دشت کن غار بران بچکس که هیچ نکرد  
 که عمر در تحسین مال کرد و در نخورد نصیحت و کوشش ثمن ملک و  
 دین ست یکی بادشاه بی حلم دوم زاهد بی علم بر سر ملک بباد الملک فرزند  
 که خدا را بنود بنده فرمان بردار عبارت از امیر حسن و دیلموی صنعت  
 بتجنیس خطی ای حکیم بکنم بر دم بر دم زدم ما درم ما درم بنید بر پیرم بر پیرم  
 خواهم بر جواهرم بدارم بر آذر م بر آذر م می نشاند ز رعیت  
 نعمت خان عالی و صنعت تعلیل کلام محمود و جو نیور  
 عالم اسرار ساک اطوار محرم درگاه اله بدم اهل اندوختن اس کمال  
 مالک ملک عالم وصال ره و راه بد اندم بر کسم مهر و دلا محمود حصیل الله  
 اما بر اگر کار عالم همواره مورد عطا کریم دارا اول در راه و رسم اولی آمد که



و عا و سلام را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم را مسلک دارد و گوهر سر در دل  
 و اگر ده در دهر در مطاعا همواره بنوش وصال در دل مالا مال مکره طلال با و دارد  
 اما طالع مساعد مددگار که حصول مرام و مراد او را در کار دارد که هم مکرز احم کرد کا عطا  
 کار را آورد و او را عالم رخم و کرم گمارد و ما را کام بر و اگر ده دل را سرور و رور  
 بار و ج و هر احوال آدم که گوهر بدعا و در مرام را در مسلک کلام در آوریم و الا گوهر  
 مکر را علام احوال سراسر طلال کرده و اطلاع داده که ولی دور کرد سر امر در دگر  
 دارد که دهر عد و او را مهموم و مخروم کرده در دام کار سرور و کرم در بهیم عالم که سر مال دارد  
 در آورده هر دم در بهرام صدر در دهر و طلال روح داده و احوال در حوال احوال در آید  
 دل ساده لوح طبع کار راه و در حوال اهل سر کرده و در بهر کانم مراد و در دگر آید و ده  
 همواره دل در گرد آلام و در دور کام و ارم بر را کانه سودا کرده صد مود و اهل پس در  
 داده ام و همواره حصول آمال مجال با آتاده ام همه عمر در حمل مکار هم و اطوار مکره عالم  
 را کار هم مکر کم افتد در رسد که در احم کار او که صد مدعا دارم اما و همه در کسر  
 طلال سابع مرالال دارد کلام رسا هم که راه اعلام هم مسلک کرد و نگفت گوهر  
 سلکم سحر حلال کرده که دوسه کلمه در هم آورده و مواردا لکلم را سر لوح آتاده کرد  
 کلام را طول داد و احوال مدعا در هم آرم محصل آمال و محمل احوال همه را کام و  
 آسوده حال دارد و السلام در دل با و در دوا دارد و ا و  
 گروه سر او را سر ما دارد و در کامل او کل گره و لاله گره  
 در بهر سوسله با دارد و عبارت از مرزا اسد الله خان  
 نمالپ و سلمی در صنعت منقطع الحروف  
 روان را و او را و ر و زیش راز در آورده از جوان دل را در آواز  
 روان در دل روشن زان راز دارد درون دل روشن آواز دارد  
 روان آوله و ادسه در دوش زه آورده ولی زوی زردش  
 و دایع رفیع دارد ولی در ان راه زرفیع آوج زلی در دوز راه آه



رازدار سپید و دود و دوازده وارث آن در دوی درج زود و در دود و  
 ذائقه افرا و زارست و ادا رمله وی روز از راه ارادت روی دل زار زنی  
 و در روزی آوردم ذای دل در آن راه آواز و رای در داد و داد و  
 و رای آرای را زانو بان و زن زو زنی ده آدم و دو آدم در کشتن دل  
 زار زانو دل آرم و در روز اول آدم را دل داد و در آن داد و او یک را در روز  
 دل به داد آدم زانو از زانی زو و رای زو و در دل زو و دل را دو داغ آرز  
 داد و آب زو و در و آرز و زو و روی زو و آن داد و دل زو و ده و آن در  
 از زانو نه و ده زو و در و روی دل آره و دل از آن آره زو زو آرز و دل  
 آب در دوی و آرم دل در آرز و در و دل داده آرز و آرز و در و آدم آرز و  
 رو و در و آرز و در و آرز و آرم در روی دل و آدم در و در و  
 و در و دل از و در و در و آدم در و در و آرز و در و روی در و  
 آرم از و در و در و زن در آرز و آرم از و زن آن از و در و آرز و آرز و  
 آرز و آرز و در و در و آرز و آرز و در و آرز و آرز و آرز و آرز و  
 آرز و آرز و آرز و آرم زو و آرز و رای از و در و آرز و در و رای زو و در و  
 از و روی زو و روی رو و آرم دل آرز و در و آدم آرز و روی در و در و  
 و در و آن از و رای دل آرز و در و در و آرز و در و آرز و زو و رای دل  
 و از و رای در و در و حاصل سه و در علم اخلاق و علم قیافه و تعجب و  
 و بیستی بیان علم اخلاق و علمی سه اصل ایراد نموده شد  
 اصل اول در شرف انسان و در فضیلت علم اخلاق  
 مستند و در فروع اول در بیان شرف انسان  
 باید دانست که ذات موجودات را از علمیات و سفلیات که از کین غیب بهره  
 شود جلوه گرفته اند و بلکه نه صیغه الله و من حسن الله صیغه آری است و  
 معنی بیان در آورده اند هر یک را غایتی و صیغتی هست که نمیزد نمرد است




و هر چند عقل فاعل حقیقی و واسطه باغراض نیست اما خالق از احکام و مصلح غایب  
 نیست و مثله ایجاد انسان که خلاصه احوال و نقاد جهان است خلافت این  
 است چنانکه عظمتی که از خواهی کریمه و حکمی که از حق تعالی که خلافت فی الارض  
 نبوت می انجامد چنانچه گفته اند **اسمان بآرامش توانست کشید**  
 قرعه خال بنام من دیوانه زدند و در استحقاق انسان غیرتیه خلافت  
 و جود کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنا بر کمال قابلیت اوست موصفا  
 متفقا بله را بر وجهی که منظر صفات متدینانه آید می تواند شد و دلبر  
 عالم صورتش و معنی قیام تواند نمود و حکما می اشک فین برانند که شرف  
 و استحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل نیست عقل از همه مخلوقات اشرف است  
 و با تفق از باب شود و عیان اصحاب دلیل و برهان نخستین گوهری که از امر کن  
 فیکون بوسیله قدرت بی چون از دریای غیب بساطل شود و تدویر بر سبیل نورانی  
 که با ملاح حکما از عقل اول خوانند و زبان شریعت تفسیر از ان معلوم علی رشت  
 و اکابر بجهت کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع  
 خود را و هر چه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجود است چنانچه بود و نیست  
 و تمامی حقایق و انبیا بر سبیل جمال در حقیقت ایمنه روح بود و موجود است اسما  
 بر همان ترتیب که در ان جوهر متعین است از کمال قوت بخلاف فعلی که آید و کمال  
 و نیست و عقل و **اگر الکتاب** و چون سلسله ایجاب و مبادی شمول رحمت رحمانی  
 موجودات جهانی که محل تبدل و نظیر فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کامله  
 نظم عالم را بجهت ثابت الازات تنفیر الفناات یعنی فلک دور و موقوف گردید  
 تا بجهت و درجه اش و ضایع غریبه و حوادث عجیب از قوه بفعل آید و چون فواید  
 فنی بمواد نشسته گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کلمات و  
 سبب بقدرت انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التماس است  
 فصیلت عقل قدسی که مبادی ایجاد بود و برین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر



مسخود تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و به عالم اعلی که مرتبه عقل است  
 متصل شود نقطه نبات بر نبات پیوندد و دایره وجود تقوسین نزولی و صعودی تمام  
 سرانجام گیرد و سه این آن سر کو بود که اهل زیجا سیمیه جهان سفر کرد  
 پس چنانکه فاشه کتاب وجود عقل نشدنی بود خانه آن نیز عقل انسی است مثل آن  
 که بعد از انبساط در صور اغضان و شعب و اوراق و سیر و مراتب کثرت و مدارج تفرقه  
 آخر بصورت جمعیت بگردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائیین مشرف انسان  
 بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگر چه  
 حجت زو حانیت لازم آن چون اشتراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی  
 بحسب قدرت حاصل است اما از حجت حسانیت و کثافت ماده کلی فی الغیب اند  
 واجب فکلی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه است اما کلیات نفسانی  
 انسانی از کیفیات و طبایع مختلفه برست بخلاف انشای انسانی که بر جمیع الطوار  
 محیط است و بر تمام مراتب بسیار چه اولاد بدو وجود از رتبه جادوی مرتبه تماریه  
 و از تماریه حیوانی و از انما برتبه انسانی انجامید و چون بعملیه اعتدال مزاج و قیاس  
 قوای جسمانی و نفسانی متجلی گردد و به تفاوت رتبه شیبه با جرم مساوی باشد و چون این  
 درجه ترقی نموده نفسی ماسوا الله نماید و بیال همت بر فراز کفره قدس پرواز نموده  
 بشا به وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین علی و وصف اسبغ  
 ممکن شود و لهذا علما بر سنت و جماعت که سالک بسبیل سلامت انرا اتقان نموده  
 اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد و اگر آدمی صفتی از ملک گردید  
 که سجده گاه ملک خاک آدمی زانست و بقول بعضی از متأخرین تحقیق خلافت  
 انسان بر و خیر و استهست یکی حکمت بالغة که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کامله  
 که اثر است از کمال علمی و ظاهر است که انسان بمجد و علم بی عمل بدرجه کمال نمیرسد  
 و لهذا در حدیث نبوی علی قاطب امتحان و التسلیمات واقع شده که العلم بولی  
 العمل و کمال فعل بکمال و العلم بکمال و نیز در حدیث آمده که



انجو ذی بطن علم کلامی و مراد بعلی که در مقدمه حکمت مذکور است تحقیقاً اول  
 شد اول است بل مراد بقتین بمطالب حقیقی است خواه بنظر استدلال حاصل شود  
 یا بنحو طریق ال فخرست که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تفهیم و ریاضات  
 چنانکه طریق شیمیه ال فخرست که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه  
 تحقیقت حکما اند و در حکم آیه و من بولیت الحکمة فقد اوتی الخیر کثیرا و اول  
 اند و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت  
 شیخ ابوسعید  رحمه الله علیه را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا  
 اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه مایه منیم او سید  
 و ابوعلی گفته آنچه مایه اینیم اومی بنید و شیخ شهاب الدین منقول که مولف لغت  
 ذکرش در طبقه صوفیه نوشته است و گویند که وی محی رسوم قدمای حکما بود و در  
 یکی از تصنیفات خود نقل کرده که فوتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق آن را  
 که از غوامض مسائل حکمی است از نکته چند پرسیدم هر یک را جواب گفت بعد از آن  
 شروع در مدح او ستاد خود را فلان طوین نمود و بسیار معنی عظیم در بدعت او کرد و از او سوال  
 کردم که از متاخرین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بخیر وی از مبتدا و نیز از  
 از کمال او نیز رسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام اتفاقاً  
 نموندا بکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید سیستانی  
 و سهل ابن عبد الله شری گفت اولکلت هم الفلاسفة حقاً فرع دوم در  
 ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک ال بصیرت واضح است که هر یک  
 یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شریف آن علم و صنعت بلکه  
 شرف صنایع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلاً صناعت طب که مقصود  
 از آن اصلاح بدن انسان است شریف ترست از علم طباطبائی که مقصود  
 از آن اصلاح بدن فرس است و از مخوامی مقدمات سابق بیست و یکم که نفسانی  
 انسانی شریف ترین جوهر است از موجودات این عالم و ترقی او در مراتب فضائل



کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است پس اشرف علوم باشد زیرا  
 که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضا بنزدیک عقل روشن است که در  
 میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صفت تفاوت درجات بسیار  
 مثلا اسب و دونه تازی را با اسب مکینه بالائی برابر نتوان کرد و تیغ مصری را با تیغ  
 نرم آهنی بزرگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن  
 مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان  
 بر سه برسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق سبحانه را بیان  
 نموده اند چه در اشخاص انسان کس یافت نشود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد  
 و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که چهلین ترن کائنات باشد  
 چنانچه الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یا دوتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه  
 در حالت حضرت قیصر المصلین است یا مرتبه دنیای نوحیل لعین و از مقام پهنج حضرت  
 کلیم الله تا در که نازل فرعون خبیث و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات  
 را بشکلی بدرجه اعلی رسانند تا سمیه مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات  
 را اشرف کائنات تواند ساخت اشرف علوم باشد اصل دوم در بیان  
 فضائل چهارگانه انواع و اقسام آن و بعضی از فوائد دیگر مختومی  
 بر پنج فرع اول در بیان فضائل و انواع آن بدان  
 دیگر الله تعالی و ایا ما بطل النافع و العمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار  
 قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را در و برست یکی قوت  
 نظری و کمال آن با دراک تخلق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت  
 واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اتمام آن مشتمل بر پنج  
 این کمال و کیفیت تحصیل آنست دوم قوه علمی و کمال آن قیام کردن است با فاعل  
 تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس زالجه شود و شجاعت بلکه انقیاد قوه  
 عقیسی است که نفس ناطقه را در محاکم و مخادع تثبیت نماید و عفت آنکه شهوت مطیع



نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که این قوتها  
 بایکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وطنی شود اما انواعیکه  
 در تحت نفیلت حکمت مندرج بود چهارست **اول** در کما و آن چنان بود که از بسیار  
 ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدرات آن بحد توجه تواند نمود  
 و دوم صفائی و سرب و آن ملکه استعدا و استخراج مطلوب است بی اضطراب  
 تشویش و سوم حسن انتقل و آن صیانت از سهو و خطاست در بحر مسائل و  
 ادراک حقائق چهارم حفظ و آن چنانست که صور مقوله و محسوسه را نیکو ضبط  
 نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی رو نماید اما انواعیکه در فضیلت ششم است  
 پوشش است **اول** که نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ  
 و راحت و شغلی که در ضمن آن رو نماید اتفاقات نمودن و این ملکه شریفست که عجز  
 بر معارج آن خیر الاکان راه طلب را میریزد و دوم علو همت که نفس ناطقه را  
 در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحق نظر اعتبار نماید  
 سوم حلم و آن اثبات و استقامت است در هنگام غضب و سبکباری و چهارم  
 نامردن در سنگ ابره امور نالایم چهارم تواضع و آن چنانست که خود را  
 بر کسانیکه در جاه و فضیلت از او کمتر باشند مرتبی نشود و در پیغ نداند اما بشرط اعتدال  
 چنانکه قوه عاقله آن را پسندیده دارد و پنجم جمعیت و آن فقط احکام شریعت  
 و محافظت و حرمت خود و حرمت احباب خود از امور نالایق ششم شرف  
 یعنی نرم ولی و تنقذ نمودن بر اینجای جنس بر وجهیکه از مشا بهره آلام و مکاره ایشان  
 متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پیدا نماید اما انواع مندرجه فضیلت  
 هفت است **اول** حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و اخترا  
 نمودن از اراک پیشانی و استقامت که در ضمن آن حاصل آید و دوم حسن ابتدا  
 یعنی راعب بودن در کتاب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور و گوشه  
 نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذت قیام از رو



قدرت و اختیار قال الله تعالى واما من خاف مقام ربه ونهى النفس الفاسقة  
 فان الاجرة هي الملك و بعض صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مملو و دوم صبر  
 بر مکرده اما قسم اول تلقی نعمت دارد و قسم دوم تلقی بشجاعت چنانچه از مقام نعمت  
 و آن چنان بود که نفس کار را کول و ملبوس را سهل فرماگر و و بهای نقدی که ضد ضرورت است  
 کند از هر نفس که باشد اقتصا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید بایشان بکند بی شکیه  
 ریا و طلب عوض و این ملکه از ثلویه عارفان است سچم و قار و آن اطمینان نیست  
 در تحصیل مملو بایشان اعتبار از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان  
 و الکافی من الشیطان ششم حرمت و آن کفایت کتاب مال است از  
 مکاسب جمیده و سیرت سپیدیده و آن صرف آن در وجه لائق که موافق شریعت  
 و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است باسانی در سبب  
 مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و در حدیث و آرد  
 و چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را کس خلق  
 و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی  
 او را از بد خلقی و غلب قوی گردانید و انواع مندرجه تحت فیضیلت عدالت پنج است  
 اول صداقت و آن عبارت است از دوستی صادق و روحی که هر چه در حق  
 خود خواهد در حق او خواهد و آنچه برتر از این نیست و اندرند و در حدیث این معنی با همان موکدر پذیرد  
 حدیث قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتى یحب الحق و یحب الحق  
 المسلم ما یحب لنفسه و و هم و قار و آن ملکه مواسات و جوان مروت  
 باطبقات بنی نوع خصوصا اقارب و این را صله رحم گویند سوم تسلیم و آن  
 نشان بود که با حکام الهی و نوابین شرعی و اوضاع بنوی و نظام آن از استقامت  
 مشایخ طریقت رضا و در محسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نباشد خیار یا  
 قرآنی و احادیث نبوی بدان ناطق است چهارم رعایت و آن تعلیم  
 امر الهی و احرام مقربان درگاه آویست و شتافت بر زیر دستان بوجه مستحسن



پنجم توکل و آن چنان بود که در انوری که حوالت آن بقدرت و حکایت بشری  
 نباشد و اندر ایشان مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تاخیر و تعلل و تکلیف  
 بنظم الکی و فصول را بر طرف سازند ازین جااست که بزرگ فرموده سه گز زمین را  
 با سمان دوزی + ندمندیت زیاده از دوزی + و از پیشوای ارباب کمال  
 علیه التحیسن الملك المتعال مروی است که هر کس در وقت برآمدن از خانه خود این  
 دعا بخواند حضرت خداداد مطلق در رزق او وسعت نماید و عااین است بسم الله علی  
 نفسی و دینی و مالمی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت  
 لی حتی لا اُحسب تعجیل ما اخرت و لا تأخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و  
 بر ارباب البصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل در دنیا و آخرت  
 قضاست چه اراده خود را باراده حق راست می باید ساخت و حجه دل را از وسوسه  
 دواعی نفس و هوا بایر پاخت تا مکنه الهی و طمانیت نامتناهی در دل فرود آید انگاه حواد  
 بر طبق ارادش واقع شود این است حصص انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضائل  
 بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را نبود فرج و و هم و ربا  
 شرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماید که لفظ عدالت باعتبار  
 معنی اصلی مشعرست بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشند موجب  
 وجه نتوان گفت که این چیز عدل است و مساوات میان دو چیز موقوفست  
 بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری  
 که از اموالیه نشانه گویند یا دام که با تنزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا میکنند و  
 نتواند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد تا نوعی اعتدال موصوف  
 نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود و وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود  
 انسان که اشرف موجودات این عالم است فضائل او موقوفست بر وجود عدالت  
 که اگر صفت عدالت نباشد نه بساط عنصری را نظام و ترتیب مانده و نه موالیه نشانه را  
 وجود باشد و نه بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضایل او



مستحق تواند شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل بر کسی باشد که در میان بسیار  
 مختلفه مساوات و بهر تا اختلاف ازان برخیزد و خایچه نظائر آن در کتب مسوطه حکم می شود  
 است اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بان جهت  
 ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلعت و وجود بی سابقه استحقاقی در گردن  
 هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود بمنجاری نواخته و عدالت  
 مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و بقدر  
 طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است  
 بمشارکت با بنی نوعی چون توفیق سلطین و تکویم علماء و ائمه دین و ادای امانات و انصاف  
 در معاملات سوم آنچه قیام بان جهت ادای حقوق اصناف باشد مثل ادای حقوق  
 و منفذ و صدای ایشان و امثال آن و حضرت ستمکارم اخلاق علیه السلام در بیان  
 من الملک اخلاق حکم او بیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشرفیقترین عبارتی و  
 لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التقییم لامر الله و الشفاعة  
 علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمله اقسام عدالت است چه رعایت عدالت  
 یاد جمیع امور متعلقه بامین عبودیت است و فقره اولی اشارت بان یاد امور متعلقه  
 بامین است و فقره ثانیه عبارت ازان در حدیث دیگر آمده الدین الذی فی النبی  
 قیل لمن قال لله و لیسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات و جملات  
 چندین حکم مفید را و اندکهای متاخرین چون برد قائل شریعت محمدی صلوات الله  
 و احواله آن بر تمام تفصیل حکمت عملی مشایره نمودند کلی از این اقوال حکما و کتب ایشان  
 درین باب دست باز نشیند **چو آن رخسار و بالین بغبان دید باز**  
**مگر بر کند و بر دایز صنوبر و فرج سوسم در دوزخ انواع ر و ا نخل که ضد**  
**فضائل اند چون اجناس فضائل چهارست** این مژدائل در بادی نظر چهار باشد  
 اول جبل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سوم حرص و شره که ضد  
 عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر و دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی



را حدی یحیی است و چون ازان تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب  
تفریط نمودی بر ذلالت نشود و از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و بر ذلالت و افراط  
پس بعد در ازل نامتناهی باشد و مانند مرکز دایره که مرکز تمام فضیلت و دایره مقام  
شود و از مرکز هر جانب محیط که میل کند تا قریب بر ذلالت شود و چون محیط دایره  
یکال بر ذلالت رسیده باشد و استقامت در طریق کمال خبر یکسج نمیتواند بود و انحراف  
را مناسج غیر متناهی باشد و در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از این  
ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت بقدر و اشکال است  
ولهذا حضرت امامی القلیس الی صراط المستقیم علیه و علی الدائم و التمام و التسلیم فرموده است  
سوره بود چه در آن سوره امر استقامت و اوست آنجا که می فرماید فاصبر صراطا مستقیما  
و ازین است که صراط المستقیم را در راسته نبوت چنین وصف کرده اند که از موسی با یک  
ترواز شمشیر تیز تر است و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاطمه مشتمل بر طلب هدایت است  
همین معنی تواند بود و نیز در غلطی حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مختص  
صادق بان و عده و معبد فرموده تمام صیر اخلاق و اعمال است که در مطن معاد و ارباب  
ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده انما صراطنا فاذ اصابنا  
استقبوا و عاقل تبصره از فرمای حدیث الله ینظر رعة الاخیرة همین معنی  
بگوش بگوش استماع رود و در مقام ساجده چه خوش گفت با سیرت های  
نور چشم من بجز از کشته ندروسی مده پس بنا برین مقدمات صراط اخروی که چه چشم  
کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و ضمن مثال اطراف که در ازل اند و هر کس  
امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منجی اعتدال تجاوز نماید در آخرت  
بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و بهر جهت باقی که محل پاکان است تواند رسید  
هر که درین نشاء از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت  
و در دوزخ که جای عاصیان است نماند و از حکیم فنی عوین منقول است که هر کس  
که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی باشد یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق حساب



و لازم او باشد آن خیر انچه او این شر افشرا پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه حد  
 برای خود پیدای کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف باشد یا بجانب تقریط بود  
 بر ذلالت میشود پس بمقابل هر فضیلت و در ذلالت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود  
 میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهارست انواع رذائل هشت باشد  
 اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سفاکت گویند و تقریطش را بلاهت آنست  
 استعمال قوه فکریست و رانچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و از اگر زری خواست  
 و بلاهت ترک تفکر نمودن است تا تعطیل و بطالت عادت شود و دوم آنچه در مقابل  
 شجاعت باشد و آن تمورست و صبر اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن است  
 بر مهالک که عقل از آن سپند و ثانی طرف تقریط و آن حدیست از خیر که جز از آن حسن  
 نبود سوم آنکه بمقابل حفت باشد جانب افراط از شره گویند و آن میل نمودن است بسو  
 شویت زیاده از مقدار واجب و جانب تقریطش را خرد گویند و آن اسکان نفس است  
 از حرکت در طلب لذات خرو می که عقل و شرع آنرا استحسین شده باشد از روی  
 اختیار نه از روی خلقت چهارم آنچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند  
 و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تقریط که آنرا ظلم خوانند و آن  
 تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او و بطریق عدالت و بعضی هر دو جانب عدالت را جزو  
 چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد  
 اوست جامع جمیع نقائص است و از آنجا است که شیخ الاسلام عبدالله الصناری  
 و غیره از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا  
 بر دیگری و خواه حافظ شر از اشاره صریح درین بیت نموده باشد در پی آزار  
 و هر چه خواهی کن مگر در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست فرع چهارم و هر  
 ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت است و در تمام حکمت  
 مقرر شده که سعادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید و در حقیقت اولی  
 مانند حرکات نطفه در مراتب تغییرات و مدارج اطوار که بر دو عارض می شود تا آنکه



که کمال حیوانی رسد دوم صنایع مانند تحریکات چوب بنظر اودات سخاری  
تا انگاه که بسککل تحت رسد و طبیعت برصناعت بمقدم است چه وجود اذات را آن  
محسن حکمت الهی بود و وجود صناعت از فکر و تزیینات انسانی و اودات او  
حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صناعت بنابه شاگرد چون تهذیب  
اخلاق و کسب فضائل امری صنایع است و ان باب اقتدای طبیعت باید گردد  
چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است  
و در تهذیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود  
کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد چون قوت  
زیاده شود و طلب آن کره آغاز کند پس قوه تخیل پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود  
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غرضی ظهور نماید تا از موزیات اجتناب نماید و بر  
مالع او باشد و در تحصیل منافع برض آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد  
استقامت جوید و این قوتها روز بروز در تراید باشد تا اثر خاص انسان که قوت  
تمیز است در او پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس باطلعه  
بهین ترتیب شروع نماید چنانچه اول تعدیل قوت غرضی و بعد از آن تکمیل قوت  
تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب این هر سه قوت فارغ شده باشد  
همست بر حفظ قوانین عدالت گمارد و در افعال و معاملات از ان تجاوز ننماید تا  
استکمال آن فصیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد و پس  
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که با اعتبار امور خارج باشد مشغول شود  
و سعادت سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم  
سعادت مدنی که تعلق باجماع اهل مدینه دارد که ترتیب شروع در حلایک  
سعادت نفسانی را شاید بقول حکما سه مرتبه برین وجه است اول علم  
تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی  
یعنی اگر تحصیل علوم با این ترتیب نماید مصلح النفع باشد اما سعادت



بدنی معلومی باشد که در حفظ صحت بدن و از ازاله امراض جسمانی مانع بود و این مطلب  
 نجومی که با وجود مشرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل  
 آید و اما علمیکه متعلق به سعادت بدنی است مثل باشد با تنظیم دین و دولت و با  
 اجتماع در باب معاش و معاد و بر وجهی نیکو وجود گیرد و از قوی بر ضعیف چنانچه  
 و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام و  
 اخبار و تزییل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش خیل بود چون علم شعر و کتابت و  
 حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان نامد و منفعت هر یک از آن انواع بحسب  
 مرتبه او باشد و در اقسام علوم فروع پنج در حفظ صحت نفس و بدن نفس را  
 فضیلت حاصل شود واجب بود و حفاظت آن کردن و معاشرت با اختیار و احتیاط  
 از صحبت اشترار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف  
 مجلس و صاحب خصوص طائفه که در اظهار صفات ذمیه خود پاک ندارند و آن مثل  
 راه وسیله معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا گردانند و تمام است  
 ایشان آن بود که بر لذات قبیح و شتهیات جنسی طغیانند پس دوری از صحبت ایشان  
 طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است درین باب و آنچه در علم طائفه  
 محقر شده که افشا و استقاری که مستملک فتنه و ترغیب در آن باشد و عوام است اشاره  
 بهین یعنی توان نمود و منع آلات ملذذ و شمارش زبان خمر نیز ازین بسبب است  
 و حکما گفته اند که مغذون بهیوای نفس چنانچه فرود آمدن است از جایگاه مرتفع که در آن  
 به کلفتی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضائل بهینه بر بلندای رفعت است که بی قابل  
 نفس و مشقت بهرگز در رسیدن ریاضت نشود و شایع عرفان حاصل و آنکه خفیه  
 نگزید و هیچ تائب نیافت و وادی انام علیه الصلوة والسلام فرموده و حفظ  
 با کمالات و حضرت المار بالشمع است و باید دانست که حسن خلق و انضباط مانند  
 فضائل دیگر و طرف دارد از آتش را چون و سخن و رفق خوانند و نظر لطیف و قوی  
 از شرفی و عیوس گویند و این برود از علم و ذایل است اما مرتبه وسط که محسوس



لطافت وجه و بناشت و حسن معاشرت موسوم است و صاحب آن نظایر است  
 چنانچه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج و لا یقول  
 الا حقاً و از جمله اسباب صحت نفس نیست که آنرا کنند بیهوش و اعمال پسندیده  
 آنکه دین و شمار سلف صاحبین در همه احوالی خواه در اعمال زهدی مثل قوت نظری  
 و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات بروجیکه راتبه هر روز و هر وقت در محل  
 خود بجای آورد و اگر درین باب تقصیر و کوتاهی جایز دارد نفس او بکمالی و لطافت  
 عادت کند و برتر رسد که در ادای امور واجب و مقصود و خواص انسانیت از او تفکک  
 شود و ما در همه بهایم بلکه فروتر از آن متحمل نماید و از اینجا معلوم توان کرد که استقامت  
 چهار صفت علیها افضل التیات و اکمل التسلیات در باب فکر و نظر چنانچه  
 فرموده است تفکر کساً عتیه خیر من عبداً و قی متقی و تاکید در ادای موعود و ضابطه  
 نبایر با خطه این معنی پیچیده باشد پس هرگاه طالب نو آموز خود را در امور فکری و ادبیت  
 علوم ارضی نماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و زحمات شب و روز  
 بآسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و عمل یگانه زبان  
 و سیر آدمی قرار گردد پرده پندار و عجب او را از نور هدایت کمال محبوب ندارد و از  
 مراسم سی و دو جهت هیچ دقیقه فرونگد از چه فوق کل ذی علم علیم واقع شده و کبر  
 را بهانه لطافت و کسالت بسیار و از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا کی وقت مستحسن است  
 گفت تا آنوقت که چهل عیب نیست و حافظ صحت نفس را تا نل باید کرد که هرگاه  
 طالبان علم خارجی که در پی من نروال و صد و نطف و انتقال است در حصول این  
 از آن طریق استغفار و اختیار بکار و امانت می نماید پس طالب باید که تعلیمات  
 ادبی و انساب فضل و آلی که هیچ وجه از وجهانشو و سی و پنج واجب دانند  
 با سبب و پیروی که در حین حیات سدا را از خودی شود و بعد از مرگ بوزان  
 عاید گردد و الثقات نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کما کنث غیرت او  
 عابری سبیل و علی نفسک من انصحاب القیوم و علی گفته اند



که چون کسی را دوجه از لقمات بقدر کفایت حاصل شده باشد و بطریق اعتدال  
زندگانی تواند کرد و شاید که بطلب زمانی مشغول گردد چه از اینها می شود و طالب این  
همیشه در لغت و سکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر کفایت نباشد لازمست که بطلب  
آن مشغول گردد و در تفصیل آن شرایط عدالت مرغی دارد و از صناعات خفیه مانند  
کناسی و دباغی و رقاصی احتیاج نماید یعقوب کندر سگوبید طالب تفصیل است باید  
که حال استغنیان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملاست نماید چنانکه گوید  
بگر آن فعل از و صا در شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر بر شارب و زهر  
مجانسه اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از نفس روزایل باید ترک آن نماید و هر چه از  
فضائل بنماید بر آن بشکرت حضرت معبود بجای آورد و با مردم چشم خود خطا است باید  
تا کس نه سوال و نی جوابت باید به چشمی داری و عالمی در نظر است و دیگر چنین  
مسلم چه گفت باید به حاصل رسوم و در مصالحات امراض و لقنات  
بر آنکه اگر زناست آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تمیز که آنرا قوت ملکی گویند  
و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غرضی که آنرا  
قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قوت مقام محبت انتظام امور معاش و مساو و  
هزار رسوم قوت شوی که آنرا قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب  
و سگاح و تقویت بدن و طلب لسل و در کلام مجید این سه قوت را بنفس مطهره و  
ایمانه و لوازم یاد کرده و حکمای قدیم این سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند  
و درین مقام خلاصه آن در مطاوی سه فرع ایرادی نماید فرع اول در  
معاصی امراض قوت تمیز اگر چه امراض این قوت در کتب مبسوط  
بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود اول حیرت و غمزه آن فروماندن  
در مسائل علمی و مطالب حقیقه چنانکه نفس از خرم بطرفی عاجز گردد و علائق را  
فکرا این قضیه بر سه چیز گفته اند اجتماع تحقیقین و استغنی ایشان محالست تا  
اجمال معلوم شود که در هر سه سلب البدیهه یکله از و طرحت حق نخواهد بود و دیگری



باطل بعد از آن شخص مقدمات مناسب آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد  
 و در یک طرف خرم و مستقر حاصل آید و **ووم** چهل و سیصد و آن عدم علم  
 بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت بعد از عدم نوم نیست بلکه شرط تعلیم  
 است و لیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرح و عقل ناپسندیده است و عکس  
 آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر و ظاهر شود که تمیز انسان از سایر  
 حیوانات با دراک و نطق است و چنانچه ازین هر دو فضیلت عاری است پس در  
 شمار حیوانات باشد و اگر شرط انصاف مرغی دارد خود را از ان مرتبه نیز فروتر یابد  
 چه بر خواص و آنرا که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و اقتصاد  
 انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی ظهور میسر سازد و چنانچه از اثر خاص خود که تمیز دهنده  
 است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر یابد و باز در مرتبه جمادات فکر کند و چون جمادات  
 جمادی در این ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از ان مرتبه نیز فروتر  
 افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد بر آینه متوجه گشت شود و در  
 طلب علم حرکت کند **ووم** چهل و مرکب که مردان خود را دانایان تصور کنند  
 حاصل بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض نفس است و تدبیر و دانست که  
 بعد از ترخیص آن خیال با درکات یقینی در شغای تقریر و برهان چون او متوجه شود و یا  
 نشود و لیکن مناقشه تا وجه کند روی خطاب با دیگران کند و برهان با تمام رسد  
 چنانکه تفهیم می تواند شود و صاحب چهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد  
 خود شک پیدا نکند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باندک زمان بطل اعتقاد خود  
 واقع شود و بر مرتبه چهل سبط آید و بطلب علم متوجه نشود اما باید دانست که تمامی اشتباه  
 حکمت نظری برای ازاله همین مرض مشروح و میرسان شده و رفع این مرض بقیات  
 و شوارست و لهذا گفته اند **ب** مات ز مرم و گوشت برضیقت توان کرد و به کلیمت  
 کسی را که با قند سیاه **ووم** در دفع امراض غرضی  
 اما مملکات این قوت نیز سه نوع است اول غضب و آن یقینی



نفسانی که مقتضی حرکت و خروج گردد و مبدأ آن شوق انتقام بود و چون اشتداد  
 باید و ناخ و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دغان متفکرمی شود و از ظلمت  
 آن دغان نور عقل و ادراک مشهور گردد و درین حال علاج مشکل بود چه هر چند بر خیر و  
 موغلت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتغال نازده شود اما تغییر وضع کردن  
 مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو  
 غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و پذیر تمام است که اسباب غضب را از  
 ذات خود دفع نماید و اسباب آن ششست اول عجب آن غلی کاذب باشد  
 که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را شرفی شمرد که مستحق آن نباشد و عجل  
 است که صاحب مرض را بوجه و دلائل بعیوب او واقف سازند و در روشن  
 گردانند که فتنائی در میان مردم شترک از چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره  
 از ذرات کائنات را منظمه اسمی خاص و مراتب معنی تعیین گردانیده که غیر سبب را  
 در آن شکر نیست و در نظام عالم هر ذره را جلی است پس گاه آینهی برو و صبح گردید که از  
 و گفته اند که نزدیک است بهیچ لیکن این قدر فرق است که صاحب عجب نفس دروغ میگویی که در حق  
 خود کمان دارد و متکبر باد دیگران و برین گوید و خود را کامل فرماید و اگر چه داند که از ان  
 کمال خالیست دوم افتخار یعنی مهابت نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در حق  
 تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آباء و اجداد او را داشته  
 بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه در حق آید  
 و گوید که این شرف و احترام که دعوی میکنی از من است نه از ذات تو یا عبد و پیر حائر  
 شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا از ان نصیبی نیست البته ان  
 جابل در جواب عاجز آید و بر قصور خود و اعتراف نماید و در حدیث آمده که تا فانی  
 باشا بگویم و اقرنی ما عظمای که سوم سجاج و کبر می در قول و فعل و دیگر  
 نمودن بزرگان در جوابها گستاخانه و قبول نکردن سخن ایشان بعد از آنکه  
 تا موجه و این صفت از جنس رذائل کبیره و نجا نیست قبیح است چه موجب غضب و کینه



نبی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت کرد و از آن مضرتهای کلی که در علاج  
 آنست که صاحب این خصلت را تمیز کند و رفع این معنی پس اگر نترسند و انواع  
 فصلی و زود اجرا و باز دارند و فضیلت حیاء و تواضع ترعیب نمایند نفس او را بلکه  
 پسندیده حاصل کرد و ترک آن بر ذلالت باسانی میسر شود و چهارم غدر و آن در  
 مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر و شتم و خیانت و خیانت  
 را از ششم مردم ارزال شمرده اند ازین است که ترویج عامل شخصیت و حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است  
 که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او  
 مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این  
 خلق در اثر آن بدشیر باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود و دیگر  
 ۵ خوی برد و طبیعتی که نشست نرود و جز بوقت مرگ از دست  
 پنجم ضمیم و آن تکلیف کردن است کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم  
 و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا یقین معلوم کند  
 که مودعی نصیر دیگر نمیشود و علاج این مرض محصل فکر و درایت و ملکه حکم توان  
 نمود و از باب هم عالی را مطلق عفو کردن اولی است که سبب آن دشمن دوستی کند  
 و به وصفت خلعت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدا و از انتقام اولی دارند  
 چنانچه گفته اند ۵ بری را بری سهل باشد جزا ۵ اگر مردی حسن الی من است  
 ششم استهزا و آن شتم مردم و بی ادبانه باشد که بجهت استهلاک و تحقیر  
 اهل سروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام نمایند اما هر کس را که غری و  
 فضیلتی باشد و بجهت موصوف بود و عیب اندک مثل این خیر با تو سل جویید بلکه بویید  
 فضل و نمر در خاطرهای بزرگان جای باید نمود و علاجش ترک ارتکاب آن است  
 بود و اقتدای سیرت افاضل و احراز و هم چنین حکما گفته اند که ازین خصلت بر ذل  
 بسیار تو که کند اول خواری نفس و سقوط آن در وجه اعتبار و احترام دوم



عیش و تقصان عرض سوم طمع حلال و اهل حسد در مال و جاه چهارم اضطراب  
 در کارها و غلبت ثبات در آن پنجم کانی در کسب فضایل و راجت دوستی که موجب  
 رذائل بسیار شود و ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور و جفتم رستم رضا دادن بر قیام  
 و مکر و دلت ششم استماع سخنان موحش باز دشتام و ششم نهی بی حیثیتی و تشک  
 نادرستن از آنچه در عرض و نایبوس عار باشد و هفتم تعطیل در مهمات و عدم انتفاع  
 مردم در غیبت گروانیدن از دوستی و مصاحبت او علاج این مرض بیخ فلیب  
 آن باشد و ثن اول انویه مقوی دل و دفع و پیمان قوت تعصبی را تقویه دادند  
 بملقه همان این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و آراه انتقام نبشور  
 قویست عاقله بشره آنکه مودی لیسر عظیم تر نشود و نوم خوف و آن عبارت از نیست  
 نفسانی است که خود توقع کردی که نفس در دفع آن تمام در نماند حادث شود و نماند  
 بود که نیست با مری مستقبل باشد و آن امر یا مری باشد و ممکن را سبب یا فل  
 این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از این که ام از این اقسام مقتضای عقل نیست  
 چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج  
 پس در خوف از آن جز استیصال بلکه استقبال عفا فائده نباشد و بدان سبب از  
 تدبیر مصلح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را استقامت و ابرین رسانند  
 و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن در فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم  
 هر دو باشد پس خرم بطاعت و قروع کردن و بالفعل متاثر شدن منافی رای صواب است  
 بلکه انرا بطبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی  
 اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که فائده آن نیکو نباشد نه نماید چه ارتکاب مجامع  
 با عتقاد و خفا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام و اسبیه بقوت  
 تمیز و محنت فکر است فرع بنوم در معاکبه امر اجتناب قوت شتوی گرچه  
 در اینجا نیز انواع بسیار مذکور است ولیکن مختصرترین چهار است اول حرص بر آن  
 در ماکل و مشرب و مباشرت میباشد و حکما گفته اند حرص بودن در طلب لذت



جهانی از اکمل و شرف نیست و نادمیت و خاست طبع است چه طعام مفراط آدمی  
را کسل کند و کامل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقهور است که آب بسیار موجب خواب  
بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب در ریاضت محروم گردد و حصول  
سعادت سرمدی بی بهره نماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم  
اجتمعوا انما جاءکم فی الطبع اکبأ ذکر من یؤمن بالله و یومر بآمره و یرد رده  
خود را و تشنه دارد و جگرهای خویش را تا به میند خدای تعالی را استخارا و با خیال انواع  
بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست  
و علاج آن در ترتیب طایب شرج و بسط مذکور است اما حرص در بسیاری بسیار است از آن  
قیح ترین امر احسن است زیرا که چون قوت شهوت مجالی یا بدو از تقصیر عقل شروع  
میشود و در بدن بطریق عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمام لذایع و ارجح و اعضا را عصب  
نماید و در مصارف خود مصروف سازد تا بدن را غرض و حواس ضعیف شود آن زمان  
خود نیز نماید بلکه بملاکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت و عمر در  
میشود و چون زنا را در هیچ غرضی روا ندارند شسته اند احتراز از آن مقتضی رای صواب  
باشد و علامت آنکه در شرج و شهوت را ندان شرط اعتدال مرغی دارد و همان  
مقدار که قوت متاقله حضرت فریاد قانع شود چنانکه قبایح نوع و صفت بدن را  
در کسب کمال باشد تا از قنایج و ذایل که لازم آفتد است محفوظ تواند بود  
و هم لطالت یعنی کالی و تن آسانی نمودن و این مرض سرانجام شقاوت  
و جهانی باشد چه ترک و تعطیل در امور معاش موجب فقر و بیوایی شود و در تقصیر  
و تناسل در امور معاش و سبب حرمان از دولت سرمدی که در علاج آن آسانی نمودن  
است از غنی و ثنی و پیردی از باب هم عالیله چه باز باشد که تصدیق کنی و لغوی  
این خواره شو چون کلاغی بیروبال با سوسوم حرمان و آن الهی است نفسانی  
که بواسطه قنوت مظلومی یا فراق محبوبی رو نماید و کسبش آگست که چون آدمی حرص  
باشد بر متاع جهانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع لذت را قیلا لازم است پس این



فوتها آن نفس را اندوهی عظیم حادث شود و این مصیبتی است که آدمی با اختیار خود  
نفس خویش را راه داده است چه در جهانات طبع سیه که دائم خواهد بود و چون بقا  
جهانیت محالست آنکس همیشه در عالم و خزن باشد عذابش آنست که رجوع نمیکند  
و شرط انصاف نگاه داشته طبع فاسد و خیال محال از جاز و دول در لذات و سستی  
دنیوی که خواب و خیالی بیش نیست بیدار بجهت در کمالات روحانی و ملکات افشا  
که باقیات فاسحات و سبب القبال بجهت قدس حضرت ذوالجلال اندرند و از منزل  
حرص که تحمل خزان دائم و آلام منور است خلاص یافته بقام رضا که مطلق محبت  
حقیقی و سرور دائمی است بر سر چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم  
و لا هم یحزنون اشعار بران بنماید همیشه بر حکایت جام از جهان نبرد  
زمنار دل مبتد بر حساب دنیوی + دور حدیث آمده که ان الله تعالی  
جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین و السلام و السبب حکیم گفته درین است و پیش  
باشد اگر چه همه جهان او را بود و وقوع همواره تو نگردد باشد اگر چه او را هیچ نبود  
قناعت تو نگردد در این خبرده درین جهان گردا + چهار رستم  
که از بیان زشتی و تباهی آن که باهاست و گفته اند که زلیست حسد از حرص و جبن  
میگردد و حقیقتش آنست که عاقل خواهد تمام منافع مایه از زمین مراد باشد  
و دیگران محروم مانند و این مصیبت بر کمال حرص است و این قدر نماند که نایمی  
متعلق در یک محل مجتمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل شود و نگاه  
و تنوع یافتن ازان فی اعموان و الفاضل محال است و این نتیجه جمل بود پس بنابران  
که مطلوب حصول جمع است هرگز برادر رسد و بجز و نیست دیگران نمناک گردد  
و چون انعم الی از اهل عالم منقطع نیست پس خزن و الم عاقل نیز بر گرد انقطاع نیاید  
و حضرت اعلم الانبیا علیه و علی آله و اصحاب الوفا الثبت و الشانه فرمایند  
با کل اکسنت کما تامل النار المحطب و بدترین انواع حسد آنست  
که در میان علما افتد چه امور دنیوی چون بواسطه شوق محالی محال



تجزیه جسم هست گاه باشد که وصولی نمی شخصی بی زوال بازگیری متصور نشود و معلوم  
 علم که ازین غایبه منتهی است و باتفاق و صرف زوال مان راه نیا بدست  
 بری ای حدود کاین شخصیت بلکه از شقت آن خبر برک نتوان رست اما غلط است  
 که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگر می باشد و تاثیر حاصل شود بی تمنا  
 زوال نعمت غیره اگر آن در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفایت و مصلحت مردم  
 بود و بقدر کفایت و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلق محمود  
 و الله اعلم بالصواب این بود خلاصه علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر  
 کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست بدن و تدبیر منزل و تربیت اولاد و قائل  
 ملک داری و قوا و اعدا و معاشرت با طبقات مردم از لطافات متاخرین است و در این  
 آن بمطالع کتب متداوله است اما اندکی ازان درین دور باغی ملاسمانی بخوبی  
 یافت ر باغی مان باوه قول و فعل و انشیش دارد در ساعه هر فروتن و کوش  
 دارد یعنی اگر دل خوشی می باید به با هر نشینی دل را در خوش دارد  
 مخلص بیانش حق گزاری نیست نیکی می در خیر جاری این است  
 خیر حق پیرست و بر کسی بد پسندت  
 بیان علم قیافه

بدان علمک الله عالم کن تعلم که متبرین اعضا روی آدمی است چه کمال جسم  
 آدمی زاده و شرف آن بسبب خوبی و جمال است و نقصان و تنافر آن بسبب  
 قبح و زشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیگر اعضا زیادت اعتباری  
 ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال درونی نفایت  
 قوی است بخلاف اعضا و می دیگر و دلیل برین سخن آنست که در حالت خشم ترس  
 اندوه و مرض و خجالت رنگهای مختلف بر روی پیدا میشود چنانکه از هر یک میتوان  
 دانست که در دل او کدام حالت حادث گردیده است تا بسبب آن حالت این  
 رنگ بر روی پیدا شده مثلا در حالت غضب رنگی است که در حالت خوف نیست



و در حالت خوف رنگی است که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض  
 در ظاهر سبب تغییر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت است که دلالت  
 نشانه‌های چهار معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا بشرح و تفصیل آن نمود  
 اولی است اگر پیشانی که چپ باشد دلیل بود بر چپ‌سری که موضع بطن اول از سحر  
 هر که چپ افتاده و بدین سبب خطه و ذکر عواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و اگر  
 خالی نبود و اگر پیشانی که چپ باشد بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غلبه  
 زیرا که پیشانی آدمی چون خشم گیرد برین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند  
 بر خشم و بیعت و اگر در پیشانی خطه بود دلالت کند بر افت زدن و اگر موی ابرو بسیار  
 باشد دلالت کند بر هستلا می غم و اندوه و سخن پیوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری که  
 از افراط مادی دغای بود و در دماغ و این معنی دلیل است بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود  
 و غلبه سودا بر مایه غم و اندوه باشد و اگر دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی است میان  
 دنبال چشم و گوش دلیل بود بر افت زدن و خود بینی اگر خشم بزرگ باشد دلیل کند بر کانی  
 یعنی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلادوت و نقصان است  
 و اگر چشم در مغاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خست و بدینتی بود از بهر  
 آنکه چشم بوزنیه بخنجر است پس حالت کشیده آن بود که چشم با اعتدال باشد و چسبیده  
 و نه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد  
 چه هر کس که خشم گیرد چشمش بدین صفت باشد و اگر زرق بود یا زرد دلیل بدلی باشد  
 و اگر چشم از زرق بود و زردی مادی آنجمله باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که سرخس  
 این دو علامت جمع گردد البته کارش شوش و بریشان باشد و اگر برگرد سبایی  
 چشم شکل طلوی درآمده باشد دلیل بود بر جسد و بداندیشی و اگر با سبایی چشم زردی آنجمله  
 بود صاحب خونی و زرد کشیده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطه‌های سرخ باشد  
 صاحب خیم ترین مردم بود و اگر چشم از زرق سبزی باشد دلیل بود بر خاسته  
 و بداندیشی و اگر چشم روشن و بران باشد دلیل افراط شوق بود پس بهتر است که



چشم است که اشپیل بود چه این رنگ میان حمله رنگهاست و نیز چشم شمر که به شاه  
 جوش گشت و چشم عقاب که با دشت شاه طویرست چنین بود و الی عرب چشم را به  
 بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بنایت زینا می نامند اگر سینه  
 باریک باشد و لاله کند بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و همچنین  
 از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سینه بزرگ و پر گوشت باشد شل می نماید دلیل کمی نعم  
 بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت چشم است فراخی دهان نشان افراط و  
 باشد سببری لبها دلیل حماقت بود و خصم ها که با سببری افتاده و او میخند بود لب با  
 علامت بسیار ری زنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و کشاده چنانکه زهر  
 بیشتر بود دلیل باشد بر قوت بدن و دمانندای باریک و ضعیف که از یکدیگر کشاده  
 باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بر روی گوشت بسیار باشد علامت گناه  
 و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود گاهی داغ از سواد غلیظ مثل باشد و  
 بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت نتواند  
 کرد لاجرم نعم عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی  
 سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و دناوت طبع بود و روی بزرگ نشان کمالی و  
 روی کوچک علامت بد نفسی است پس بهترین روی بسیار و سی متدل باشد و کم  
 افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خور روی بد خوئی بود از اینجا است که حضرت تمام اخلاق  
 علیه و علی الله الوفاء امتحان است پس الملک اخلاق فرموده اطلبوا اخوات مع حنیف  
 الوجه کم خندیدن دلیل مخالفت و عیوس بود کثرت خنده نشان سستیز روی  
 و اگر با خنده نهال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جاهل و نادانی و نشان  
 عمر دراز بود گردن قوی و سبب دلیل قوت نفسی و گردن باریک نشان ضعف نفس  
 باشد و گردن متدل علامت بزرگی نفس و پند سستی بود و گردن کوتاه دلیل کوتاهی  
 ست و آواز بلند دلیل شجاعت و دلاوری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت شرم  
 و بد خوئی بود و اگر سخن آهسته و باد رنگ گوید نشان بر داری باشد و اگر گوشت







رسیده باشد و حکم عامه فرستگان برین قیاس بود و اگر میند که فرستگان از اطراف  
 و جوانب در سرای آدمی آیند خانه را از دروان نگاه باید داشت و نیز انبیا و اولیا  
 و زحال نباشت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشناک میند خلافت این باشد  
 و دیدن سرور کائنات علیه افضل التیمات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال این  
 دلیل رحمت و راحت بود عابلا و آعلا و این رویای مبارک البتہ تفاوت بود  
 که در صورت اشکال مختلفه بنظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من را فی فقه رالی خان شنید  
 لا یتشکل بی دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر بادشاه را بخوابد  
 میند که در محلی یا در سرای غیر شعارت فردا آمد دران موضع زیان و آفت رسد مگر گاهی  
 که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب  
 باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر میند که در فرشته است و از سوره آن تناول میکند عالم  
 شود از علم برخوردار و اگر است یابد و اگر خود را در دوزخ میند و میند و میند  
 از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیا است سفر را زینش آید اگر میند که از دوزخ برون  
 می آید دلیل دنیاری و باز آمدن از سفر بود و اگر میند که در آنجا برنج گرفتار است از بخت  
 و شقت دنیا بود و اگر قیامت در خواب میند دلیل عدل بادشاه بود و دران  
 ولایت و اندک علم عنوان دوم دیدن انسان و اعضای او  
 و آنچه از او بیرون آید دیدن کوفه اگر معروف باشد دلیل بشارت  
 بود و اگر او را در بر گرفته باشد بر یکی بزرگ شود و اما کودک محمول غم و اندیشه و غم  
 صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کنیز که خریدن یا فسخ  
 بود اگر غلامی امر و نابالغ خود را میند که بالغ شود بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان  
 محمول را در خواب میند از دشمنی صعب بپریاید زن جوان خوش رو مال و نعمت  
 و شادی و زن بکر بخا رسد سودمند و ضیاع بر و میند بود و زن بکر دنیا باشد  
 اگر او را بهیئت نیکو و طراوت میند کار او انتظام گردد و اگر ترش رو میند در معاش سخت  
 کشد و اگر مردی لشکری میند که بیایه و کسب میکند و میند که میند و اگر میند



که سر از تن او جدا نشد از مجذوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جا  
 باید و اگر کوچک بیند از مجذوم افتاد و فرونی و در پاهای موی برای جوانان و زنان  
 شکر بیان دلیل فرونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تره و خاطر افزا  
 و اگر بیند که موی او بیشتر است نماند بگذارد و چهار قرص خلاص یا چهار گزنی بیند که  
 او بیشتر است شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن با  
 دیگر فرزند زاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد و اگر بیند که از پیشانی او چیزی  
 بر آید علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یا دیار یا  
 چشم خود در خواب دیدن یا روشنی بر دروین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر  
 عالم منفر باشد و خود را نماند در خواب بیند آن سفر کرب باید کرد چه اگر بود سلامت باز آید  
 و اگر بیند که سر سه در چشم میگذرد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم غریز کرد و سر  
 در دست خود دیدن علامت حصول مال بود یعنی خود را از مجذوم یا دیدن علامت  
 جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر عکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند  
 سخن بکشد اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از زبان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج  
 باشد اگر بیند که دندان خود بقبوت بر میزند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل  
 بیماری بود و از نقره یا از زین یا مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهده  
 دندان از چوب و انگبین و منجم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از جدا شد دختر  
 بمیرد یا زن طلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنانی مرغوب و در بیماری مستند  
 و اگر خوشتر را اگر بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت غرور جاه و بخت بود  
 و زیاده آن مرید بخت باشد که اگر از زنا فکرت که آن علامت دامن و اندیشه بود  
 و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی را بارش بیند اگر شوهرش غائب بود باز آید  
 و اگر حاضر بود غائب شود و اگر پیوه بود شوهر کند و اگر استیمن بود میر آرد و اگر پسری  
 دارد دختر قبیل گردد چون کودک نابالغ خوشتر را بارش بیند پیش از بلوغ بمیرد  
 سپیدی ریش جاه و حریمت و وقار باشد و سیاهی غرور و حال دیدن دست علامت



برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتى در آن مساوت بود ازین جماعت و قطع آن  
 دلیل خصومت بود با ایشان یا دوست از محبت بد اشتن اگر مردی دست خود را  
 نگار بندد و طلب معیشت بخی کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بنید دلیل جود است  
 بود و اگر تنگ بنید نشان بخل و کمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و فرزندان  
 و قبیله تنگی شدن شکم افروده و امعاء علامت جدا شدن از اقربا اگر سنگی دلیل حرص  
 بر دنیا تنگی غلغل در این جثا مال و تناسخ خانه جگر فرزند باشد کلیه خسته و متلاطم  
 بود معده برادران باشند پهلوان باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استقامت  
 بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بنید از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات بد  
 و چون زنی بنید که ذکر دارد اگر استمن باشد پس زاید و آن پس مستری یابد و اگر استمن  
 نباشد هرگز باز نگردد و اگر قوی بنید دلیل زیادتی قدرت باشد و طلب معیشت و اگر  
 ضعیف بنید ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هر چند آن را قویتر و درازتر بنید  
 عمر درازتر یابد و سیاه معیشت ساخته تر و ضعف و خلل ضد آن باشد اگر کعبه خود  
 را افتاده یا شکسته بنید در رخ و معیشت اقتدر کم علامت زینت و مال باشد اگر زنی  
 خود را حاضر بنید بگناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر بنید که از آن پاک شد غسل کرد اگر گناه  
 بیرون آید اگر بنید که زنی بول میکند علامت افراط شہوت بود گوشتی شخصی از این سیر  
 که در اهل اسلام از علم رفتن تعبیر بود و پیرسیب که در خواب دیدم که زنی از خاندان  
 من در پیش من نشسته بود من جام شیر بد و میدادم هر گاه جام سیدی بنما  
 و بر خاستی تا بول کند این سیرین گفت این زینت در ستر و صلاح و عمر و میل دارد  
 او را بشوهر ده شخص کردم همچنان بود و مردان حکم که سیکه از ملوک منی انبیه بود  
 شنبی خواب دید که در خواب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعمیر مهارت  
 تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه بشوند پس همچنان شد که از فرزندان  
 و سلسله سلطنت رسیدند اگر کسی خواب بنید که از نازنه او خون بر می آید  
 فرزندان در شکم مادر ملاک شود و عمو آن سویم و بر میان تصرف میکند



انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیکه بر وطاری شود  
 خفته کردن از گناه میبرد آن بدن بود و سواک همچنین غسل کردن ساحت روانند  
 و از اندیشه و غم میرون مکن شده و منور شدن دلیل نمانند باشد و تیمم فرج از غم بود  
 بنید که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر به پنهانی شکافتند یکی از  
 خوششان او ببرد اگر بیماری بخواب بنید در کار عبادت خللی افتد و اگر غم سفید دارد  
 باطل گردد و گریستن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آورد اما اگر بواسطه شگفتگی  
 باشد که در اوقات بنید علامت شجارت بود دست در گردن آوردن یا کنار  
 گرفتن سر و دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن  
 مجهول کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد  
 چون بنید که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد و شطرنج و زود حلق  
 مساهمت بود در کارهای باطل اگر بنید که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر خط  
 افتد یا طاعون رسد و اگر بنید که با دشمن جنگ کند از آن سختی نماند و ندانند خواندن رسید  
 خبرهای خوش بود و یافتن نیراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند معنی آن  
 نماند در کاری افتد که بشمارت و معاشرت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود  
 برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تخت و پایا هر چه در بیداری پسند بود در خواب  
 نیز مبارک باشد و پای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر بار و دوسر و دود و تعبیرش  
 سخنانی باطل باشد اگر بازی مجهول صحبت کند و اثر شجاعت در خاطر پیدا کند  
 آید و اگر از آن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود و اندام بیت آن زن  
 از منفعت یا بندد اگر بنید که زن را حلاق داد توبه اگر می یابد و اگر بنید که با مردی مجهول  
 صحبت میکند منفعت یابد اگر از مشایر بود مقصودی که از وی بخواهد یا همسر او طلبید  
 باید چون که زنی بکلی در آورد و تقدیر جمال آن زن دولت و قوت یابد اگر بنید که بکلی  
 بسته مقصود رسد و اگر زنی بازی صحبت کند بر سر او احوال او واقف گردد اگر  
 با همه معروف مثل بادیان اسپ و استر و شتر و غیر صحبت که بسیاری کسی که استحقاق



نداشتن باشد نیکویی نماید و اگر بهیچ وجه مجبور باشد بر دشمن ظفر ببرد چون کسی بیند  
 که او را نیک کند اگر غم سفر دارد و از آن باز ماند و اگر مستدین باشد در کار شرع مستقیم  
 شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد و اگر بیند که دست او یا گردن بسته باشد  
 از معاصی باز آید جراحات در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت  
 روان بود شفقت یابد و اگر بیند که او را کشتند عمر دراز یابد چون بیند که او را گردن زدند  
 و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر دامن دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بیند که  
 سر بریده در دست دارد و هزار دینار بیاورد اگر کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد  
 اگر بیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیاورد و اگر بیند که مرده با او  
 صحبت میکند از اقارب وی شفقت یابد و اگر بیند که مرده در جامه خواب وی  
 خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو بدین شفقت یابد و با مرده بر خواند  
 و طعام خوردن نیک بود و عروسی در خواب دیدن دلیل مالتم بود دست بستن نوبی  
 بود از کار با خلل کردن جنونست بود با خوششان قرآن خواندن انتشار ثواب است  
 و امن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که مصیبت بیند یکت بداند و دین و دنیا با هم  
 جمع کند اگر مصیبت بدو رسد بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بیند که او را مصیبت  
 میخورد و اجالش نزدیک بود اگر بیند که با یک نماز سیک و بدین وقت یابد و جایگاه دلیل بود  
 ظلم بود اگر نماز باشد و ارباب سبای اگر دخت در آن باشد از آفات و مصیبت  
 که دارد بیاورد و اگر بیند که نماز بی طهارت میخواند یا در وضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بر  
 مشتبیه گردد و آنکس در حاجتهای خویش تمیر شود و بدین سواری با آن برسد روزه در آن  
 حصنی است از آفات و دنیا و باز آید و آن از کارهای ناشایسته زکوة دادن  
 نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن سبب حال قربان کردن از اندیشه  
 و علم فوج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی شایسته آرد و اگر بیند  
 آزادی یابد و بیمار بیدار شفا حاصل آید محبوس بیدار شود و یا بر از حبس  
 عنوان چهارم در دیدن جاهل و ابله و سپ ولایت و دولت بود و آن



نیز باشد اگر خود را بر سپ سوار بنید ولایتی و دولتی بی اندازه یا بد اگر سپ سیه  
 بنید و لیل و لایت و سیادت بود و کیفیت زیادتی صرح و شتب صلاح امور  
 دنیا و سمنند بازده علامت بیماری اندک ابلق دلیل مشهور گشتن و اشقر فامیت  
 در کارها اگر بنید که راست را در سوار است عمر و راز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود  
 یا زن انکس خیانت کند اگر خری یا بار بنید از سخت خود شفت یا بد اگر خری را شبت  
 گیرد از سخت طالع بد و یا بد اگر بنید که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بنید که  
 شتران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بنید که شتری از عقب اومی آید از بلا  
 احتیاط باید کرد چون گاوی بنید بازده فربهی و نیکی آن در آن سال شفت  
 بد و در سده و تقبیر فزونی و تنگی سال فربهی و لاغری گاود بود و اگر بنید که گاوان زرد  
 و سرخ بار بر نهاده سبب خاوند در شهری یا دیهی میرند در انوضع بیماری افتد  
 اگر بنید که گوسفندان بسیار نگاه میدار و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم  
 دارند و دلیل کینه بود و خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب  
 بریل سوار بنید مخدول شود و اگر در روز بنید زن را طلاق دهد اگر شیران را سحر خود بنید  
 بر دشمن ظفر یا بد و اگر گشتن از شیر سیم ظفر بود و یا فتنه مقصود و خوک علامت مردی حرام  
 خوار است و خوردن شیر او حیبت باشد بگ دشمن ضعیف و باگ او سخن و باگ  
 بود چون بنید که سگ حامه او بدرد یا او را بگیرد و فتنه و مقصود می باشد از دشمن با او  
 گر نشان دزد باشد و لیکن اگر بنید که گوشت گربه یا چیزی از وی بخورد هر چه از آن کم  
 ببرد و رفتی باشد یا زیاده و اگر بنید که گربه او را میگیرد یا میخورد یا میخورد یا سوزن این  
 حکم دارد اگر بنید که موش طعام او یا چیزی که بد و فتنه دارد و میخورد دلیل نقصان عمر بود  
 اگر گاو یا سینه یا ظالم گفتار زن زشت رو باه خویش مکار و فریبده باشد اگر بنید که  
 بار و باه بازی میکند زنی را که دوست داشته باشد یا بد گشت مردی عالم باشد  
 مار دشمنی بود و نهان آنچه سید بود و ضعیف باشد و سیاه تویر اما اگر ادا بقا خود  
 بنید یا ششای یا گنجی یا بد اگر مار سپید را طبع خود بنید از طالع بد و یا بد اگر مار



بسیار منت و خویش بنید بسزد و ارشکر شود و اگر بنید که ماری از سقف خانه  
فرود آید و از پادشاهی بخشی بدورسد و مار اگر در خانه خود بنید زنی باشد و دشمن  
دشمنی ضعیف بود که قصد او بخیر زیان نباشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند اگر  
بنید که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آید اهل آن سرای کمتر شوند اگر بنید که از باز  
یا عقاب صید میکند سلطان سلطان او را انتقاد کند و کلاغ وزغن مرد فاسق و دروغ  
زن بود اگر بنید که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وحشی که از ردی شرع شریف میشود  
بنود طاعت زن با جمال بود و خروس مردی باشد عجیب یا درم خریده ماکیان خادم  
و برده باشد اگر بنید که ماکیان را بکشت کینه بکر را بکارت بردارد کبوتر کینه بکر باشد  
با جماعت اگر بنید که گوشت کبوتر می خورند از زنان منفعت یابد کبک زن نیکو

بود فاخته زن بی دین و نامتو **عنوان پنجم در آثار علوی و آسمان**

**و ستارگان** پادشاهی مهربان یا کمالی حکیم بود و آینه ختن با سینه  
از ایشان اگر بنید که از سینه پاره یافت یا بخورد یا تصفیه کرد از حکمت بهره یابد و  
اگر بنید که سنج حکلی موافق گرفت از دست باشد از حق تعالی مگر آنکه باوی باوی صعب  
با صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص  
در محله یا سرای بنید بیماری و فتنه بود اگر بنید که خاک و ریگ می بارد رحمت بود و  
چون نهنگام بنید فراخی سال و نعمت باشد و اگر می نهنگام بود عقوبت و اگر بنید که  
برفت می خورند شادی یا بد بزرگ و سنج دلیل بر رخ بود اما اگر بنید که آب سنج می خورند شادی  
بنید و اگر در بیماری رعد یا باران بنید شفا یابد و اگر دام دار بنید و ام گذارد شود و  
اگر محبوس بنید از حبس خلاص شود و اگر سیل بنید دلیل غم و دشمنی صعب باشد اما  
اگر از ان بسلامت بگذرد از دشمن ربانی یابد و همه آسمان همین حکم دارد و اگر فتنه  
بنید دلیل ترس و اندوه باشد خصوص بان تاریکی گرد بود اگر بنا بر خراب کند و  
درختها بر کند دلیل مصیبت بود در ان ولایت با آله و حصه یا طاعتون پدید آید فتنه  
منه اگر بدلی فرع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر روشنی



بنیدنی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بعد از آن و اگر نور با آتش زبان  
 زننده بنید جنگ و خصومت بود و اگر بی زبان بود طاعون و برسام دود علامت جنگ  
 و قنده باشد اما اگر بنید که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروز و چیز  
 پزد و منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود با دانه آن بعضی مصرت رسد و اگر آتش در آرد  
 مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود قزح از غم دیدن صاعقه تو نگر را دلیل  
 درویشی بود و در ویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد  
 و اگر بنید که در آسمان نامی رود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بنید گنجی  
 کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بنید حال و نیکو شود و اگر در آفتاب آفتاب  
 بنید غمناک گردد چون ماه در کنار یا در خانه خود بنید زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه  
 صندان باشد و اگر زن بنید که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بر  
 مر او بدست آید و در کتب تواریخ بر دایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 قلمه خیمه کشود و مقبره را برای خود اختیار نمود بر روی او چراغی دیدار بسبب آن پسید  
 صغیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمدن از خواب  
 در آمدم و آن واقعه باشد هر تقریر کردم طایفه بر روی من زد و گفت میخوابی که چه بدست  
 یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طایفه است اگر ستارگان را مجتمع در روشن بنید کار  
 بزرگان آن ولایت تسلط شود و اگر مجتمع و تاریک بنید بعد از آن عنوان شد  
 سفلی اگر بنید که بر زمین نباشی میکنند و سنگا می یابد که بدان کار دنیا سازد یا علمی که بکار  
 دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب باد شاه اگر بنید که زمین میکنند و خاک آن منور  
 مالی بگرد و عیله حاصل کند و اگر بنید که در او زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا در افتاد  
 از وطن و اگر بنید که زمین میکنند و آب بیرون می آرد بیشتر حلال بروی کشاده گردد  
 دیدن صحرائی فراخ مجهول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرائی معروف سفر نزدیک  
 چون انک بنید مال یابد و چون بسیار بنید مشغولی خاطر بود اگر خوشی بر او بر سر کسی  
 بر باد شاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بنیدی که بنید نشان رفعت بود و فرود آمد



نصیب این اگر از دریا آب خود یا مردار و از پادشاه مال و منفعت یابد اگر مندی که حمله آب  
 دریا بخورد سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل است بر آنکه در معاملات  
 پادشاهی خوض کند یا از آفت نجات یابد و اگر مندی که از کشتی بکند دریا آمد بر دشمن ظفر  
 یابد و به عنایت رسد از آفات بیرون آید و اگر مندی که در دریا غرق شد در حساب و  
 عقاب پادشاه بماند و زحمت بیند و دیدن موج و شفت باشد آب صافی عیش  
 خوش و عمر دراز و آب مکدر نصیب این جوی آب اگر بزرگ بیند دلیل فرماندگی بود و یا از  
 آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال بهره یابد و جوی خور و برین قیاس حسن  
 و بر که زن با خیر و منفعت بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصا  
 اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پرستگار و سر دنیا باشد اگر فراخ  
 بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند نصیبان ایوان مردمند قدر باشد برج جاسی خطروا  
 عرفت زن دین دار و زن ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی در میان صاحبی تو  
 کند و اگر خانه از نزد مندی خانه اش بآتش بسوزد و اگر خانه از آهمن بیند عمر دراز یابد و  
 بزرگ بود که بوسیله او بمقتصد رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو و حضومت بود  
 اگر مندی که بر زبان میرود در کار دین درجه بزرگ یابد اگر خود را بر دکان نشسته بیند  
 غرت و مدینه عظیم یابد طاق زن باشد و مستراح و خزینه نیز بود اگر مندی که در سرای میرود  
 بر خضم غالب شود در حمام خوش درآمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم نبود  
 و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از حبت زمان رنج کشد آب گرم خوردن  
 دلیل است و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستی و خوش  
 خود را در کعبه دیدن آینه بود از حمله آفات و چون مندی که بکعبه میرود اگر از عمل معزول بود  
 باز به عمل رود و اگر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر مساجد تعجب کعبه بود و اگر  
 بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود اگر روی بکعبه دارد و حمله حاکمات  
 بطریق صواب بر آید اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن  
 عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر نیاید



## عنوان پنجم در باغ و بوستان و درختان و سیوها و مانند

آن باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن بخیاال بنیده باز گردد خود را بر سر درخت دید  
 نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرام در عالم بسیار منفعت  
 یازن شریف بود و در عالم باشد اگر بنید که نشکر میخور دخی گوید که مردمان را خوش آید  
 شکمال حلال دخی خوش بود انجیر مال و روزی حلال ست برگ انجیر دیدن دلیل است  
 و بیماری بود درخت چیز مر و خیل و سیوه او مال و منفعت بود تعمیر بادام و فندق و پسته  
 بدین نزدیک باشد انگور اگر رسید باشد در هر وقت که بنید منفعت و نعمت بود و سیاه  
 اگر نه در موسم بنید اندیشه و پشیمانی آرد و مویز همین تعبیر دارد درخت سبب مومن بود  
 شفتا لوز و آلو و غریزه و هر چه زربا باشد غیر از ترنج و لیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بنید  
 مال و نام نیا بد و اگر کلب یا دو بنید فرزند شود هر چه از سیوه با ترش بنید رنج آرد چون بنید  
 که خیار و باورنگ میخورد اگر زرش حامله بود دختر زاید درخت ثوت مرد با منفعت بود و بار  
 او مال حلال اما شیرین مال بود و زرش دلیل آبله و تب و درخت انار کینه بکشد و اگر  
 اناری یا بدین ارورم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان بی سیوه همین  
 تعبیر دارند درخت که در عالم و طبیب بود و بار او جودن دلیل خوشدلی باشد کشت  
 علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موضعی بنید که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع  
 مخالفان و اگر بنید که از امید و ندر دلیل قتل بود و اگر بنید که زراعت میکند از مرد و برگ  
 منفعت یا بد و چون بنید که سید بود و آنرا در خرمن میکند منفعتی تمام از جای که اسید نواز  
 حاصل کند گندم مالی بود که از منقبت بدست آرد برنج و کاه و رس و چمن و اگر بنید که ازین  
 حبوب خشک یا نخمه میخورد اندیشه آرد که بنید مال نیکی بود و بنید مال پایدار باشد گل تر گس زن  
 و کینر بود و چون آنرا در بوستان بنید فرزند یا بد کل سرخ و چمنین یا همین شادی و جوش  
 بود و بنفشه کینرک پارسا باشد علامت مرد و درشت بدست میرم دلیل اتفاق کرد و در موسم  
 خود مال و شادی آید و در غیر موسم سر مایه اندیشه تاخیر زن و روستائی داند و ده چقدر رخی و  
 منفعت ترب روزی حلال باد بجان و روز موسم و لیل اندیشه و بی موسم بنید پیر باشد



سیر اگر تربید فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بنامی آورد و در وجوب که در او بود  
 سکار آمد و لیل علم و حکمت بود و شفا مال حلال باشد عنوان هر ششم در معدن  
 و هر چه از آن رسد دیدن زرد لیل اندوه و غم است بود اما اگر بنید که در سستی از  
 زیادت فرزند شود و اگر بیشتر یا به علم و قوت در کار وین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از زربان  
 دلیل یا دشاری و متهری بود و اگر بنید که زرد لیل آفت و ملاک بود فقره مال مجموع بود و  
 پاره فقره کینک اگر بنید که فقره از کان بیرون می آید بازنی نکند و اگر فقره کینک از درخت  
 افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات  
 بود یا قوت شادی و عیش خوش فرزند شایسته و زن با جمال بود و جمیع طلوع نام  
 مبارک باشد لعل نیرین تعبیر دارد و زمره در هر چه مردی شجاع و دیندار بود و مال حلال  
 نیز باشد مرد و از بنطلوم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و مرد و از بنطلوم قرآن بسیار و اندک  
 و میراث و اگر بنید که مرد و از بنطلوم قرآن سکیند با متهری صحبت کند مرغان مال بسیار بود  
 فیروزه فتح و نصرت و عذر داد بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت خیر همچنین آیین دلیل  
 مال و قوت باشد بیخ مال ترسایان و مال جهودان از زربان گیران و دعوا مطلق و اگر بنید  
 که از زربان کینک از درخت افتد آنگونه اندیشه سهل بود سر به زبانی بصیرت و سرمد و آن  
 زن باشد اگر بنید که حساب بدست دارد و عده غلاف کند طوق زن را نیکوی باشد  
 از شوهر و مرد و اطفال و متهری و بازگان بر او و منفعت اما اگر از آهن بنید بهتر باشد  
 که از زربان کینک دلیل فرزند و کتک و سرای و چهار پایان و مال و ولایت است اما  
 اگر از زربان کینک مرد و از بنطلوم قرآن نبود و گفته اند انگشتی سلطانی بزرگ بود و  
 اگر بنید که از آهن با فقره انگشتی در انگشت دارد و با نازده حال خود بزرگی یا بدبازی  
 توکل یا فرزندی شایسته یا مرد اگر بنید که ننگین از انگشتی او بیفتد و خلی بنید و اگر انگشتی  
 از دستبند یا بیفتد همچنین اگر انگشتی که خود را فروشد از آن جدا شود و اگر بنید که  
 انگشتی از انگشت یا انگشت میرد و نش با وضاحت میکند یافتن غلوس عیش بود  
 و خیانت نیز بود عنوان سیم در ادوات صناعت و آلات حرب و



اسباب ملاحی قلم حکمت و امر و منی و ولایت و فرزند باشد و اوست کنیز و زن  
 آسایش و حضور است بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مادر بر جاسه او چکیده و او نه  
 از اهل قلم باشد آنکس ارض یا حرم یا آنکه بدیدد یا دیگر زن بکر باشد آتشزدان و تنور زن  
 محترمه بود یا که خدای خانه اگر شمع و چراغ افزوده در روشن بنید دلیل در ازی می بود  
 پزمرده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و عمار دلیل از نشی و حضور است بیفایده باشد و  
 بیماری نیز بود آئینه دوست و خدمتکار بود و اگر در آن نگردد صورت خود بنید و او را بهی  
 شود یا از عمل مغرول گردد یا زن را طلاق دهد و آن زن در حضور وی شود دیگر کند  
 و اگر بیند موی را نشانه میکند بمبا و نت یا ران از قزو و خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتکار  
 با خیر و برکت باشد سکه و جام دوست بود و سب و کوزه زن و کنیزک باشند و این خون  
 دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر بیند که نان یا چیزی بر خوان میخورد و عمر در ازی با بقی  
 خدمتکاری این باشد یا عزم کاری یا سفری و کشادن و نشستن آن دلیل شناسایی  
 و علم بود و نیز اگر بر دست بنید کناه بود و اگر بر در بود خدمتکار سوزن و حوال دوزانی باشد  
 که بدان کار خود و صلاح آورد و اندکی از آن بخواب و بدین میسر است از بسیار اگر بیند  
 که مباحه بر زمین می گستر و دلیل در ازی می بود و اگر میوزد بر عکس آن خند و قی زنی  
 خدمتکار معتقد صراحی غلام یا کنیز باشد حوال و انبان و عیون صاحب سر باشد یا آن  
 زن اعجبی بود گواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد و اقام  
 وقت و مرد شجاع و تو نگرد و جوان مرد نیز باشد علم سرخ و دلیل میشتادی و سیاه علامت  
 مهنری و زرد نشان بیماری بود و علم سپید مرد غیور و علم سبز سفر باشد بخیر و سلامت خیر  
 بادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر دروغ و دل و تقاره مرد تو نگرد و اگر بیند که بوق و  
 کرنا می نوازند و در حادثه افتد گمان علامت زن باشد یا برادر و فرزند و سفیر و ولایت  
 و تقرب حبیبتن بختی نقالی و اگر بیند که گمان می کشد سفری کند در حرمت و بزرگی و هر  
 خطمی که در گمان بنید خطمی باشد درین امور تیر رسول باشد و پیغام دنامه نیز سفر و زن  
 ولایت بود و سنان و دیگر سلاهای آهنگین که بدان ماند دلیل در ازی عمر و ظفر بر دست



و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح شمشیر بادشاه بود و فرزند و زن و ولایت  
اما اگر بیکه شمشیر از جمایل کسب از ولایت مغزول شود یا فرزندش تمیز دیان را  
طلاق دهد هر کس خوشترین سلاح بنزد در میان جماعتی که صلاح نداشته باشند و  
مقدم آید اگر دوز و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بیکه بر جریف غالب شد بر کارها  
باطل ستمی گردد و عنوان و هم در طعام و شراب و عصیر و شراب  
و طعام از آن نان پاکیزه عیش و خوش و مال حلال و شکر آبادان نیز بود و نان خشک  
بصند این اگر نان گروه یا بدیدار درم حاصل کند نان بسیار علاست و دوستان و یاران  
باشد و عمر در از گوشت خام مال حرام بود و پنجه و بریان مال پادشاه ترید روزی هینا  
باشد و بکین مال حلال و غیر و منفعت و شفا بود و حلوائی صافی عیش خوش و عمر دراز  
باشد و بیشتر شربت هینا حکم دارد بقیر شراب و سیب و انار و آبی و امثال آن همان  
باشد که در اصول اینها گفته شد شیر بر حیوان که گوشت او حلال است روزی طایل  
و کار نیک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بصند این و شیر آنچه گوشت او بخورند  
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قروت و پنیر اندیشه و علم بود و اگر رغن  
و مسکه خیر و منفعت بود و حرم مال حرام یا خصوصت و اگر بیکه عصیر میکند بحدیث بادشاه  
پیوند و سکه مالی با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود و تو نگار باشد از مال حرام و اگر  
از غیر آن بود و آفت و بلا و شتاب سخن خوش باشد که از جانب بادشاه شنود خون  
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن مباح تر بود خوردن چشم فرو خوردن باشد و او  
خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و  
هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل ثناء و نام نیک و علم و شرف و دین پاک و خلق  
پسندیده و منفعت و جنت سازد و بود و بوی نامی ناخوش بصند این جامه پاکیزه  
جاه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد و زن را هر دو بقوله تعالی  
من لباس لکم و انتم لباس این بشو از زن باشد و بشو از مرد و اگر پیرای جامه  
سبز مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت



وزر و علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامه های رنگین زنان را نیک  
باشد و مفتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر و رسید بارانی خیر و برکت بود و نمایی و بالش غرو  
شرف و مرتبه باشد موزه و گفشت زن و کینه و خد متکار بود و جمله خبرهای پوشیدنی  
چون گفته باشد عزم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

### بیان موسیقی

و ذکر نعمات الهی **قرس** بقول مخزومی علیه الرحمة انتباهی آن از حکیم فنی غور  
تلمیذ سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیث الا نوار آورده که حکیم مذکور شبی  
در رویای صادقه معانی نمود که شخصی سیگور فرود ارب در یارب و علمی بر تو گشت  
خواهد کرد و دید فنی غورس علی الصبح بر دریافت و ساعتی چند در طلب مقصدنا معلوما  
صرف نمود تا بجای رسید که آنست که آن آهنگ را از کوره بر آورده مطبقه میگویند و صد  
زیر و هم از هر جانب بلند شده بود حکیم در اینجا عرقه شست از ادای ضربات مطبقه  
استناده موسیقی نموده قصیده شکر خواند و غلط و نضاح ترقیب داد و در مجموعی استرایل  
آمده با تنگ و تقریب بخواند مستعاز حال تغییر گشت و جمعی کثیر تر صرف نعمات الهیه  
از خود رفته پیش از پیش را غنچه گردیدند و الله در قلمه دل وقت سماع بوی دلدار  
جان را بسیار پرده استزار برده این نغمه چو مکی است مروج ترا بر دارد و خوش  
بالحکم یارب و بعد از آن چون حکمای دیگر بمحقق نظر در یافتند که از آفتاب عالیشان  
در هنگام تحویل هر برجی از روح آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق مروج  
اشا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر آسمانی مقامات  
مذکوره است **س** ر است عشاق بوسلیک بسیار با نوا اصفهان بزرگ نواز  
زیر افکن عراق و مذکوره پس حسینی در آهومی و حجاز و مد و شعبهای آن نظر ریاضات  
لیل و منار به است و چهار رسید و نعمات را بر طبق روزهای سال برصید و  
مقرر نمودند و لا مانع فی از زیاده سن الا استمرار اجابت و بعضی بر آنند که حکیم فنی غورس  
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که رنج نغمه خوش آید



تراز او از افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکورست که نسبت شریفه که  
 میان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطور و مقدار دیر از منته که تا پنج اوست واقع است  
 نه از منته نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن متبنی باشد  
 پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بان نقل باصوات و نغمات کنند در  
 غایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که پنج نسبت سرافتر از نسبت ساد است  
 نیست و بر نسبت که بر وجهی از وجوه انحلال راجع به نسبت مساوات نشود از هندسه است  
 خارج باشد و در حیطه تفرد علم کون و همانا متفطن صاحب بصیرت دانند که تعلق نفس به بدن  
 نابر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و اندر ذیل  
 آن نسبت سبب تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم  
 ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جایافت شود و موجب انسجام نفس و اعتبار  
 او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد  
 فضاحت و بلاغت و ملائمت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزا  
 کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نعمات هم از جهت تناسب است  
 تا این عبارت لمعات الاشراف بود و سعود مکب رحمته الله علیه که از علما و عامل و  
 عرفا کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نعمات را از جهت  
 در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امراض آدمیان و لهذا مقررست که تسبیح  
 بر یک طبع عالم نفی نخواهد استماع باشد و خواه قوال که تسبیح نعمات را بنا بر تقارب  
 مزاج باطبع را غلبه باشد در حقی دیگر را بحسب اطوار و مراتب و کمال خویش و اگر  
 در اعتقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملا حظت  
 و امتحان نماید و ذکر نعمات اتمی مندر در ایجاد و ابتدای آن اختلافات میباشد  
 تا سجد یک در حدود و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را برانداخته و گفته  
 ازلی دایمی گویند و این روایت نزدیک است با نظاره سلطان المشایخ که فرموده  
 حق را در روز منشیاق با سنگ پوری شنیدیم و از نیست که سببهای از منتهی



سهند در سالن و طبلان سیر عد غلو و افراط شفا فقه نثر السیر گویند مشرع این نقطه درین را  
 نمودن از خط فرات دور است اما صاحب بصیرت از مصنفون این بیت اندک  
 تحقیقت آن سخن نمی تواند زد پس بر دغالی برین از نغمه دوست و بدین  
 را که چون سید و دوست و فرقه دیگر بر عدوت آن قائل بوده از ششم آنکه بسط  
 ممکنات صورت پذیرست پیشمازند درین طائفه نیز اختلاف است گروهی بکشن  
 خواهرزاده را بکشن که زمان ردای شهر متبرک بود نسبت کنند و این قول ضروری  
 البطلان است چکشن را آنچه مشهورست بیش از چند راگ معدود زنان شیر فریشتان  
 را با این بیغیریت سجا طر نبود آن را گدا در اهل هند شهری تمام دارد اما آنچه بیشتر  
 از نیکان دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سر حلقه دیوان آفاق بوده  
 و جمیع دیوان اطاعت مکه طاعت وی لازم شمرند از آنجمله شش دیو و سی عدد  
 پری که با هر دیو چنان از این مقرر بود و مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص  
 از اوقات شمار روزی با شکلی معین بر پیش او میگردند نام راگ در آگنی بر آستان  
 همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از  
 آمیزش دوسه راگ را گنی بهر سپید و آن را بهار جا گویند و بهار جا از حساب دشما  
 افزون است حکم حروف معززه دارد که بعد از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود  
 و این آمیزش در ترکیب تصرفات حضرت الشانست بعضی گویند که بعد از بهار جا  
 موجب جزو ستادان دکن چهل و نه هزار است لیکن در تحریر آسامی آمنا حیدان قائم  
 نیست چه ظاهرست که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از اشتماع  
 آن استماع نمیدارد لهذا تحریر آسامی راگ در آگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد  
 اکتفا نمود آسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم سندول چهارم  
 دیک پنجم سری راگ ششم میکه راگ چون در آسامی راگینا روایات متوجه نیست  
 بر آنچه مختار یک طائفه جزا قضا نمود آسامی راگینای بهیرون اول بهیرون دوم  
 بالسرری و غیره تا این چهارم است مگر پنجم آسامی راگینای مالکوس



اول مالی کورا دوم کینا و تی سوم مار و چهارم رام کلی پنجم کن کلی آسامی را کینهای  
 سندوق اول بلاول دوم توری سوم دلیا که چهارم گند و پنجم مدبه ماده اسامی  
 را کینهای دیکت اول و هتاسری دوم کلیان سوم پور با چهارم کد و پنجم دسلی سلی  
 را کینهای سری راگ اول گوری دوم گنت سوم پنجم چهارم گوجری پنجم آسادی سلی  
 را کینهای سیکه راگ اول سنده ملا و دوم کاسودی سوم بنگال چهارم کون پنجم  
 کمو و لیسر ان بسیار و با بنیاست گند و هوانل که یکی از علمای این فن بود بر آن  
 رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد و چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که  
 موسوم با دوانل ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت هست  
 که از است سرگونی اول که پنج دوم رکت سوم گند و چهارم مدیم پنجم پنجم ششم و هفتم  
 مقیم نکند گویند که در نوع بشر شیخ احمدی از متقدمین و مشاخرین زیاده از سه شهر اند  
 باقی چهار سر خاصه دیوان سست و درین هفت مقامات است که آن را کرام گویند  
 اما در انتقال راگ از دیوان بالسان دور وایت است طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان  
 را با آدمیان مواجه و اختلاط بوده و ناسکان و کنان اسلیم یا دران هنگام از آنها  
 و اگر گفته اند و این قول مطابق است بر وایت مورخان که گفته اند کیومرث را که اول  
 پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر دیوان محاربات صوب روی داده بسیار  
 از آنها قتل کشیدند از آن هنگام دیوان هم توهم گردیده به حال دور دست افتاد  
 و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروی آنکه در آن همیشه از آدمی مستور بوده اند  
 و احوال را با حال انسان غلام میشدند و لیکن با یکدیگر کن که نسبت به انهای دیگر  
 در لایح است آنها را بر سر و سر و جاد و حاضر نموده موسیقی قیلم بگریختند و در مقام  
 مدید و عهد های بعد تالیفات را بهمان زبان دیوان که آن را سندنش کرت گویند  
 در مدح مهادیو و نظیر پیش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان ساخته نیست پیش  
 سنجو اندر چه در عهد با وجه در مجلس اعلی دول همین رسم بود و آن را گیت سندنش  
 میگفتند تا آنکه راجه مانو فرزان بر روی او و چون یک دهر پیش مشتمل بر باجای نایک



دنیا که به پیغمبر مردوزن زبان گوایا تصنیف کرد و در برون راگ بسبب بخت و نامیک مجشو  
 که سر آمد نایکان آن روزگار بود و بخت از نایک آنرا ناسپیدید و در اندیشه دور و دراز  
 افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک یا  
 در محل تمسین و آفرین این همه اندیشه چار و نخی داد نایک سیر بر آورد و گفت چه چاک  
 تمسین است علم مارا که از قهر نهای به شمار بر روی کار بود امر و زار و رواج انداختی چه باین  
 همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون لبر گذشت مردوزن آیه گفته کرد و در عبارت  
 صریح الفهم او شود این طریق دشوار را گیت که رغبت نماید نیز آگاه باش که گنجی  
 عظیم از تو سر زده که عبادت را لذت بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی بترقی  
 بسیار کردم تن پرست باشند که انرا بر بجان فرموده آورده از حقیقت غافل مانند و آنچه  
 سر بایه و فنا و مای عظیم کرده و صنعتهای بزرگ از لیل عالم جدا شود و صاحب جمل گردید و لیکن  
 آن دم هر بیت چون بر زبان افتاده بود شهرت یافت و اکثر در قیام راجه و میر بیت با  
 ساخته هنگامه نشاء گرم نمود تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بخران علاهی ندیده تصنیف  
 و هر بیت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است و بعد از مدتی سلطان  
 حسین شرقی تخت نشین جوینور و میر بیت را که مشتمل بر چهار سطح میشد تصنیف داده بر  
 دو مقبره ای مقبره بود و در آهنگ نیز تفسیری کرده زنگین تر ساخت و بخیال و چنگ است  
 گردانید و لیکن آهنگی بجا را صریح تر نموده چنانکه تا دل کنند از تمامات نباشد خلاصه  
 مضمونش را بجانب حقیقت تواند برد و بعد از آنکه گردش او در مقتضی صنعتی مجدد کرد  
 نایک گوید که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده  
 بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و مقصد با لگی سوار با وی بود و میر بیت  
 که میر رسید جاکم آن جا هر چه از نقد و جنس و رخا داشت پیشکش معنیود تا آنکه در شهر  
 دلی ملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزر علم بر جمیع موسیقی دانان  
 پادشاه شرف پیر یعنی نمود سلطان ازین معنی رنجید و با خواجه حسن و دیوانه  
 علیه الرحمة و الحفران مشورت در میان آورده چنانچه مشهور است شبی خواجه



در ترحمت خود پندار ساخت نایک گو پای گیت سوزاند و خواجۀ کریم  
 و راست قانون از انجا طرد داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی  
 کار آورد و از قول ازین سبب گویند که در اعتباری آن یک از قول مشایخ و غیره  
 مثل الاکل شیء ما خلا الله باطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجۀ در مجلس سلطانی  
 چند قول بحضرت نایک خواند نایک تخریب کرد و گفت اگر چه معتین سیدانم که این در  
 سنست و لیکن بعضی در وی نموده که مرا بروی دست نیست از ان هنگام قول  
 شهرت یافت و نایک بقدرت کامله یزدی معروف شده متوجه وطن گردید سلطان  
 مالی و از اوان بوی القام فرمود این مستثنی شده از بیان موسیقی اما صورت صوت  
 اینک را ببرد قلم و مراد در عرصه قضاوت جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال  
 این علم از همین راه است بوی سنی گفته که در جمیع علوم خود را غالب یا قتم درین  
 علم مفلح و العلم عند قلب القلب فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات  
 صوفیه که ارم و دیگر لغات و اصطلاحات از زبان فارسی بیان  
 صوفیه که ارم مختصره بدانکه فصل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول آن در  
 بوجوبی که در باطن جای گیرد و در خلا و ملائطه تطایع پذیرد و بی ارتکاب ریاضات  
 و تقصیه قلب ممکن نیست و چون بر سر انظار امان صادق را بحسب اتفاق  
 مواضع صوری و تعلقات ضروری سدر راه ریاضت بود یا تبارین آسانی است  
 و در سنن از ان سعادت محروم باشند بعضی بزرگان حکمت آن جماعه نیز شتله  
 آسان که بے تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند را قتم درین  
 باراده ترنمین کتاب باقیم انتقال سطر سے چند از ان می بخار و دمن الله الاشتقا  
 و الحمد و در ساله نینج السجالات کرده اند ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انقاس  
 ضروریه انسان است در وقت اینها نفس لفظیه که اشارت بنیب است  
 است گفته میشود و اگر خدایتد و گرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انقباض نفس بزر  
 اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فادعونی



از ذکر کم داخل گردد و گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف است چنانچه پنج تن و اله  
 جذبی قدس سره در شرح مخصوص آنکه آورده که اصل هر اسم التماس است که کنایت  
 از ذات صرف و هویت است غیر متغیر از اسم ذات اولاهمین با بود ۴۰  
 لام تعریف و اختصاص و نزود چون شد اشباع کرده فتنه لام  
 بالغ شد حرف اسم تمام و صاحب روح لارواح روح الله روحه  
 فرموده که تحقیق خاص ترین نامهای حق هویت و آن در اصل یک حرف است  
 یعنی با والفعال و اواز برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تشبیه چنانکه  
 نه هو پس این نام فردیت دلیل بر فردی و همه آسامی و صفات بر زبان رود و بگوید  
 که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون باید دانست که عدد حرف با سبب  
 آنچه پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهانیت و تنهایی دارد و بدین  
 اورد اگر گویند دوران اواز است که هر چند اوارا اعداد و سی ضرب کنند به  
 پنج بصورت اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهانیت آن خود را بنماید مثلاً پنج  
 را پنج ضرب کنند حاصل سیست و پنج آید و باز بر پنج زنند صد و سیست و پنج بود دیگر باره صد و  
 ضرب کنند شصت و سیست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت  
 پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد دنیا و دنیا و ظاهرا اشاره بدان  
 که دین من تمام و مهم شریعت ختم گردید راز ارکان اسلام اولاد و شهادتین عدد  
 پنج که حرف با بنای آن متعین است تکرار یافته و نماز که رکعتی دیگر است پنج وقت  
 مقرر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجده و تهجد و استقامت و زهد و غیره  
 و در وضو که مقدمه است شستن پنج عضو که وجه و بدن و در جلین است معین شده  
 و در زکوة تقدیر از دولت پنج درم و اقامت صوم نیز پنج است فرض و سنت و حجب  
 و حرام کرده و شرایط و حجب حج بر همین حد و کار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل  
 است طهارت و ایضا حجاب هر مکنه که حکما آنرا موجودات دانسته اند همین است و است  
 عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و همچنین بیکریه بیع منظر است و پنج عضو تنی



میشود و راس بدین چلیب اطراف هر یک از آنها باز پنج انگشت مزین میگردد و در هر  
 آدمی که لطافت علو علقه بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن بهتر گشتند و از لوازم  
 اتفاقات آنکه از انبیا می گرام آنها که صاحبان شرایع مانتند بودند همین عدد اختصار دارند  
 چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علیه السلام و همین در اکل  
 عبا نیز بر این قیاس اما عرض از این مقدمات تزیینت های طبیعت بود که در هر طبیعت  
 آن بر تمامی کائنات محیط است **ب** با حوت طبیعت آدمی غیب شناس  
 انفس را بدین حرف اساس **ب** باش آنکه از آن حرف در اسیر و بر اسیر  
 گفته خونی شکوفت اگر داری پاکس **ب** ای عزیز نسیان گفتگو وسیع است و گفتگو  
 اقوال بیشتر اما آنچه معتقدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند بر این نیست که اتفاق  
 گرامی را در ذکر حق مصروف و مشتوق و دل از محبت ماسوی که در هر صحن فنا و زوال  
 برداشتن و بروقت موعود که لاچار آمدنی است همواره چشم تر صد گشتن نشان  
 خرد کامل و عقل مستقیم است لمولوی المعنوی قهر سر و سه کل است آینه آفتاب و قمر  
 و دست را در فرج و اندر نقد دان **ب** الله ولی التوفیق و بهر میدی الی طریق التحقيق  
 اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلاست حس و خیال را در محسوسات  
 بمقتولات رسیده از خجالت کلیات او است نه پس در آن معانی خرد و صفت صوفی و انوس  
 نفس و مال و دولت طبع او نباشد اگر خلاف آن کند نمکین که قوت مذ او بآن نباشد و طاقت  
 ادراک آن ندارد **ب** هر چند ترا را ای خفاکاری نیست **ب** در کسینه تمنائی آن نواز  
 نیست **ب** بی پرده بسوی عاشق تو دگر گذر **ب** گش طاقت آنکه پرده برداری نیست  
**ب** اشاره ثانیه در اداس معانی لباس حقیقت جزا ل معنی بهره و نتوانند  
 اما لباس صورت چون مودی گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تمام **ب** معنی است  
 که دل را ستم را بدین **ب** معنی است که مهری فرزند و کسین **ب**  
 لیکن لباس صورتش جلوه دهند **ب** نامه بر و در و در است **ب** معنی است  
 و بسیار باشد که در است **ب** معنی است **ب** معنی است **ب** معنی است



شده باشد بشمار آن میل افتد و جمال معنی از پرده صورت پر تو اندازد و منعم او را تیر  
 گرداند و سر او را الطین سازد از صورت بگرزید و در معنی آویزد پس کس که  
 کشد بر روی پیوده رخ + ناگه بر پیش فرود پاسی بگنج + پس کس که بقصد  
 سنگ بشکافد کوه + ناگه شود از کان کمر گوهر رخ + اشاره ثالثه هم کس  
 محرم اسرار حقیقت و واقع حال حقیقت نیست پس از برای شتر آن اسرار و خفای  
 آن احوال و الفاظ و عبارتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی استعمال  
 و مستعمل باشد استعاره کنند تا جمال آن سخانی از پرده بینندگان دور ماند و از نظر نامحرم  
 مستور و می ماند نزد آن ماه خیم گیسو را + بر پرده منازعت عجب او را + پوشیده  
 بدین حیل و نیکو را + تا بهر که بچشم نشا سداوراد + اشاره رابعه از ادق + قیاس  
 از باب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بدان اشارت مذکور گردید و تاکنون  
 در نفوس مستسمان از ان زیادت باشد که بصیرت عبارت در آید و اندک بسیاری ازین  
 طائفه را از استماع آیات قرآنی و کلام فرغانی حال تغیر نگردد و از استماع یک بیت  
 عربی یا فارسی که تشکیک باشد بر صورت خلل و زلف و زبان و شیخ و دلال مجربان یا  
 دیگر می رسد و ساغر و پیمان حال تغیر شود و شور افند + چون فاش نماید آن پرده  
 جمال + عاشق بود از عشقه او فارغشال + در غره زند نهفته با شیخ و دلال + بر عاشق  
 بیچاره گرداند حال + سوال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد  
 گیسو و از مذکور است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال بهیشت  
 و دوزخ و اصل سازد و روح الامین را حکم شود که بر وزیر اهل نعیم و جیم سلام جمال جلالت  
 من پرستان جبرئیل علیه السلام برود و تیغ سیکه را از فرشتین در منظر کین نیافتد  
 صورت حال جناب کبریا معروض دارد و از اینجا فرساید که ایشان سر می وصل  
 بی ملاذ و تیرگاه حال چنین باشد و عدد و خلق و حقیقت و تبار که در آیات و احادیث واقع  
 است بر چه و دل توان داشت چو اسپه از شاه نعمت الله عزیزین از نیکو + می بینی و او چنان می بیند  
 نفسی آن چیز را که آید و زویش نظر بر آسمان کن + طایفه آفتاب با کتاب می رسد + در قیاس میگرد و درین آفتاب



غروب کند همه ستاره با بجای خود بی زمین در آن هنگام نیز نشسته خال و جلال  
 را در شدت شعله و محو و مستلاشی سازد و حکم الانان سری و صلح بی حاصل کند از  
 نظر جبرئیل تحجب کردند و بعد از آن ابدالاً با کجاها می خود ظاهر و پدید آید و مطلقاً  
 صوفیه که ارم غشوق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه و از عالم  
 احدیت و عالم لاموت هم خوانند مستشرق صفات حق و آن را عالم حیرت  
 و وحدت و یقین اول و ثانیه گویند یا شوق اسرارنا مندر مرتبه واحدیت و  
 عالم ماسوی و عالم معانی و غیره گویند یا هر حق را گویند یا بعد از ظهور لطیفه  
 الهیانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید به هیچ قید و شرط و قای وحدت  
 میان حق و برده یعنی تجسید شریعت طریقت و تحقیق را نگاه دارد و قریب  
 ناقص است آنچه سالک فاعل و برکس باشد و حق تعالی الهی و قریب قریب  
 آنست که حق تعالی فاعل و سالک الهی نفس کل لوح محفوظ و عرش را  
 گویند عقل کل گاهی مرا و جبرئیل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی قلم  
 باشد فیض اقدس و آن فیض حق تعالی است بواسطه روح اقدس فیض مقدس  
 یعنی تجلیات اسمی که موجب منت ظهور خیر است که تقاضا کرده است استعداد  
 آزاد را خارج وجود روح مکرم جبرئیل ایمان حقیقی آنست که از فناء بقا یافته  
 عین وحدت شود ایمان حکم علییه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهود  
 و فراتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال سکنت توحید تخلیص کل  
 و تجرید اودا گاهی بغیر حق تعالی موحا آنکه از دوری دست برداشته  
 یعنی ویران خلق بدون حق ای بر آنکه گی دل بسبب تعلق با مومنه و جمع  
 شود حق بخلق جمع اجمع شود خلق قائم بحق عین غایب شدن از حواس  
 و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بچالقی رود و ضد مقام یعنی در مواهب باب گاهی  
 ترقی کند و گاهی تفرق و مانند آن را سیف قاطع گفته اند و هر که رفته باز ناید و خود را  
 نماند و اعمادش اید پس قدرت را شاد باید بود که تمام بر دست راست است



کونی است معاد اسمای کل الهی که تمدن سالک از اسمای کلی کونی بود که سبب  
 اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معاد است نیز یافته اند که سبب هر سبب که است  
 که اذن اتم ظهور یافته و باز معاد او هم آن اسم است که اذن ظهور یافته که با در کم نمودن  
 فضا عبارت است از زایل شدن فقره و نیز میگردانند و حدوث که از پس محویت  
 در فاعل حقیقی سالک در میان مانند بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و زبانی کند و وجود یافت  
 مرز است خود بذات خود عدم یعنی صور علمیه تکوین بود و نه مرتبه دارد و طردم مرتبه  
 تکوین و مراد از تکوین و ال بشریت است که از فقره و فنا گویند از خلاص آنکه از غیر حق  
 مبرا باشد و در حق قطع نظر از خلق کند و بر این از حق محجوب شدن منتهی به خلق را گویند  
 بر آستانه پیران نیز مسکاشقه آگاهی اسرار ناموس و جبروت و ملکوت و لاموس است  
 ایمان مرتبه عالم بقا را گویند قدر عبارت است از استداد الهی که بر برج و جوب و بر کمان  
 زلف اشارت از تجلی جلالی و شکلات طیفیت ابرو و حجاب ربوبیت و عجب  
 و اشارت به قاب توسل چشم اشارت بشود حق مرعیان را شمره حجاب ملک  
 است و تقصیر در اعمال سرادهر حکم الهی رومی یعنی کشف انوار ایمان و عرفان  
 خط اشارت بحقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم از خارج نیز خال مراد از لفظ باشد  
 که سبب و منتهای کثرت است لب بالفتح عاشقان را از قبض و بسط نوازش فرمودن  
 لب باضم عقلی بود منور نور قدس و بان سرخی بوسه نلذذ روح است با چشم و دوام  
 مراقبه و نیز گویند غمزه خوف و رجا ناز و توت دادن عشوق مرعاشق را لطف نمودن  
 معشوق عاشق را کشوه تجلی جمالی و وصل و حدیث حقیقی را گویند که واسطه است  
 میان ظهور و بطون فراق غیب را گویند از مقام وحدت بدانکه آن سالک  
 از وطن که عالم بطون باشد در عالم فراق اوست و باز عالم بطون را رجوع نمودن صلا  
 او دان مرکب است حلال حجاب حق است از نظائر و نیز صفت فنا را مراد دارند  
 جمال تجلی حق است بوجه حق براس حق قهر مجتبی که باصل خود بود ذوق لذت  
 عشق دوستی او عاشق را میل رجوع باصل خود با شور و گاهی نیشل نباتات رجوع



طبع عشرت الهی که سالک با حق تعالی دریا بد در حال تجلی شود وی ظهور  
 موجود است و آن ظهور حق است خرابیات عبارت از آنکه سالک بیب غلبه  
 قناری محدودانی گردد و گاهی مراد از استانی پیر باشد پیر خرابیات مرشد کامل که  
 انفعال و صفات سئیه را محو افعال صفات الهی و انفسه چهار مقام میگویند شد  
 عشق و پر تو انوار الهی مستی عبارت از چیزی است که در مشاهد جمال معشوق  
 رود میخانه خالق پیر تر سبب مرشد کامل که توجه جمیع موجودات با دوست خواص  
 جواه باراده تر سبب کمالی باشد که در ارادت معنوی بکمال دیگر که متصف بصف  
 ترسانی و تجرد و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کمال دیگر لطیف عن لطیف که طایفه  
 اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیوند و علم  
 درایت خرابین طریق میسر نمی آید کفر کنایت از مقصد نیست و طاعت محبوب  
 حقیقی ناقوس عبارت از ابتهاج که سوی توبه و انابت آید پیاپی کنایت از ادراک  
 و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفات ذمیمه ساقی پیر کمال مطهر  
 نیز پیر کمال صوفی آنکه از خود رسته محو مخلوق با خلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را  
 نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که نباشد یعنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گردیده باشد فقر عبارت است از فنا فی الله فقیر نیست که او هیچ چیز احتیاج ندارد  
 مگر خدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفقر الی لیسنه خلقت در آنکه تجرد و تقدیر کمال دارد  
 و در تحریر عادت عبادت کوشد عارف مشاهد کننده صفات و اسماء  
 الهی را گویند یعنی از خود رسته محو مخلوق با خلاق الله گردیده باشد ملاهی آنکه در کرم عباد  
 کوشد رند آنکه شراب نیستی میفروشد و نقد هستی سالک می ستاند شیخ آنکه کمال در عشرت  
 و طالب وفائی در طلب نبوی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از تقید  
 بر اطلاق رود یعنی از ممکن بواجب برود از محدود بآنکه در شکر و فنا باشد چون او  
 بمقام جمع الجمع رسیده است اقتدارشاید عالم مطلع ذات و صفات اسماء  
 الهی را که بید رسم و عادت هر عبادتی که سبب اخلاص بود مگر مقام جبروت



و در پشت در مشا به حق نفوس سما و یه افلاک و کوکب تنگ ناموس  
 نیکب نامی خواستن جمعیت آنکه از همه پشایده و اعدا پر دازی حتی که از وجود خود غافل  
 شوی بدانکه وجود تو تفرقه است و نفس نیست یکی اما ره که طبیعت را مایل مشهور است  
 منلی نماید دوم لوازمه یعنی از غفلت پرستیر کرده بسوی حکمت گراید سوم مطمئن  
 که از اخلاق روی پاک گردد و در یاد او تعالی آسوده شود لغات زبان  
 پارسی و دشوار بود و مفتوح بخار زده و شیرین مضموم و واد و معرفت معنی الهی عموماً و  
 معنی بنمیر خصوصاً ارج معنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب است از حمد و ستایش  
 صاحب حسب رتبه و ارج چه متدا فاده معنی صاحبی میکند معنی بفتح الف و  
 کسر میم و یای معرفت معنی حقیقی تر هم بنون و زای فارسی معنی طوبی که در سحر  
 زمستان از موار نیز و تیرگی در جهان پیدا آید و آزا سندی که گویند کائنات و ناس  
 مضموم و زازده است شناسند معنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجمود عبارت  
 از درجه عمارت است پسید و کس پسید یعنی الف س در سپاه را گویند و مجازش  
 ناطقه را نیز نامند انگاره بیزنگ و گرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند و سندی خاکا  
 گویند این بوزن قنبر افزاری که آتش بدان گشند و آزا و سپنا نامند آزا شد بفتح ممد  
 و زای فارسی مفتوح سندی گاه خوانند کاف فارسی ابنویه بوزن منصوبه بولند نامند  
 که سندی آن گونشی است پس تو یعنی قرار گنده و حش و بنایز آید نشکینج بنون کسوره  
 و بشین زده و کاف تازی مفتوح بنون زده گوشت بسز ناخن گرفتن که سندی آن گچی  
 لیش بر وزن پلش معنی عجز چنانکه گویند فلانی خشت آتش کرد است بفتح ضمه  
 باضی و کسم طانی نیست که در جمل خسته و ان ایران بند و سر که نگار که خورا بوی رساند  
 از اتمام همین باشد تا بهو شد اسب را گویند که از در عرف هند بهر تاسند و ما غه کلاهی که بر  
 سر باز و شاپین نهند یا شبر میزند دلیل و بهنار بر هیچ لطافت دستار را گویند حکاسه  
 بهیم فارسی مفتوح و کاف نه پیوسته و بین مفتوح و سباز زده کالذی و پیچیده که از تشبیه  
 به کوه گویند و گشت بهیم فارسی مفتوح و برست از یکیدن و معنی قبا و نیز آید و مقامی سرانتر



گویند چلب سیم فارسی سندی آن چلبی ست و از الفارسی جلاجل نیز گویند  
چلب سیم فارسی زن فاجرا چلب سیم منوم عربی مشا و سندی و کار و اسم دیگر  
آروغ ره آور و وارخان و لونا پان و نور پان یعنی سوغات آتشک  
یعنی مرقه و سورا زنگنه مرقاش از زنگنه ممکنه که گوی افتد و سندی چلب  
گویند آوگنه تبی رسیان که بقیعت آویند و چلبیکا در سندی خوانند و رک  
بانت مفتوح بود و پیوسته درای مفتوح بکاف فارسی زده یعنی رسیانی ست  
که آنرا بقیعت یا شلخ درخت سبزه و پاران گزیند و بهر آسید و در وید و میند  
جولان در ارج عربی ثوبول و سندی بشت استین و استینی یا صاف یا سه  
تختالی یعنی زن حامله مخنی نما که استین مصدر نیست که است ماضی و است  
مفعول آن تواند بود بلکه است حاد و لغتی ست غیر منصرف یا غوشش  
بشمن سمنوم و ده و مبول یعنی غوطه آوخت امنوس اکدش بافت و دال کسور و خونه  
خوامی انسان دخواهی اسپ که از آنجنس گویند چانه یعنی استخوان زیرینچ بالا  
احرست از پالودن و اسپ کوتل را گویند یا لنگ مخف یا آهنگ ست  
یعنی کشته اسپ کوتل و این رسیانست که آنرا سندی باگ دوز نامند اشهر  
بوزن اشتر اسم جالوزیست خار دارد که سندی سیبی گفته شود بر چی بوزن و  
سینه صدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و خا مفتوح یعنی سزای کردار بد آید  
و از اباد افراه و باد افره نیز گویند یا داسل یعنی خرابی عمل نیک آید یا دفر  
و باد فر اسم جرمی مدور که رسیانی دوران انداخته گردانند و سندی آن پیرلی  
سند ما زبانه رسن باز و رسیان بار نیز گویند و آنرا سندی نث گویند بسیار  
بیای مشهور و سیدگی را گویند که ساقش افراشته نبود مثل خرپه و خیار و کدو  
سندی آنرا بیل گویند بیای کسور یا پانگ بیای مفتوح اسم دیگر آن  
پای اقرار عبارت از کفش پاست چخاره بیای فارسی کسور یعنی  
طینه مفعوله بیای فارسی مفتوح یعنی گوشه از دشت و صحرای گشته چشم



نیز آید که لوه کاف مفتوح و رای کسور و یای مجهول اسم مندبی که در صحرای باشد  
 یعنی ریشه و تملن بفتح نای قرشت نیز همین معنی آید و در ارغانه تابستانی معروف است  
 پس است بای کسور عربی سولق و مندبی آن ستودان اگر دست بریان  
 یا یاب معروف و بمعنی طاقت و مقدور بر ستوک بای فارسی مقصود  
 و رای مفتوح و پر شک بحدف و او نیز اسم ابابلی است نیازاج و آن را پیش  
 نشین نیز گویند مندبی آن دانی جنائی یا سا و بمعنی خط و صنع پلید بای فارسی  
 مقصود و لام مفتوح مندبی پیوسی جا و رس مندبی با جازرت بضم ر  
 مندبی جوارشاخل بخای مضموم مندبی اره ترا بسیار مندبی هر که تنه  
 بوزن فقیر و تمسیر بوزن تمیز و بطنه طفل و کوس تنه رتبی قرشت مضموم  
 و دال مقصود عربی رعد ترخان که یک از بادشاه در آمد و شد اجازت ملائمت  
 داشته باشد چشمتی بجم و بای فارسی مضموم گویند یا که را گویند چاه  
 بمعنی غزل رده براد و دال مقصود بمعنی صفت آید نا لونیون مضموم زمزمه است  
 از بهر خوابان اطفال و مندبی لوری و در بدال کسوره قلعه را گویند و آل  
 مندبی در انشی کلند کاف و لام مقصود مندبی پها و تراقیه مندبی سولا  
 مندل مندبی کبا و ج زخمک عربی فواق مندبی حکمی سندان  
 مندبی رالی سا که کوششی است مرزبان را که مندبی آن انگاشت شمار  
 بطنه هارت و ازین مرکب است شمارستان و شمارسان بخت  
 است نیز شک بای و رای فارسی کسور بمعنی طبیب او اک بمعنی  
 خزانه و او اش بمعنی منام که عربی آن سمی است اس صیفه امر است  
 از اسودن و بمعنی تمکین و وقار نیز آید و معنی مانند و وفاز را نیز گویند که مندبی  
 آن جنائی است اراک بلف مفتوح قلعه که حکمی در میان قلعه باشد ابلاغ  
 بمعنی دوزن که یک شوهر داشته باشند و مندبی از اسوت و سون  
 مانند انور بمعنی سزگون و در و انیز متصل است شبگیر شب



الیورا بفتح الف سفر روز ثواب یعنی آواز و هم معنی شود و هم معنی اول شب  
 معنی جد و پدر و نیاکان جمع آن لا و اعم و یو ارمه پروین اسم همدار با  
 اسم گشت و آن را سنگ پشت نیز گویند کناک بفتح کاف مرصعی است که از از حیر  
 گویند کنام بکاف معنوم یعنی پیشه و چراگاه دشمن بوزن چمن یعنی ست پرست  
 ترس تبای معنوم هم سپهر شفا سنگ و شفا پنج تخته فولاد و شب که تاری  
 ز و سیم بدان در کشند مندی آن خبثی چالیک بیای معروف نام با پیشه  
 مندی آن گلی دنده کا چار و کا چال عبارت از رخت و متاع خانه پیشه  
 بوزن زمین میوند چمن خصوصاً و هر میوند عموماً کوخ خانه که ازنی و علف سازند  
 و آن را کازه نیز گویند و گوشت نیز بکاف فارسی معنوم همین معنی است پنج معنی است  
 و نیز بمعنی خانه که گشاد و در زنان بر کنار گشت سازند ازنی و علف سمر و بیدین  
 مفتوح بمعنی و هم قریاب معنی وحی و کرامت شگفت بمعنی عجب بسیار  
 و ریپال برای کسور و یای معروف بمعنی آچار قلا و ز را میور و بنهارا گویند یا به  
 و از دست برین نیز گویند پیرایه ایست که زنان بدست آگند و مندی آن کلاه  
 سبد مندی آن توکر یا پیمهر اسم خزانست کلاش عربی عسکریست و  
 اسم دیگر آن کارتن و خانه آن را شمع گویند بالکامه تابدان تار و برای نهضت  
 و دوا معروف مندی آن چتری قوه بغای معنوم و دوا و سبزه چیری که بر آ  
 افزوش رنگ بگین زیر آن بنشیند و مندی آنک گویند کتشف بکاف فارسی  
 مراد و گرسنه است مکاس بمعنی ابرام و طلب چیزی و مکیدن اما ایست  
 همگره بای مفتوحه جلا و و آنرا پای بان نیز گویند چا و توریسمانی که مجرم را بدان  
 بسته آویزند تا خفه شود و بید و آنرا پهلانی گویند بکاف فارسی معنوم  
 و سیم کسور و یای معروف مراد و بدو یعنی مرخص لال بمعنی گنگ که در سبزه  
 گنگا گویند ناگرفت معنی ناگاه کچه بکاف تازی مفتوح و جیم فارسی مفتوح معنی  
 آن چلا که یور بکاف تازی مفتوح و جوال کسور و یای معمول مزاج و باغبان







چشم بگری سنباه کردن بمعنی طمع در آن چیز و آن بدین معنی است که گفتند  
 عجز کردن و آماده گزیدن حسن بدندان گرفتن بمعنی زدن و خراشیدن یا تلخی  
 کردن بمعنی بسفر رفتن بجزایر رسیدن بمعنی توانگر شدن کفن باره کردن  
 بمعنی از زمین ملک و عاقله سخت بخت یافتن پشت چشمه نامزد کردن  
 بمعنی آزرده شدن از زنده ناز بسزایست سخن گفتن بمعنی ساز و بیک حرف زدن  
 گردن نهادن و سر نهادن بمعنی اطاعت کردن گردن کشیدن  
 و بچیدن سر کشیدن بمعنی نافه بانی شکوفه کردن بمعنی تی کردن تن زدن  
 بمعنی خموشیدن تن و آون بمعنی رها شدن گومش و آفتاب بمعنی نگاه داشتن  
 پاسی از پیش رفتن بمعنی نرفتن با افتادن شخص از سر کار افتادن بمعنی  
 استقامت و باطل شدن ترکیب دست بهم دادن بمعنی تیر آمدن به چوبه تیر  
 افتادن بمعنی غیبت کردن دست بند زدن بمعنی مزاحم آمدن گروی از  
 استانی خواه از حیوان و آهن زیر سنگ آمدن و آهن زیر کوه آمدن  
 عبارت از دریا فزیدن و عاقله شدن آسمان بابر و پوشیدن کنایه از انظار  
 و بودایی ترسیدن بختل عبارت از راگنده شدن مردم آن جمع بر خود بالیدن  
 کنایه از ناز کردن و فخر کردن در آب و آتش بودن اشاره با فخر و حمت  
 درخ درخ و فر و رفتن و بخود و فر رفتن بمعنی متفکر و تخیل بودن دست  
 زیر زدن و رفتن دست ستون از سر کشیدن اشاره بجا نیت و دست  
 نیت نال بر و عین افتادن عبارت از مزاحم آمدن اسباب مراد  
 بخرافه نهادن بمعنی اعتراض کردن بر کلام آب مروست بمعنی رفتن  
 کنایه از خدمت آن شخص کردن شب در میان و آون عبارت از وعده  
 کردن خواهی و عده بکردن خواهی زیاده کاسه گردانیدن کنایه از در بود و بگری  
 و گذار کاسه گردان نامند جامه کاغذی پوشیدن عبارت از استغناء  
 و داد خواهی مثل بکفت گرفتن نیز بر تیزی آید جامه سرخ بر سر چوب گردن



منزل ازین عالم است کجی کل کردن عبارت از ظاهر شدن راز قطره زدن  
 افشارت است لب تاب رفتن کلاخ گزفتن عبارت از ستر و سستند آنگاه  
 انداختن و کله گوشه بر آسمان سوون عبارت از نهادن شداید و شوکت  
 کردن آسمان بر خاستن عبارت از دیران شدن نایب آسمان  
 معنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از فرو آمدن زول بلا که ستر شد  
 افکندن معنی ستر و غوغا کردن مخدور سر کردن عبارت از خاموش شدن  
 سست است که در عبارت از فرو رفتن و ترک دعوی سست است  
 شمران یعنی باران و کاشی تمام شدن آیه خط به خطی کشتیران عبارت  
 از آنکه قرار بر خط کشیدن و خط کشیدن و خط کشیدن به خط کشیدن  
 کردن چیزی باشد فعل و اثر و آن عبارت است از آنکه وضعی پیش گیرند  
 که مقصود بر وجه پوشیده ماند و درین آلودن شستن مرافقه را گویند و گویند  
 را در خلد شدن عبارت از شسته شدن و شستن و شستن و شستن و شستن  
 فصل پنجم در تعلیمای عارفانه و طریقی و ویدیه

### تعلیمات و عیسای عارفانه و صوفیه

تعلیم است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت امیرالمومنین  
 علی اکرم الله وجهه یکجا نشسته بودند یا هم خرمای خورده و هر زمانی که آنحضرت  
 میخوردند ایشان از حضرت امیر وانه آزمایش وی می نمودند چون خرمای تمام شد  
 پیش آنحضرت امیر وانه جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام وانه نبود  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم به سبیل شریعت آنحضرت امر گفت من کثر خواهم  
 آکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آید باشد در سبب یا خورده است حضرت امیر  
 در جواب گفت من آکل خواهم و نه آکل هر که خرمای با دانه خورده است او  
 در میان خورده است نقل است که سیدان حضرت عیسی و حضرت سید



صلوات الیه علیهما مناظره افتاد و سر می گفت لب خندان بهتر و بهتر می فرمودم  
 گریان بهتر بود و سر را حضرت غزنی فرستاد و در چرخ لب علیه السلام رسید گفت حق گفت  
 میفرماید که لب خندان را دوست میدارم از چشمم گریان چرا که لب خندان قتل با منیدم  
 گریان قتل خود را بدین فضل با نظر آوردن اولی است از فضل خود و قتل است که روزی  
 اما بحسب من متوکل بود اندو به سبب سبب شست متوکل در دستار امام مگر است و بدید که بقای  
 قشای نفیس است از سر قشای گفت ای دای این دستار را بچرخید و فرمود آنکس که برای  
 سن آورده بیا لند درم خزیده است متوکل گفت اسرافت کرده که دستار پانصد درم  
 بر سر نهاده امام گفت شش خیزه ام که تو دین ایام کنیز که جمیع هزار دین از سر خزیده  
 متوکل گفت چنان است که شنیده امام گفت من بیا لند درم نقره و دستاری دیدم  
 برای نفیس ترین اعضای خود و تو هزار دین از سر خزیده کنیزی که گفته برای خیس ترین  
 خود و انصاف بدید که سر نهاده است متوکل از گفته خود و امام شده عذری است و قتل است  
 روزی خواججه حسن بصری رحمه الله علیه در بازار بغداد میگشت بی فریاد و سیکه و هر که را با  
 و دردی باشد در دای او که شمع را از گفتن او عجب آمدن امکان پیش دی برفت گفت  
 که من بجز درم گفت چه شمع داری گفت شمع گمان دارم طبیب گفت بجز فدیای درم  
 با دای همراه کن و بلیه قیامت بلیه توانم در دین بفرست نه بدست تو فتنه  
 بکوب در دیکه شتیاقی فکر بند از و شش عجب زیر آن کن بدست است و بخت  
 اخلاص نه بدندان تو کل سخای تا شقایب قتل است از خواججه حسن بصری رضی الله  
 عنه که فرمود روزی به ابرتا فله زیارت خانه کعبه میرفت و آنکی عقب ماندیم چون نگاه  
 کردم دیدم که زنی شمع بردست هلا برفت نماده ای آید سلام کردم جواب سلام داد  
 طبقه فادخلوا خالدين و استم که جواب سلام من آید بدیده قرآن داد گفت ای نیک زن  
 از کجای آئی گفت خراج من جن القلوب و الشراب و استم که میگوید از کشت بدو  
 شکم مادر گفته خانه کجا داری گفت سبحان الذی امری بعبد لیله سر الحسنة و استم که  
 که میگوید خانه در بیت المقدس دارم گفته ای نیک زن کجا میروی گفت و استم



علی الناس من استطلاع اليه سبيلاً واستتم که میگوید زیارت خانه کعبه  
 میروم و میفرانم که این نیک زن حافظه است یا عالمه هر چه پرسیدیم از آیه قرآن  
 جواب داد و هر سه کلام دیگر کرد با خود گفت تو خود و دعوی در دیشی میکنی پس گفتیم ای  
 نیک زن چه نام داری گفت راضیه مرغیه دانستم که میگوید راضیه نام دارم گفت ای  
 نیک زن چیزی میخوری گفت راجعاً به همه چیز الا یا کون العظام پس دانستم که میگوید  
 هیچ شئی نیست که طعام نخورد و قشقه داشتیم با دادم و گفتیم ای نیک زن آب میخوری  
 گفت و جلد من الما کل شئی حی دانستم که میگوید همه چیز را بنده از آب است پس آب  
 خورد و گفتیم ای نیک زن برشته سوار شوی گفت چشم من چشم من لا نشکم دانستم که میگوید اگر  
 نیکی کنی کنی برای من خود یعنی سوار خواهم شد بنده را خوا باشم که گفت قل للمؤمنین  
 میضون من الصبا و هم دانستم که میگوید پوشید چشمان خود را از ناخرمان چون برشته سوار  
 شد گفت سبحان الذی سبحنا هذا ما کنا له مقرین دانستم که میگوید پاکی و بزرگی مرا آنجا  
 ما که چنین جانور را سوار آدمی کرده است چون منزل نزدیک رسید گفتیم ای نیک زن  
 درین قافله کسی از ان قوم است گفت ابراهیم الذی و قایمی انظر الکتاب و کلم الله  
 موسی علیه السلام پس دانستم که میگوید سپید دارم کی ابراهیم و موسی چون قافله فرود آمد  
 گفتیم ای نیک زن خیمه قوچه نشان داد و گفت و علامات و بانجم هم میدردن پس دانستم  
 که میگوید نشان و نشان من شیده است نیک زن در خیمه خود رفت و فرود آمده گفت  
 من جای باگشخته قله مشرا میباشم پس دانستم که میگوید که به یک نیکی خدا تعالی عزاده  
 نیکی بدید نیک زن درون خیمه درآمد بر سر سیر او آمدند و در پاشی مادر افتادند و روی  
 فرزندان دید در رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی اوفى بوعده انزلنا انتم  
 که در ملاقات فرزندان شکر میگفت مر خدا را فرزندان را بر سر دم زد و در شام و صبا و ی  
 سخن میگوید گفتند آری گفتیم شاد گاه باشد گفتند و شب بشاد رسال باشد گفتند و خواب میگویند  
 گشتی کنی کردن نیکی کنیم که بریم شاد و بزرگتر گفتیم ای نیک زن چرا سخن میزنی گفت بسال الصبا و  
 عن صدقهم دانستم که میگوید از در صدق ایشان پرسید که شاد در دنیا چه کلام گفته اید من میگویم خداوند از هر کلام



نکرده ام خواه بهشت بر خواه بدوش گفتم ای نیک زن حبت فرزند این  
 گفت **اللهم انشاء الله** و چنانچه چون این آیتها خواند من گریه کردم گریه شنید  
 گفت فلیضی کو قلیلا و لیکن کثیر در خود و منم و اندیشم گفتم ای حسن ای حسین این سبک را من زودیکه بشنم  
 و گفتم ای نیک من گفتم که گفتم به مقتضی الی الرحمان و قد اذ نسوق و لم یجین الی احبهم  
 و رو اوست تم که میگوید آرزو که بنوازند مقتضیان را و کشاده کنند گدایان را بسوی  
 و فرخ یعنی نیک و نصیحت من همین است که تقی باش پس و دع شدم و نصیحت نیک  
 زن در دل گرفت و ما تو فقی الا بالله علیه تو کلت و الیه انیب **فقل** هست که لقمان  
 حکیم را کسی به بندگی گرفت روزی خواجہ برهم امتحان گفت که گوسفندی کشتی بهتر  
 اعضا کسی او من آر لقمان گوسفند کشته دل و زبان را آورد روز دیگر خواجہ فرمود که باز  
 گوسفند را کشت و بدترین اعضا می او بار لقمان باز دل و زبان آورد خواجہ گفت گفت  
 سبب این اعضا را بطلبیدم دل و زبان آوردی تا بدترین اعضا می طلبیدم باز دل و زبان دی چو در کشتی است  
 سبب بهتر از دل و زبان نیست اما اگر هست دل و شیرین زبان باشد و شیرین تر از هر چیز  
 از دل و زبان نیست هر وقتیکه قلب به ل و تلخ زبان باشد خواجہ بر عقل و من لقمان  
 آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مردی بودی بندگی با راجه طور قبول  
 کردی جواب داد که در نصیب بود خواجہ از بندگی خود آنا کرد **فقل** هست که  
 لقمان را چهار هزار سال بقولی با قصد سال عمر بود و برای خود خانه دلفناخته چون کلمات  
 بقبض آورد چشم رسید بر سید که باین درازی عمر چرا برای خود خانه دلفناخته گفت کسی را  
 که همچو توئی دنبال باشد بکدام هیئت خانه را بنا کند **فقل** هست از عبد الله انما  
 که وزه و زمین هر فرغانه بخار بسیار که اردن کار میوه زنان است بجز کردن بیابا و دلش را در  
 کار جو انرا دل **فقل** هست که روزی ابراهیم ادم در بیابانی بر سر جای  
 رسید ب آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و رین بود  
 تا قدری آب کشیده نوشید می ناگاه خیل آموان از بادیه پیداشد و نظر به چاه کرد  
 فی الفور آب بخوشید و بر لب چاه آمد آنگاه آموان سیراب گشتند چون ادم را



که من نیز نهمینم آب فروشت است ابراهیم دهم گفت با خداوند این بنده آب  
 خواهم بالا نیاید و برای حیوانات بالا آوردی خداوند که ای ابراهیم دهم حیوان  
 را نظر بر دل و سر بنویس و نظر بر قدرت مایه و تو نظر بر دل و سر جان و دشتی از آن سبب  
 تشنه ماندی سبحان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمة میگوید روزی نهمینم  
 بکنار رودی کوشکی استاده عالی دیدم برکناره آب طهارت کرده نماز میخواند و نهمینم  
 نظر میبرد کوشک افتاد دیدم کنیزی صاحب جمال بران کوشک استاده گفتم  
 ای کنیز کوشک تو کرای گفتم ای ذوالنون چون از دورت دیدم بنده ایستم که دیوانه  
 نزدیک آمدی داشت قدم که عالی و چون نزدیک شدی آمدی تعظیم شد که عارف و آگاه  
 کردم که این هر سید است که گفت اگر دیوانه بودی باور است و دیگر دیوانه  
 عالم بودی بنام محمد بن محمد که دیوانه بودی و اگر عارف بودی شربت بدون حق نیامدی این  
 گفت و نامید شد معلوم کردم که از جنس آدمی نبود بسیار متعجب شدم از آن حال گفتم  
 در جامع گفت نقل است یکی مسافر میفرماید رحمة الله علیه که چهار روز از کتاب  
 خواندم و ازین چهار روز چارتن اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عباد است  
 باری تعالی کنی خوب و اگر نه روزی او بخور و دم آنکه ای نفس من اگر نه بگریه  
 داری محلی بپایان که خداوند بنده و گرنه آن گناه مکن سوم آنکه ای نفس من اگر نه  
 خدا تعالی را حق باشی خوب و اگر نه خدای دیگر بگیر تا ترا بیشتر دهم چهارم آنکه ای  
 نفس من از سر کرده خدا تعالی بگذر و اگر نه از ملک او بیرون شو نقل است که  
 شیخ شمس رحمة الله در بازار بغداد نشسته بودند و خضری و میند صاحب جمال  
 سر برهنه بالای بام استاده شیخ گفت ای خضر تو سر برهنه خضرت گفت ای شیخ  
 تو چرا پیشانی پوشیدی شیخ گفت عاقلان نهیم عاشقان چشم نمی پوشند و میند  
 ماست نهیم مستان سر نمی پوشند شیخ نوه بزرگلی میپوشد افتاد نقل است که  
 روزی احمد یزدقانی کلاه نوری پوشید و در زیارتش مشغول بود و از نظرش  
 گذار سید که ای احمد کلاه نوری را میپوشی تعجبت باز ای تقی نفس من چه میدیدی که چه میپوشیدی



دین و دنیاست قبولی ندارد هم وقت خود از آن مای نذر اند که گستاخانه میگوئی و منی  
 اگر یغیر ما هم یکس از بندهای من نبور جو سع نیار دگفت الهی اگر من هم حرفی از خدمت  
 تو بخلق رسانم همه دست از طاعت تو باز دارند قفل است در قفالت الهی است  
 که شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره کنیت وحی ابوجهاد است علوی توسنی  
 نبیره عبد الله صوفی است از جانب داور و داور وی اتم شیر است ایجا زفاطمه  
 سنت الهی عبد الله الصوفی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شد  
 مرا نزد او در رمضان شیر بخورد و سه روز از او معلوم شد که آن روز رمضان بوده است و می  
 گفت که خورد بودم روز عرفة لبخیر و این رفتم و دنبال گادی گرفتم آن کار و روی  
 باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لئذا خلعت ولا لئذا امرت به رسیدیم و باز گشتیم  
 و بر بام خانه خود آمدیم حاجیان را دیدیم که در عرفات ایستاده اند پیش ما در خود  
 رفتم و رفتم مراد کار خدا تعالی کن و اجازت دو تا به حسب داور و من و تعلیم مشغول  
 شدیم و صاحبان از یار است که میگریست و بریناست و شهادت دنیا بر یون آورد  
 که میراث پدرمانده بود و چهل دینار برای برادر من گفته شد و چهل دینار به من بفرست  
 در جابه و وحشت و مرا اذان ساز کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال ابراهیم  
 من بیرون آمد و گفتم ای فرزند زبیر که برای خدا تعالی ترا بریدم و تا قیامت روی ترا  
 نخواهم دید با قافله اندک بجانب انبیا و رفتم چون از جهنم گزیدم شش صد سوار بیرون  
 آمدند و قافله را بگرفتند و یکس مرا قرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گرفت و گفت  
 ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است  
 در زیر بغل من مرا گذاشت و بر رفت دیگر یکی من رسید همان پرسید و همان شنید  
 او نیز مرا گذاشت و رفت بعد از آن هر دو پیش من سر خود رفتند و مرا بر بند و آنچه از  
 من شنیده بودند با وی گفتند و با ای که اموال قافله را همت میکرد و من در میان  
 من گفتم با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است  
 پس من بفرمود تا جامه را بشویند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفتن ترا چه بدین



داشت که اعتراض کردی گفتیم که ما در سن مرا عهد داده است بر صمدی و راستی  
 و من در عهد وی حیانت نمیکند پس من را ایشان بگریست و گفت چندان ساست  
 که من در عهد وی هر دو در کار خیانت میکنم و نیز گریست صاحب گفتند تو در قطع  
 من را بودی اکنون در توبه نیز من را باش بلکه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله  
 گرفته بودند باز دادند و اول تا میان از دست من ایشان بودند و در عهد و دوستی  
 تحصیل علوم مشغول شد و لغزات قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادیب پیش از رگ  
 که در آن زمان متعین بودند و با نیک روزگاری را قرآن خود فانی گشت و از آن  
 زمان خود متمیز شد و با کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است و دی  
 گفته که پانزده سال در یک سبب نشستم و با خدا بیعتی عهد کرده بودم که خورم تا بخورم  
 و بقیه در دهن من نه نهاد و نیشامم تا مرا نیشاند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل  
 روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بهناد و برنت نزدیک بود که نفس من بر بالای  
 طعام افتد از پس گرسنگی گفتیم و الله از عهدی که با خدا بیعتی سبب احم بر نگردم شنیدم  
 که از باطن من کسی فریاد میکند و با او از بلند میگویی ای شیخ ابو سعید مخوفی قدس  
 سر برین گذشت آن آواز شنید گفت عبد القادر این آواز چیست گفت این اتفاق و  
 اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت بجهان ما  
 بیا گفت من از نفس خود بیرون نخواهم رفت تا گاوه ابو العباس خضر علیه السلام آید  
 و گفت رخیز پیش ابو سعید رفتم دیدم ابوسید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار  
 من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتن پس نبود که خضر راجی با سبب این  
 نگرفت و مرا بجهان در آورد و طعامی که میآورد بود بقیه لقمه در دهن من می نهاد تا شنیدم  
 عبد القادر مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش رگ  
 و صانع بپوشید و بپوشد نیک پذیرد که پیش بدان ولی من آن بپوشید که باقی عقل باشد  
 آنم که در ویر که عقل بدارد و بای بی من آن بپوشید آنم که گوید و هر که عقل ندارد و جا  
 بپوشید آن بپوشید و نام خویش آدمی خواند از چنین کس گاوی لطف بهتر است چه



که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عظیمه است که فرزند ابلی  
عسلم و سله منبر باشد آن چنان که فرزند نزار و دما شد بر سرست  
تقلیبات طر لقا نه

نقل است چون ملا و پیازه باصفهان رسید و عزم ملازمت بادش کرد  
باری یافت از صاحب گفت برو شاه خود بگو که سپهر خدا بدین شما آمده است  
و اجازت دخول میخاهد و رفقه همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مستحق  
رحمت و او چون دوچار شد فرمود اگر تو سپهر خدای امین خواص من چشم  
تنگی دارد فراج کن گفت ملا گردانت منم روزی که از پدر خود جدا شدم پدرم  
اهمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کار سازی عالم پایین بعد من گذرشته اگر در  
پایین مملکتی و گذشته با غرضین فراج کرده بدینم نقل است که روزی شاه پرسید  
که ملا از سنی را فسخی میشود و باز از ارضی سنی فسخی میشود طو است گفت ملا گردانت  
شوم بیا خود از عالم که میشود و باز از که عالم نشود نقل است روزی ملا از  
همراه سوار خان رو به سوار میرفت اسب ملا گوز کرد و اسب از راه سلاطین  
فرمود که ملا اسب توجه بکنی میگفت لوا اسب سلاطین چیزی در زبان است و بگو  
من نمی نقل است که زنی تیز در راه میرفت از مدتی شارع نشسته بگفت  
ای زن تیز رو که سحر صفت کند خواهی شد گفت مر خیر کند هم شود در این روزی که

### لطائف عجبه

لطائفه زنی جمیله شوهر را نزد قاضی آورده گفت زنی جو اتم و شوهر بی حال است  
نمیگند و شب همیشه پشت بیا نیب من خواب میکند و گفت امیر القاضی  
و غم دروغ میکند من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت  
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و هیچ حال ازین عدد و کم کنم  
قاضی گفت عجیب حال است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که در مراد سران  
خیزی باید فردا اکنون برای قطع خدمت شما من دوبار دیگر بخود گرفتار



تا بعد از پنجگاه تمام شود و نعل از شما بر خیزد و مرگفت ربهی قاضی شفق و مهربان  
 وحی قاضی شفق و مهربان و سلطان لطیفه روزی بی باقی را زد و پادشاه آوردند  
 که پیش در و میزند گفت پای پادشاه است باید بستن خواهی به ای جانم  
 اعتراف کرد و گفت ای طلیب چشم پادشاه در میکان تو پادشاهی مندی گفت  
 پادشاه چشم بست طلیب گفت خصم ترا نزد پادشاه من است پادشاه چشم بست  
 را بیرون کردند موی رخندان تو زست پادشاه از عارضه او بخندید و ای طلیب  
 جواب به پسندید و او را اسب و خلعت و اولیقه احوال پاس داد و روان و آس  
 و اطفال محلات جنگ سنگ نیک و نیکو بر سرش آمد و سرش را بست و جواب  
 خواند و کشته و در آن شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را بسته تا رسید  
 نماز بخش یافت نهایت گرسنه بود اتفاقا در خانه دوست او میخ خودی نبود و دوست  
 باز از اسب فوق مار و زشت علی الصباح بر مذهب وزیر رفت او رسیده با این شهر در  
 کدام روز آمدی گفت فی یوم خمس ستر گشت و کدام ساعت گفت فی ساعت  
 العسره گفت که باز دل کرده بودی گفت براد غیری فرغ میزند و او را چنان  
 و افره منون ساخت

### اقوال ملا دو پیازه

الحمد لله رب العالمین فی حق الامام  
 کلک پیشرو مقتدی کون پرست امام الیاد شاه کابل زبان ایشان  
 صاحب سکندریه و شکم مادر بهتر القاضی میخ در کل الیوز پریشان تیراه بخاک  
 الواقعه نویس گر بکنظ سوراج موش القوطه دار رسیده فی جوان مر  
 الکو تو الی بنو ملک الموت المحقق است فاسمی آنچه کی فی نفس کلک  
 مردان القیدی یا بوی لنگ پس علوی الما مانده و ارباب کوتاه احوال  
 ایمان و دشمن الحاکم و راسن بی الشاعران کذب الطلیب بی پای  
 اهل البیاض شوق طلیان الکو شمشین مفت غور استخوان صفت



تنبیان با شارت کند الناس از لذت محروم الروسیا کس کینه  
 البخت بلند زنی که شوهرش آلت دراز دارد المیوه فروش شناس  
 سبب دندان الکند غایب شهر المینا رالت شهر الصاهم الدیر کشف  
 زمان الزیارت گاه سباده گاه منق الامر در بنهای شونت القام کسل  
 گیر محمدان الرش دست آویز تفکر ان الشومیر زن بدکار رسیان  
 بای گاو دست البوسه وکیل وطنی اسحاق قوال خدا الملائکین خوره  
 الیه شمع انتخاب که ملا و کس نباشد الملائکوزمین هم جنسین

رقعه مرزا جعفر طائی

ای عزیز پریمیز الجحی بجانیت میدانی که و دار و حساب شهادت علیه السلام  
 کلبولون برحق است میخانی پس چرادن مرین در چچکا و پوا و کچی و دوا میگذرد  
 ولیل و نهار در بند منسوب شطرنج و سوله سارسیانی و در بازی ابل و جعیلی چلیه  
 چشما بهیود خود میدانی باید که در مانجهد بار تو تو الی الله توبته الصیحا و کی بین  
 تا کس انت عصیان بر طاف شود و آینده تازندگان در گور که دهند دنیا و آخرت  
 اشرفی و رویا بجی بند غانی کهول کمال کهنه کپاخ اطهار کردم آینه تو دوا

خاتمه از مؤلف باسمه سبحانه

یگانه دار جهان آفرین سپاس گذارم که بی نوع انسان را خلقت  
 فخره اشرفیت و اولویت از جمیع مکانات استیانتجشید و انبیا علیهم السلام  
 را که امین و ولایت خاص و جملها الانسان قرار داده او نیر برای هدایت  
 و ارشاد عامه بر ایام عبودت و نموده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده بود  
 ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد مختی علیه و علی اله  
 و اصحابه التحیه و الثناء را بر سالت و محبوبیت خاص برگزیده واسطه آفرینش  
 کائنات ساخت و است مرحومه انتخاب راست انتساب را به ارباب انوار  
 تسهیل احکام شرعی موعود انعامات و اشفاق جلیله فرموده محمود و حمید نسیه



و این ناله شنای کوی بخبر وی را با انواع مراحم خداوندانه مثل اسلاک یسلاک  
 حلقه بگویشان است محمدیه و توفیق تقبیل علوم دینی و منافع عیش  
 و اعطای قوت مدرکه معنایین عالیله نظم و صاف رزقهای تراز و ادب طبع  
 ارباب فهم و ذکاوت و تالیف سفینه دلکش و نظارت افرا که چالی از بسجلی و شکفتگی  
 نخواهد بود و نواخته گزیده سامانی فراجم و درجا از عواصا و بحر ناپیدا کنار سمانی و  
 گام فرسایان طوفان دشوار گذار خندانانی است که هنگام تقیر این گلشن پنجار  
 و مصاحبت این معشوق بی آزار چشم الضاف بر تلاش و دلسوزی و جابجائی  
 این خام کار نظر فرموده بخت بدین دوعای خیر یا و فرما باشند که همه راسته آری  
 در پیش سست علاتی بخیر یا و یادگاری پیش فی نقول سعیدی شیرازی علیه الرحمة  
 و بماند سالها این نظم ترقیب و زما هر دوزه خاک افستد رسیانی  
 غرض نقشی ست گزنا یاد ماند که هستی را سنی بنیم بقاشته  
 مگر چه جدی روزی رحمت کند و کار این سگمین دمانی  
 و آحر احوالنا آن احمد الله رب العالمین و الصلوة والسلام علی سیدنا  
 و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین بر جنتک یا ارحم الراحمین فقط











